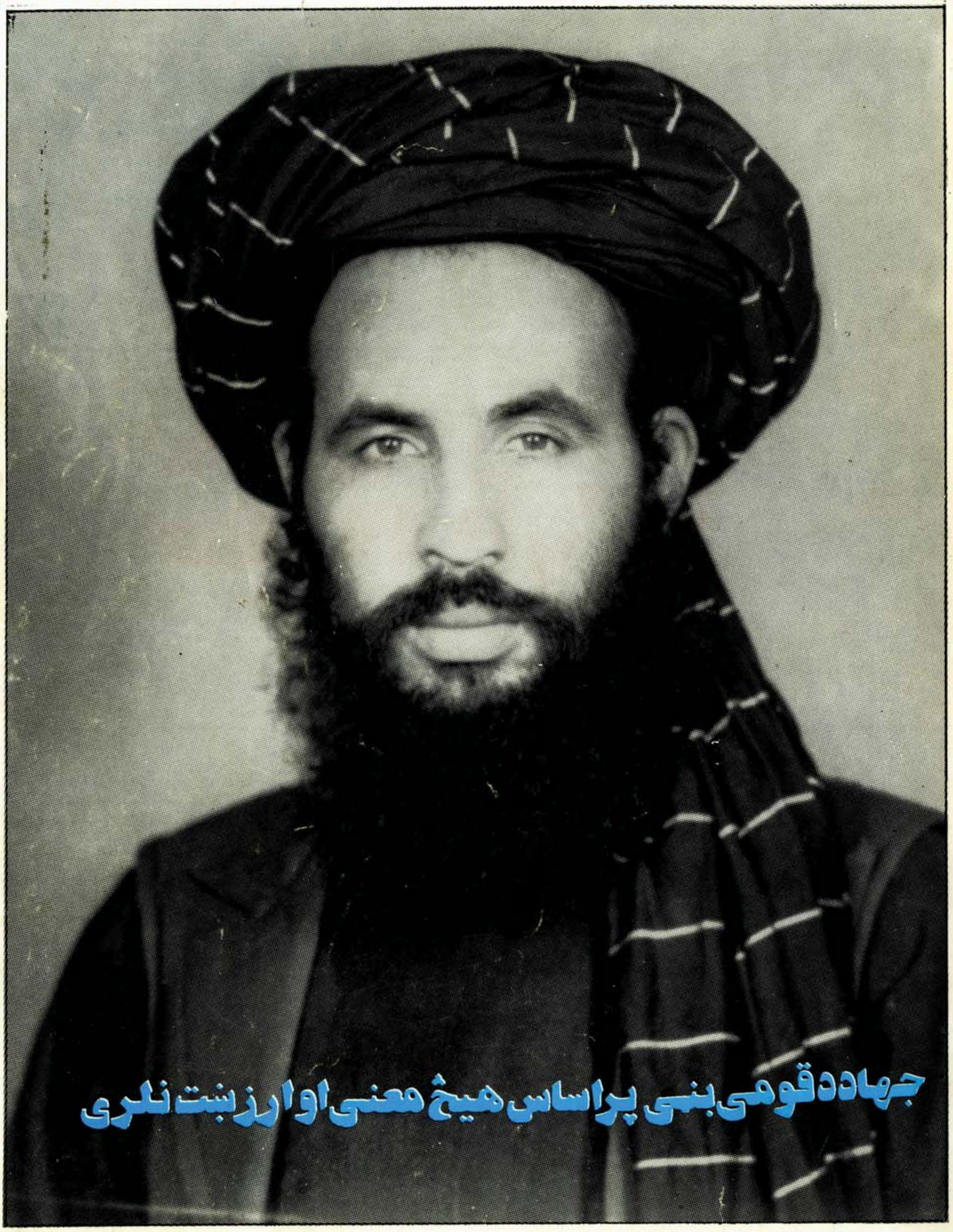
میثاق خون



دور دوم نشراتي ـ سال دوم ـ شماره ۱۱ ماه دلو ۱۳۶۶ هـ.ش ـ جمادی الثانية ۱۴۰۸ هـ.ق نمبر مسلسل (۲۱)

الهی فرمان

بسم الله الرحمن الرحیم

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ ۖ وَاتَّقُوا اللَّهَ ۚ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴿١١﴾

سورة المائدة (۱۱) آیه

ترجمه

ای هغو کسانو چه ایمان یې راوړی دی (یعنی ای مؤمنانو) یاد کړئ تاسی احسان د الله (چه) پر تاسی (دی) کله چه قصد وکړ یوه قوم (کفارو) ددی چه راوغځوی دوی تاسی ته لاسونه خپل (او تاسی مړه کړی) نو منع کړل لاسونه د دوی له تاسی څخه او وېرېږی تاسی (په هیرولو د نعمتونه کی) له الله څخه، او خاص په الله پس خامخا توکل دی وکړی مؤمنان.

(چه الله کافی دی په رسولو د خیر او لرې کولو د شر کی)

آدرس مکاتباتی :

مدیریت مجله "میثاق خون"

کمیته فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان

پوست بکس ۱۱۰۶ - پشاور - پاکستان

P.O. BOX.1106

PESHAWAR - (PAKISTAN)

مدیرمسوول: ف فاضل معاون: ناصرالدین جمال مهتمم: ث ثامر

روی جلد: برادرمجاهد ملانقیب الله فرمانده نیروهای جهادی درقندهار

عقب جلد: دوتن ازادامه دهندگان راه شهداء درجبهات شهیدحفیظ الله "افضلی"

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ

میثاق خون

ارگان نشراتی کمیته فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان

دور دوم نشراتی_سال دوم_شماره ۱۱ ماه دلو ۱۳۶۶ ه.ش_جمادی الثانیة -۱۴۰۸ ه.ق نمبر مسلسل (۴۱)

مطالب صفحه

یاد داشت مدیر

بمناسبت نهمین سالروز پیروزی انقلاب اسلامی ایران

سالها از حاکمیت مزدوران استعمار در ایران سپری میشد درین دوران صداهای آزادیخواهی وتطبیق دساتیر اسلام در گلوها خفه شد، سردار جنگل، آیت الله سید حسن مدرس، شیخ فضل الله نوری ومبارز ارجمند سید مجتبی نواب صفوی به جرم برملا کردن جنایات رژیم های مزدور ودعوت به اقامه حکومت الهی در ایران زمین به شهادت می رسند.

رژیم شاهنشاهی پهلوی که با فتخار بخود سابقه دوهزار وپنجصد ساله میتراشید وبخاطر پیوند داشتن با این نظام طاغوتی بخود میبالید، روزبروز درجهت اسلام زدائی وقلع ریشه های معنویت درمیان ملت ایران تلاش میکرد، در مطبوعات به جای نام خدا را نام نامی! شاهنشاه اریامهر! اشغال کرده بود، تاریخ هجرت سرور کاینات سیدنا مولانا محمد صلی الله علیه وسلم به تاریخ ظلم وجنایت شاهنشاهی تغییر یافته بود، از خلیفه دادگستر عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه، که اسلام در حیات سراسر افتخارش به ایران زمین آمده بود، یادی

صورت نمیگرفت، اما نوشیروان که به غلط "عادل" لقب یافته بود، قدوه واسوه دربار ودرباریان پهلوی قرارگرفته بود. فساد و فحشاء غرب بنام تمدن جدید، جامعه ایران را زیر سلطه در اورده بود.

رژیم مزدور بنام آزادی چادر از سرزنان مسلمان برداشت وهرپلان شوم واستعماری را که استکبار جهانی امر تطبیقش را صادرمیکرد بدون چون وچرا عملی میگردید، با وجود این همه تلاشها، آزاد مردان مسلمان ایران اسلامی مبارزان رسالت مندزادگاه غزالی، جرجانی سعدی وحافظ و... تن به ذلت نداده ودربرابر مزدوران بیگانه پرست با مردانگی قد بر افراشتند، ودربرابر طاغوت آنقدر صریح بودند که بروایت تاریخ زمانیکه رضا خان مدرس را میگوید: سید آخرتو از جان منچه می خواهی؟ مدرس با رشادت اظهارمیدارد: "می خواهم که تو نباشی".

مدرس سرانجام ازطرف جلادان شاه بشهادت میرسد ودرفش مبارزه را پیروان دیگر اسلام عزیز قهرمانانه بدوش میکشند، که اینبار درپیشاپیش شان مجاهدبزرگ ومبارز آگاه سیدمجتبی نواب صفوی ویارانش قرار دارد.

شاهان جبارکه درطول تاریخ جز فساد وخاتمه دادن بزندگی مبارزان دلیرکاردیگری ندارند نواب صفوی واعضای بلندپایه سازمان او (فدائیان اسلام) رادستگیر وبشهادت می رسانند، شهادت که "تزریق خون درپیکراجتماع ودمیدن روح جدیدونیرومندرملت است جنبش ضداستکباری وضدشاهنشاهی راهمچنان زنده نگهمیدارد، تااینکه پانزدهم جوزای سال ۱۳۴۳ خورشیدی (۱۲ محرم الحرام ۱۳۸۳ هـ ق) فرا میرسد، وفجرپرشکوهی درتاریخ مبارزات ملت مسلمان ایران همگام با مبارزهٔ جدی امام خمینی علیه همکاری اسرائیل با رژیم شاهنشاهی وعلیه صدها جنایت دیگرشاه دربرابر اسلام، ملت ومیهن، آغاز می یابد، ومبارزان مسلمان دربرابر شاه واربابانش صف آرائی میکنند، رهبر مبارزه نخست زندانی میگردد سپس به ترکیه تبعید میشود وازآنجا به نجف اشرف میرود اما لحظه ای ازرهبری مردم وخدمت به اسلام ومیهن غافل نمی ماند. علمای مبارز ایران که همواره رهبری جنبش ها ومبارزات را به عهده داشته اند نوارها واعلامیه پخش میکنند واز مراسم وگردهمآئی های مذهبی برضدرژیم استفاده نموده ونهضت اسلامی وضداستکباری را باروتر میسازند، هرروزیکه سپری میگردد مبارزه اسلامی محبوبیت بیشتر کسب کرده ودر مقابل برنفرت مردم ازشاه وشاه پرستان ومظاهر فسادافزوده میگردد، مطبوعات که آله دست شاه است درهفدهم جدی ۱۳۵۶ خورشیدی مقالهٔ درروزنامه "اطلاعات" برضدرهبری مبارزه و نهضت بچاپ میرساند، وقیادت واقعی ملت را توهین وتحقیر میکندواین جسارت بزودی مردم را بیک قیام عمومی بسیج مینماید.

نوروز سال ۱۳۵۷ ش که بفرمان رهبری انقلاب جشن درآن تحریم شده بود، همه گردهمآئی ها بحث پیرامون جنایات رژیم منفور پهلوی تخصیص می یابد، رژیم بخاطرسرکوبی قیام مردم به مساجدوگردهمآئی ها هجوم می برد وبالآخره حکومت موقت "آموزگار" بدنبال حکومت هویدا (ازمهره های مشهورانگلستان که سیزده سال درکرسی صدارت عظمی (نخست وزیری) حکم میراند) حکومت نظامی را اعلان میدارد، اینکارجایی را نمبگیردواثرات مثبتی به نفع شاه واستعمار بجانمیگذارد، "شریف

امامی" چون مزدوران روسی درافغانستان با اعلام دولت آشتی ملی روی صحنه می آید چنانکه کمونستهای افغانستان بعداز "نـه"

سال کلمه "دیموکراتیک" را حذف کردند، شریف امامی هم تاریخ شاهنشاهی را به هجری تغییر میدهد، اما این اقدامات فریبنده نیز کارگر واقع نمیشود. در دوران حکومت او در (۱۷) سنبله ۱۳۵۷ ش برابر با عید سعید فطر که در ایران بنام "جمعه سیاه" مشهور است هزاران ایرانی مسلمان شهید میشوند وزمین با خون سرخ شان رنگین میگردد.

در ایران انقلابی هیچ محله ای از جنایات رژیم در امان نمی ماند، مسجد، خیابان و پوهنتون (دانشگاه) همه موردتجاوز قرار میگیرد ودر ۱۳ عقرب ۱۳۵۷ ش تعدادزیادی از مبارزان مسلمان از طرف مزدوران شاه به شهادت میرسند.

استعمار درهرجا گمان میبرد که چهره بدلکردن ها شاید ازشدت مبارزه وقیام مردم بکاهد وبرعمر رژیم حاکم بیفزاید، طوریکه روسیه در افغانستان، داود، تره‌کی، امین وببرک را تجربه‌کرد، شاه نیزبدستور امریکا اینک "ازهاری" را می آزماید ونیزکاری را ازپیش برده نمیتواند، بالاخره شاهپور بختیار نگهبان تاج وتخت آریا مهر! تعیین میگردد و او وعده "آزادی های کامل سیاسی" و "اجرای دقیق" "قانون اساسی" را به ملت مسلمان ایران میدهد.

اما اسلام عزیز به مردم آنقدر آگاهی بخشیده بود که شاهپور بختیار را درهمان روزهای نخست "نوکربی اختیار" نامیدند.

امام خمینی تصمیم میگیرد ازتبعیدگاه به ایران برگردد، همان است که در ۱۲ دلو ۱۳۵۷ بعدازچهارده سال فرقت دوباره داخل میهن میشودوبه بهشت زهراء (قبرستان شهدای انقلاب) رفته درنطق تاریخی اش میگوید: "من دولت تشکیل میدهم" ودرمورد دولت بختیار میگوید: من توی دهن این دولت میزنم".

بالاخره درنیمه شب ۲۰ دلو ۱۳۵۷ درمقرنیروی هوائی زدو خوردی صورت میگیرد، ونبردمسلحانه گسترش می‌یابد، در ۲۱ دلو پیوستن نیروی هوائی بصف انقلاب بهمه واضح میشود، و۲۲ دلو جنگ های خونین‌تری درتهران رخ میدهد که منجر به‌سقوط رژیم دوهزاروپنجصدساله شاهنشاهی شده وبگفته مبارزومتفکر الجزایری "بن بیلا" "معجزه قرن" رخ میدهد وانقلاب اسلامی ایران برخلاف تحلیل های همه تحلیل گران پیروز ویکبار دیگر روی همه دشمنان زبون اسلام سیاه میشود، بویژه تحلیل های کلیشه‌کمونیست ها که هرانقلاب را محصول رشد ابزار تولید، تضاد طبقاتی و... میدانند دروغ ثابت میگردد.

آری! انقلاب اسلامی در ایران بخاطر روحیه شهادت طلبی مردم، رهبری قاطع والهام از اسلام عزیز ووحدت قاطبه ملت به پیروزی رسید وخارچشمی شد بهمه استعمارگران بویژه کفر جهانی ودر رأس آن روسیه وامریکا.

ازبارگاه ایزدتوانا آرزومندیم که انقلاب اسلامی این مشعل فروزان، راه نجات توده‌ها ودشمن آشتی ناپذیر استکبار، همیشه برافروخته وتابناک باشد، وبمناسبت نهمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی ایران، صمیمانه ترین تبریکات مجاهدین قهرمان افغانستان را به پیشگاه رهبری ومردم جمهوری اسلامی ایران تقدیم داشته درین لحظات پرمیمنت دعای ما اینست که: خداوند ملت های تحت استعمار وتحت استحمار را توفیق وتوانائی عطا فرماید که نظامهای استعماری واستحماری را ازبن واژگون سازند وبه ویرانه های آن نظام اسلامی را اعمار نمایند انه سمیع مجیب قریب.

ف - فاضل

نویسنده : محمدنسیم فقیری

بازگشت ظاهرشاه؟

زمینه ها وامکانات



درطی شش سال اخیر جهاد ده ساله
افغانستان ، همواره از امکان بازگشت
ظاهر شاه پادشاه سابق افغانستان صحبت
گردیده است .

درمطبوعات جهادی نیز در ین زمینه
ودر رابطه با تمایل روس جهت بازگشت
نامبرده ، به تکرار اشاره شده ومطالبی
به نشر رسیده است .

روی هم رفته در طی یکسال گذشته کلیه
روس ها ظاهرا آرزومندی وآمادگی خویش
را برای خروج از افغانستان وحل سیاسی
ابراز داشته اند واین آرزومندی از سوی
محافل معتبر دیپلوماتیک وبعضی از سران
تنظیم های جهادی نیز جدی تلقی گردیده است
- بیشتر از هر وقت دیگر مساله برگشت ظاهر-
شاه در رادیو ها و مطبوعات مورد بحث -
قرار گرفته است .

علل طرح مسأله :

به کوتاهی واختصار باید گفت که عمده
تر ین دلیل طرح این مساله وبازگشت ظاهرشاه
سراغ یک راه حل قابل قبول برای همه جهت
های ذیدخل وذیعلاقه قضیه افغانستان میباشد
زیرا شرایط طوریست که ازیکطرف حکومت دست
نشاندگان روس درکابل برای مجاهدین واکثریت
کشور های دنیا قابل قبول نیست وازسوی دیگر
حکومت مجاهدین برای روس ها قابل قبول وتحمل
نمی باشند .... بنا بر ین طبیعی است
که برخی از جهت های قضیه (راه سوم) را سراغ
می نمایندکه همانا تشکیل یک حکومت بیطرف
می باشد و به نظر آنها موزون تر ین شخص
برای ریاست همچو حکومت ، ظاهر شاه پادشاه
سابق افغانستان است . حتی در تنظیم های

جهادی نیز هواخواهان ظاهر شاه اکثرا کسانی اند که با در نظرداشت عدم موجودیت یک طرح درست وروشن از سوی تنظیم های جهادی ویا غیر عملی انگاشتن طرح های مجاهدین از بازگشت ظاهر شاه فقطبه عنوان یک راه حل پشتیبانی میکنند ....

همچنان سکوت طولانی ظاهر شاه درسالهای اول جهاد وبعدا اظهار نظر های محتاطانه وملایم او گویای این حقیقت است که ظاهرشاه نیز میخواهد تا موقفی را اختیاز نماید (ویا موقف همیشگی اش چنین بوده است) که مخصوصا در برابر روس خصمانه نباشدوشاید هم بصورت دوامدار ، روس ها با اوتماس برقرار نموده باشند (بریزرفبرای روز مبادا)

یک سوال اساسی :

در ین رابطه یک سوال اساسی مطرح میشود وآن اینست که آیا واقعا ظاهرشاه یک شخصیت شایسته ،مناسب و موزون برای رهبری افغانستان میباشد؟ وآیا اوواقعا ازتدبیر کفایت ودرایت لازم برخوردار است ؟

جریان حکومت چهل ساله ظاهر شاه بداین سول پاسخ گفته است ....

لازم به تذکر است که به این سوال تاریخی باید با وقت لازم وبه شیوهء علمی باراىٔه اسناد ومدارک کافی به دوراز هرگونه احساسات وتعصب پاسخ داده شود وهمچو مسایل باخونسردی کامل مورد بحث ، بررسی وداوری واقع بینانه وهمه جانبه قرار گیرد . اما به نسبت اینکه موضوع مطرح بحث خیلی وسیع بوده وجوانب مختلفی را احتواء میکند بنابرین به چند مورد ومثال اکتفا میشود:

شخصیت واداره :

گذشته از تحلیل ها وداوری های تنظیمهای جهادی حتی شخصیت ها و مقامات عالیرتبه رژیم او نیز طی نوشته ها ویا ابراز نظر هایخویش ازعدم کفایت اوسخن گفته وبر نقاط عمده ضعف در شخصیت او انگشت گذاشته اند :

"پادشاه شخصیت فاقد تصمیم"۱

" پادشاه دراثر انفاذقانون اساسی در نظرنداشت صلاحیت را به حکومت تفویض نماید بلکه میخواست بحیث محور قدرت درکشورشناخته شود"۲ "ضعف بزرگ دیگر او طرز برخوردش با محمدداود بود .. محمد ظاهر شاه با وجود این حقیقت آشکار که محمدداود درراس قدرت های چپی وتابع مفکوره های بیگانه کودتا کرده است ، قدرت را برای او رضا کارانه واگذارشد"۳ . محمدظاهر شاه ،با وجودآنکه درامورحکومت بطور مداوم مداخلت میورزیدنتوانست نقش خودرا در موفقیت این نظام به درستی وکامیابی انجام بدهد ، "۴" مسئولیت او دراین بودکه اوقدرت را به دشمنان منافع افغانستان واگذارشد یک ارزیابی همه جانبه نشان میدهد که پادشاه به گمان اغلب ازمقامش بخاطر مصونیت اعضای خانواده خوداستعفا کرد وسوال مکلفیت اودر برابر منافع ملی مطرح نبود "۵"

اخیرالامر محمدداودوبرادرش محمدنعیم ازیکطرف وظاهرشاه ، شاه ولی و عبدالولی ازجانب دیگر اختلافات خودرا فقط سه سال بعداز اینکه محمدداود قدرت را از پادشاه درسال(۱۹۷۳)غصب کرد رفع نمودندولی ایشان یک افغانستان خوار و پارچه پارچه را در عقب شان گذاشتند . "۶"

اقتباسات فوق به اندازه کافی گویا روشن

است وتبصره مزید را ایجاب نمی نماید ،خوانند گرامی خودمیتوانندعمق مسأله را در یابـــد ودرزمینه قضاوت نمایـــــند .

بعضی ها ازتأمین امنیت دردوران سلطنت ظاهر شاه یادمیکنندوانرا افتخار بزرگ ودلیل برجسته تدبر وحسن اداره واونمودمیسازنــد وبرعکس پراگندگی،نابسامانی وعدم نظـــم وانسجام در شرایط جهاد وهجرت رانا شـــی از ضعف مدیریت تنظیم ها میدانند ...

انطور امنیت وارامشکه دراین دوره
(دوره سلطنت ظاهرشاه)درافغا ـ
نستان مستقر بوددرتاریخ نظیـــر
نداشته اســــت ."۷"

اما بایدگفت ، درست است که مشکلات ، نا ـ بسامانی ها ، کمبود ها و ضعف های اساســـی وجوددارد وحتی در نشرات خودتنظیم ها این کسر ها و ضعف ها شدیدا مورد انتقاد قرارگرفتـــه وبدون شک لازم است تا بصورت دقیق ونقادانـــه تحلیل وبررسی شود تا اولیای امور درجهـــت اصلاح ان بکوشند ولی با وجود اعتراف به این همه نابسامانی ها ،تفاوت زمان وتغیر شرایط واوضاع رانیز نباید ازنظردور داشت در ان شرایط یعنی حکومت چهل ساله ظاهر شاهـــی فقط یک عسکر عادی می توانست اهالی یـــک قریه رابه شمول خان ، ملا ، ملک ، مامـــور دولت و ... به پیش انداخته ونزد علاقه دار ویا ولسوال احضار نماید اما امروز قطارتانک ها وقطعات سراپا مسلح اردو نیز نمی توانـــد مقاومت سنگرهای مستحکم جهادی رادرهم شکنند ـ ... و یک ضرب المثل خارجی می گوید :

"هرگاه حادثه رخ ندهد ، دیوانه هم میتوا ـ ند حکومت کنـــــــــــد"

خلاصه اینکه در آن شرایط آرام ، هرکسی که در راس قدرت قرار میداشت امنیت بخودی تأمین بود همچنان واضح وروشن است کـــه حالت کنونی با آن شرایط قطعا قابل مقایسه نمی باشـــــــــد .

اما برای قضاوت درمورد امنیت کشور ،جرأت وتدبر شاه ، کفایت میکند که ازحادثه (۳) عقرب(۱۳۴۴) یاد آوری شــــود .

"درا ثرمظاهره (۳)عقرب ازپادشاه
گرفته تاکارکنان اداری دولت ،
دست وپاچه شده بودند ...درروز ـ
مظاهره (۳)عقرب تمام دستگـــاه
حکومت درکابل فلج شده بود ...
پادشاه به نوبه خودش درقصـــر
سلطنتی مجالسی دایر میکرد ...
وزیری که پادشاه را بعدا زحادثه
فیردیده بود گفت :
"اومیلرزید ونمی توانست ،
افکارش را متمرکز ومنسجم سازد"۸

سیاست داخلی :

عقب مانی اقتصادی ، فساد اداری ،حاکمیت روابط بر ضوابط ، رشوه ستانی ، حیف ومیـــل بیت المال ودارائی عامه ومهمتر از همه رشد عناصر بیدین ووطنفروش از خصوصیـــات دوره ظاهر شاهی بشمار میـــــرود :

در عصری که جهش های علمی و ـ
فکری انسان بر بسا از دشواری ها
غلبه یافت وهریک از ملت هـــا
توانستند ازپیشرفت سایـــنس
وتکنالوژی درحد خودبهره ای بر ـ
ند ، متاسفانه دست پای مردم
افغانستان بصورت مرموزی در ـ
زنجیر استعمار و استثمار روس
بسته ماند ویک گام هم نتوا ـ
نست ازانچه بودفرا رود ."۸"

حمایت محمدظاهر شاه ازکمو ـ نیست ها ومانع شدن فعالیـــت گروه های مسلمان توسط دولـــت درفراهم آوری وسرعت بخشـــی زمینه موفقیت کمونیست هـــا

نقش اساسی داشت ."۹"

نفوذروس :

بازشدن دروازه های معارف اردو اقتصاد افغانستان برای ورود استعمار واستثمار روسی وسرمایه گذاری های دقیق ، ازادانه وبلا مانع روسها در این ساحات همه وهمه به گواهی تاریخ زمینه های پیشنیه فاجعه هفت ثور وتجاوز (شش) جدی بشمار میروند که بدون شک از مسئولیت وخیانت تاریخی شخصیت ظاهر شاه وحکومات ان محسوب میگردد وهیح انسان عاقل وبادرک نمی تواندکه بر این مسئولیت عظیم وتاریخی پاشاه سابق پرده بیندازند .

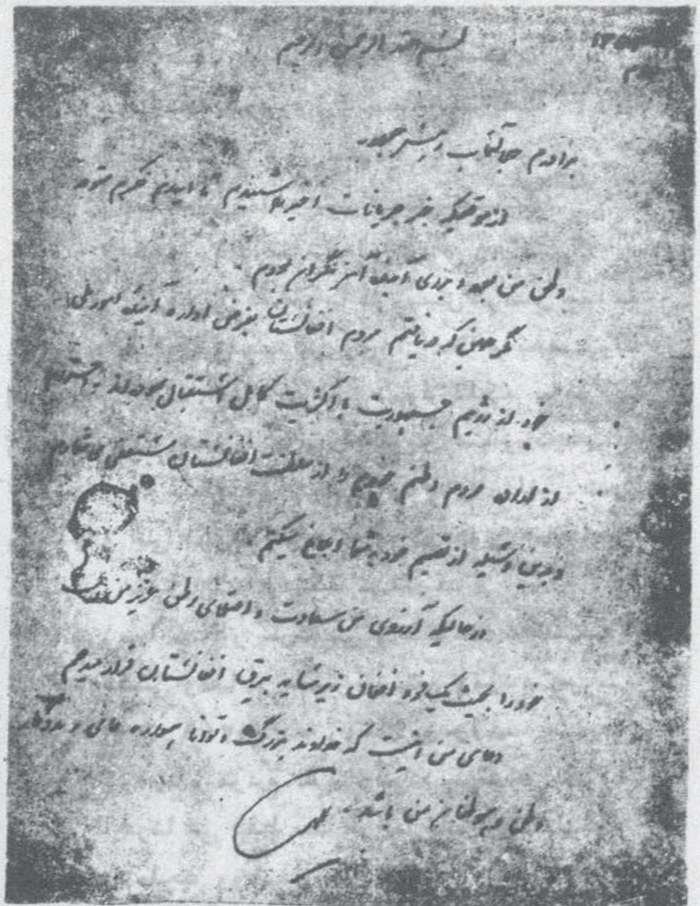
"دراین دوره (دوره محمدظاهر شاه یا روزگار طلائی برای کمونیست ها) که تقریبا چهلسال ادامه داشت یکی ازبهترین فرصت های محسوب میشود که روس ها توانسته اند بافراغ خاطر وازاد واشکار برنامه های استعماری شانرایکی بعددیگر درکشور ما عملی سازند وآنچه را درخواب همی نمی دیدند در بیداری بدست آرند ."۱۰"

"واقعاکارمل پادشاه را همیشه میدید وبه دربار رفت وامد داشت ."۱۱"

همچنان انتخاب ببرک بحیث وکیل شورا درحقیقت انتخاب دربار بوده است ونه انتخاب مردم .

" ازدرون ارگ شاهی ...را پورموثق رسیده است که میرمحمدصدیق فرهنگ ،ببرک ،اناهیتا ومیرمن رقیه ابوبکر بحیث وکلای کابل قبول شده اند."۱۲"

" اتحادشوروی (روسیه)آنقدر



ظاهرشاه با وجوداین حقیقت آشکارکه محمدداوودد راس قدرتهای حبی وتابع مفکوره های بیگانه کودتا کرده است قدرت را برای اورضاکارانه واگذا رشد ۰ ۹ .

فوتو ازکتاب "اسنادتاریخی افغانستان" گردآورنده : الحاج/ ننگیال

درتار وپود اردوی افغانستان وبعضی قسمت های اداری رگ وریشه دوانیده بودکه ... به کودتای سال (۱۹۷۳) دست زد ."۱۳"

"کمک نظامی اتحادشوروی(روسیه) به عوض اینکه افغانستانرا دارای چنان اردویی بسازد که ازاستقلال خوددفاع کنند قوای مسلح انرا به روسیه متکی ساخت ودر ساحه اقتصادی نیز کمک اتحادشوروی (روسیه) ...افغانستان را برمسکو بیشتر متکی گردانیده ."۱۴"

" هدف عمده کمک های اقتصادی اتحاد شوروی (روسیه) به افغانستان ... متوجه تاء مین اهداف سوق الجیشی وسیاسی انکشور درافغانستان بوده "۱۵"

ظاهر شاه نه تنها با در پیش گرفتن سیاست روس دوستی وکمونست پروری ، اسباب نفرت وانزجار ملت را فراهم می نمود بلکه با ضربه زدن به نیروهای اسلامی از طریق فشار ، تهدید ، زندان ، شکنجه و تعذیب برمیزان این نفرت وانزجار می افزود وبرعکس خاطرجهانخواران کرملین نشین را شاد نگه میداشت .

این سیاست در سرکوبی وحشیانه نهضت ضد کمونستی وقیام علماء دینی ومردم در (۴) جوزای ۱۳۴۹) به روشنی وصراحت ثبت تاریخ گردیده . مردم ما بخوبی دیدندکه چگونه رژیم ظاهرشاهی فقط بخاطرحمایت ازینک کمونیست ملحد ووطنفروش ، هزاران تن از علماء دینی وجوانان مبارزمسلمان را تهدید وشکنجه مینماید ...درحالیکه هر گاه یکرژیم صالح بر سرکار می بود به درستی میتوانست که ازاین قیام مردمی درسرکوبی عناصر کمونیست واجیرخارجی استفاده شایانی بنماید (بدون اینکه رژیم دران دست داشته واسباب خشم استعمارروس را فراهم نماید) اما برعکس سرکوبی این قیام بمثابه کارنامه ننگین لکه زشت وسیاه بردامان رژیم سلطنتی برای ابد نقش گردیده .

سیاست خارجی:

بزهمگان روشن است که سیاست خارجی افغانستان درتمام دوران سلطنت ظاهرشاه برمحورنزدیکی با روس می چرخیده "۱۶"

صدراعظمان افغانستان بعدا ز ازاحراز مقام صدارت پیش ازمسافرت رهبران شوروی (روسیه) به افغانستان ، به مسکو مسافرت می کردنده "۱۷"

بلی ا این یک عنعنه بود ، بدین لحاظ روسها نیز سیاست خارجی ظاهر شاهی را تائید وتمجید می نمودند طیمسافرت ظاهر شاه به مسکو . بتاریخ ۱۳۵۰/۶/۲۳ پودگورنی صدر هئیات رئیسه شورای عالی روسیه درضیافتی که به افتخار ظاهرشاه ترتیب شده بود . گفت:

اعلیحضرتا !

" مردم شوروی (روسیه) اعلیحضرت شما را زعیم برجسته افغانستان میدانند ومتیقن اند خطمشی سیاست خارجی کهاعلیحضرت شما تعقیب میکنند ،با منافع کشور افغانستان ، همچنین با منافع تمام ملل صلحدوست مطابقت دارده "۱۸"

اما برعکس روابط افغانستان درطول دوره ظاهر شاه با همسایگان (ایران وپاکستان) غیردوستانه وحتی خصمانه بوده است مخصوصا با پاکستان .

قضیهء ساختگی پشتونستان درین زمینه قابل یادآوری است که همگان با ماهیت آن آشنا میباشند . این قضیه کاملا مطابق خواست روسها وحتی ساخته دست خودشان بوده است .

یکتن ازنویسندگان دربارهروابط با پاکستان وایران دراین دوره چنین نگاشته است .

"واما دوبرادرمسلمان ایران وپاکستان کهدربرابرشان چقدرشرمساریم ! چهل سال بهکامدشمن مشترک این دوبرادر مسلمان را زدیم ، همکیشی وخویشاوندی وسوابق مشترک تاریخی وفرهنگی را نادیدهگرفتیم . دست دوستی آن یکی راهمیشهردکردیم ودردل خویش تخم بدبینی وبدگمانی کاشتیم واین دیگری

را همواره از پشت خنجرزدیم وسودای
تجزیه آنرا دردیگ هوس پختیم وبا
دشمن که هوسیا ربود ودرکمین،
ساختیم تا دوستان یکدل را ازپا
درآوریم ،ببین که از که گسستیم
وبا که پیوستیم؟! ودرختی که
کاشتیم میوه داد، میوه تلخ
وخون آلوده "۱۹"

بی انصافی ومبالغه درتبلیغات علیه ظاهرشاه

دوران زمامداری وسلطنت ظاهرشاه درطی سالهای جهاد، کم وبیش درمطبوعات جهادی مورد بحث وبررسی قرارگرفته ودرمضامین، مقالات، رساله‌ها وکتب بیشمار روی آن بحث شده است.

یادآوری این نکته ضروری میباشد که مخالفین ظاهرشاه همواره دروارد نمودن اتهام ومحکوم نمودن او ازبی انصافی ومبالغه کار گرفته اند که برخی ازاین اتهامات با حقائق تاریخی، دورانیکه ماخود شاهد آن بوده ایم سازگار نمیباشد زیرا دربحث ها وبررسی هائیکه به آن اشاره کردیم تصویردرست واقعی اوضاع وشرائط کشور وجامعه ارائه نگردیده بلکه با احساسات انقلابی هرگونه تهمت وناسزا نثار گردیده است ورویهمرفته بعضا ازتامل، دقت وانصاف کارگرفته نشده است.

گرچه این موضوع (بی انصافی ومبالغه در تبلیغات علیه ظاهرشاه) به نوبه خویش نیازمند تحقیق وبررسی همه جانبه میباشد ولی بخاطر رعایت اختصار فقط به دومثال اکتفاء میشود.

دریکی ازمجلات ضمن نشرزندگی نامه یکتن از شهیدان نهضت اسلامی،دوران حکومت ظاهرشاهی بدین گونه بتصویرکشیده شده است.

«اوضاع منحط ومبتذل فرمانروائی ظاهرشاهی ... سکوت مرگزای محیط غرق درضلالت وگمراهی گلوها را می فشرد، راه ازچاه تمیز نمیشد ... قلم ها شکسته بودند وگلوها خشکیده وهیچکسی را مجال آن نبود که برضد عصیان وطغیان حتی کلمه ای ازدهن خودبکشد ... اظهارحق بمثابه بغاوت تلقی میشد ومرتکب آن محکوم به اعدام وواجب القتل ساخته میشد.(۲۰)

همچنان دربعضی ازبیانیه ها، مقالات وکتب ازظاهرشاه باالفاظ وکلمات زشت ودور از اخلاق اسلامی یاد شده است که استعمال همچو کلمات توسط افراد مسلمان ودرمطبوعات اسلامی هرگزشایسته نمیباشد.

دریک نشریه دیگر فقط به توهین وکوبیدن ظاهرشاه اکتفاء نشده است بلکه به آن عده از سران تنظیمهای جهادی که ازظاهرشاه دعوت به عمل آورده اند وحتی به پدرانشان نیزتوهین شده است ... بالاخره ازینهم پا رافراترنهاده دعوت ازظاهرشاه (توسط سران سه تنظیم جهادی) نیزبه اشارهٔ روس وانمود گردیده است و ...

جالبتر اینکه درصورت بازگشت ظاهرشاه آن نشریه طرزاستقبال ازاورا بدینگونه پیشگوئی مینماید.

«مردم افغانستان ... درصورت امکان با رگبار گلوله‌ها جمجمه اورا هدف قرارداده (بدین ترتیب) ازآن استقبال خواهند نمود. (۲۱)

رویهمرفته داغ گردیدن شایعات امکان حل سیاسی قضیه افغانستان وازجمله بیشترشدن احتمال بازگشت ظاهرشاه، تبلیغات علیه او نیزشدت گرفته ودرین زمینه بحدی افراط شده که کاربجای "تکفیر" نیزرسیده است.

به همین ترتیب بعضی از دلایل محکومیت ظاهر شاه هرگز پایه اساس علمی و محکم ندارد و مواردکاملا عادی ومعمولی بشمار میرود مثلا چاپ وتکثیر عکس های از مسافرت

ظاهر شاه به روسیه ...

زیرا واضح وروشن است که هرپادشاه یا رئیس جمهور به کشورهای دیگر و منجمله کشور های همسایه سفرمیکنند واساسا سفر به یک کشور خارجی به ذات خودجرم محسوب نمی شود بلکه ماهیت سفرها چگونگی و محتوای قرارداد ها ، امتیاز ها وفرصت دادن به نفوذوسیع استعمار وغیره قابل مذمت وبیانگرخیانت تاریخی دولت ها وشخصیت ها میباشد.

ناگفته پیداست که رهبران تنظیم های جهادی نیز درصورت رسیدن به قدرت وعادی شدن اوضاع به روسیه مسافرت خواهند نمود.

در اخیر این نکته قابل یادآوری است که کوبیدن ها ومحکومیت ها بایدتوأم با دلایل واسناد کافی باشد ودرنتیجه تحقیق دقیق وهمه جانبه حقایق تاریخی بیان گرددتا مورد قبول مردم واقع شود درغیران فقط با شعار ها وارد نمودن اتهامات نمی توان ذهنیت عامه را تحریک نمود...

موانع سیاسی و عملی بازگشت ظاهرشاه:

قبل از اینکه به زمینه ها وامکانات بازگشت ظاهرشاه اشاره نمائیم لازم است تاز موانع سیاسی وعملی بازگشت که هموار درمطبوعات جهادی وبیانیه های رهبران ومسئولین تنظیم ها بدان اشاره شده است نیزمطالبی بیان گردد:

۱- تمام طرح ها وپلان های روس (نظر به شناخت عمیق ازسیاست های شیطانی استعمار سرخ) بازی های بی محتوای سیاسی بوده واساسا برای فریب اذهان مردم دنیا وکاهش میزان نفرت وانزجار جهانیان از استعمار روس- روی دست گرفته میشود.

بناء مشی مصالحه ملی ، حکومت ائتلافی وحتی شایعه بازگشت ظاهرشاه همه وهمه شایدجزء پالیسی تبلیغاتی واغواگرانه روس ها باشد که هرگز جنبه واقعی وعملی ندارد. برعکس این شایعه می تواند اذهان عامه درافغانستان وحتی درسطح بین المللی را به این باور وادارد که روس ها ازسیاست تجاوز پشیمان و طرفدارحل مسالمت امیز قضیه میباشند وحتی حاضر اند تا بجای حکومت دست نشانده خود یک حکومت به اصطلاح بیطرف را نیزبپذیرد. ازسوی دیگرروس ها بافهم اینکه طرح مسأله بازگشت ظاهر شاه باعث عمیق شدن اختلافات تنظیم های جهادی میگردد ومدتی آن ها را مصروف نگهمیدارد وروبهمرفته یک امیدکاذب را برای حل قضیه خلقمینمایند. بنابرین ازین طرح استفاده ها میکنند که درنتیجه باعث سردی سنگرها گردیده وبجای وارد گردیدن فشار نظامی وسیاسی ،در داخل وخارج به امکان حل قضیه ازطریق مذاکرات وغیره دلبستگی ایجاد میگردد.

بنابرین ممکن است که شایعه بازگشت ظاهرشاه نیز ساخته وپرداخته خودروس ها ویک بازی سیاسی محض برای فریب واغفال مردم ما وجهانیان باشد.

۲- برخلاف آنچه که ادعاشده است اوضاع واحوال کنونی به هیچ صورتی ظاهر شاه را ((به عنوان رمز وحدت ملی ونشانه همبستگی همه صفوف مقاومت همه اقوام افغانستان همه قشر ها و طبقات ...))نمی پذیرد. زیرا ظاهر شاه کسی بودکه درروز سرنگونی تاج و تخت وسلطنت او وحتی یک گلوله به طرفداری او فیر نشد ،نه تنها درصفوف ملت بلکه در صفوف قوای مسلح ایکه هریک به حفظ تاج وتخت وسلطنت او وخلف وفاداری یادمی نمودند، نشانه وفاداری ودفاع به ملاحظه نرسیدو...چه رسد به امروز که جهاد ومقاومت مسلحانه مردم ما بصورت کل دروجودتنظیم های جهادی تجسم یافته است وحداقل چهارتنظیم ازهفت تنظیم جهادی که مراکز شان درپاکستان است وتقریبا

همه تنظیم های برادران تشیع که مراکزشان درایران است ، مخالفت صریح خویش را بـباـزگشت ظاهرشاه ابراز داشته اندپس چگونـه ممکن است که ازوی بحیث "رمزوحدت مـلی" یاد شـود؟!

۳ـ همسایگان ما (ایران وپاکستان)نیـز نباید با بازگشت او موافق باشدزیرا ایران که با انقلاب اسلامی رژیم شاهاهی راسرنگون کرده است یک رژیم سلطنتی ویارژیمیکه درـ رأس آن پادشاه سابق قرارداشته باشـد تحمل نخواهدنمود وپاکستان باسوابق طولانی سیاست روس دولتی وپاکستان دشمنی رژیـم ظاهر شاه بخوبی آشنا میباشد...

۴ـ چاکران روس دراولین شامگان خونیـن فاجعه هفت ثور ودراولین اعلامیه رادیو ئی گفته بودند که برای اولین بار درتاریـخ افغانستان رژیم خاندان نادربرای ابدازبین رفت وحتی لباس های زیر پوشزنانه مربوط خاندان سلطنتی رانیز در نمایشگاه گذاشتنز وتاتوانستند برضدظاهر شاه وسلطنت اونوشتند وگفتند که نظیر آن در تاریخ کمتردیده میشود

پس چگونه ممکن خواهد بود که روس خواـ هان بازگشت اوباشد وچاکران روس آنرا دررأس یک حکومت ائتلافی بپذیرد ؟(اگر چه امکان قبول هرنوع ذلت وزبونی ازسوی چاکران روس درهمه حال ودرهرنوع شرایط متصورمیباشد)

۵ـ پیری وکهنسالی ظاهر شاه مانع عمدهٔ دیگر جهت بازگشت اوبشمار میرود.

زمینـه های بازگشـت :

با وجود دلایل ذکرشده درمحکومیت ظاهرشاه ،بایدپذیرفت که بااین همه تمایل نسبی بـه بازگشت ظاهرشاه درمیان مردم ما وجودداردو در مورداینکه این تمایل بصورت همیشگی وجودداشته ویا پس ازتجارب جندساله ((درجهاد و هجـرت)) بمیان آمده است ، به بحـث وبررسی عمیق ضرورت میافتد ولی دراینجـا فقط به یک سلسله عوامل اشاره میشودکه زمینه ساز مطرح گردیدن ظاهر شاه وحکومت بیطرف می باشـد.

امادر مورداین ادعاکه ظاهرشاه هیچگونه پایگاه مردمی ندارد ومجاهدین ازان بیزارند باید گفت که اگرچه جهارتنظیم معروف وموثر جهادی بسااز قوماندان های برجسته جهـاد مخالفت خودرا با طرح بازگشت ظاهرشاه اعلام داشته اندولی نباید فراموش کردکه حمایت صریح وآشکار سه تنظیم ازظاهر شاه بیانگر این واقعیت است که ظاهرشاه حتی درمیـان مجاهدین نیز ازنفوذ ومحبوبیت برخوردار است زیرا هیچکسی نمی تواندازنقش جهادی ایـن سه تنظیم انکارنموده ویاآنرا نادیده انگارد

بهرصورت ناگزیریم تابصورت کوتاه ومختصر به عوامل مهمی اشاره نمائیم که به طرحبازـ گشت ظاهر شاه کمک کرده است :

درست است که هنگام سرنگونی رژیمسلطنتی حتی یک مرمیهم دردفاع ازان شلیک نشد...وـ این هم درست که ملت افغانستان بعدازفاجعهٔ (۷)ثور وتجاوز (۶)جدی همه به تنظیمهایجهادی پیوستند ونهال جهادرا باخون خویش آبیاری نمودند ، مردم به تنظیم ها ورهبران آن اعتماد نمودند وبرخلاف گذاشته اکثریت رهبرا نومسئوـ لین امورراازمیان خودوطبقات محروم وستمکش یافتند وتحت قیادت تنظیم هاازبذل جـان ومال واولاد خویش دریغ ننمودند.....

بنابرین درسال های اولجهادهرگزتمایلی به بازگشت ظاهر شاه وجودنداشت ومردم فکـر میکردندکه رهبران جهادهرچه زودتربا هممتحد شده وحکومت اسلامی راهمانطوریکه درشعارهای شان منعکس است ، برپا خواهندداشت و.....

امـــا !!

اختلاف وچند دستگی درمراکز رهبری،ضعـف

اداره ، عدم احساس مسئوولیت بی توجهی به ضروریات اساسی جهاد وهجرت ،حیف ومیل ومصرف بیجای کمک های خارجی ودارائی های تنظیمی ،اقربا پروری ، تجمل پسندی،تکبر ،اسراف، سپردن کارها به نااهلان ، ظلم وتعدی بعضی ازقوماندان های جهادو اذیت وازار مردم ، درگیری های خونین میان تنظیم ها وداخل تنظیم ها ٥٥٥٥٥

وازهمه مهمتریأس ونا میدی ازتشکیل یک اتحاد واقعی ونیرومندهمه وهمه عواملی بود که تعدادی رابه فکر "کفن کشان سابق" انداخت وبه عنوان یک راه اجباری طرح بازگشت ظاهر- شاه، به پیش کشیده شد ٥٥٥

مرض تباهکن وویرانگر "ریاست طلبی" همواره ازتشکیل اتحاد واقعی ومستحکم جلوگیری نموده است وحتی تنظیم های که جدا مخالف ظاهرشاه وبرگشت او می باشند وخطر قریب الوقوع آنرا نیز احساس وبه مردم گوشزدمی نمایند بازهم حاضرنیستند تایکی به نفع دیگری کناربروند ویک اتحادمستحکم ونیرومندرا اساس گذارند!.

حتی فکر میشودکه شایدهرکدام برای زعامت آینده افغانستان به ظاهرشاه راضی باشند نه به رهبریک تنظیم دیگر!!

جالب تراینکه اساسی ترین دلیل محکومیت ظاهرشاه ویکی ازعوامل تکفیر آن !! اینماده قانون اساسی ظاهرشاهی تبلیغ میشودکه میگوید "پادشاه غیرمسئول وواجب الاحترام است»

این هم ازجانب کسانیکه خواهان حکومت- "صددرصداسلامی" وبازگشت به دوران خلافت حضرت عمرفاروق رضی الله عنه میباشند! !

بنابرین باید پذیرفت که اشتباهات / نارسائی ها ، فاصله میان شعارو عمل و از همه بدتر "اختلاف" ما ازعمده ترین عوامل مطرح شدن بازگشت ظاهرشاه بحساب میرودوبعضی ها برین باورانده که نارسائی های تنظیم های جهادی "سندبرائت" ظاهر شاه تلقی شده است ومردم فکر میکنند هرکسیکه به قدرت برسد شیفته ٔ قدرت گردیده ، تجمل پسندی ، راندوزی واقربا پروری را پیشه خودمیسازد ٥٥٥ وهمواره این ضرب المثل عامیانه تکرارمی گرددکه :

«که رازر دادکه سودنخورد،
که رازور دادکه ظلم نکرد»

وبدبختانه که اکثریت قابل توجه مسئولین تنظیم های جهادی نتوانسته اند که عکس آنرا ثابت سازند؟؟

بنابرین کسانیکه واقعا مخالف ظاهرشاه وآن شرایط واحوال گذشته می باشند باید بجای شعار وادعا با عملخویش ثابت نمایند که رژیم ظاهر شاه فاسد واداره تنظیم ها سالم وصالح وبه نفع مردم است ٥

زیرا مردم عمل می خواهند، نه شعارحکومت صددرصد اسلامی !!

خاقانی چه خوش گفته است که :

«نشاید کوفت آهن جزبه آهن»

همچنان تقاضاو توقع مردم نیزبه تناسب ادعا وشعار می باشدوواضح است که رژیم ظاهر- شاهی در زمینه تطبیق شریعت اسلامی مانند ما ادعا های طویل وعریض نداشت ولی ما ٥٥٥٥

امکانات بازگشت :

در زبان پشتو یگ ضرب المثل داریم که میگوید :

«یا مخکی شه یالار راکه»

امروز این ضرب المثل بمثابه خواست و تقاضای زبان دربرابر همه تنظیم های جهادی قرار داشته وباید بلادرنگ ودرکوتاه ترین فرصت به آن جواب بدهند ، یعنی اینکه یا خود بایک طرح مشترک به پیش آمده وبه تشکیل حکومت مجاهدین بپردازند ٥ ویا اینکه به عواقب اختلاف تسلیم شوند که درین صورت حتمی است که بااتخاذ موقف عدم اتحاد بصورت آگاه ویا ناخودآگاه به کس دیگر چراغ سبز میدهند ومردم نیزکه ازین وضع آشفته -

ومحیط اختلاف واقعاً خسته شده اند، بادل ـ خواسته ویاناخواسته، راه حل دیگررا قبول خواهند نموده.

زیرا وضع مجهول وسردرگم برای هیچ انسان عاقل، قابل تحمل نبوده واساساً اینگونه مواقف اصلا توجیه ناپذیر باشد یعنی نه اتحاد، نه طرح مشترک، نه حکومت بیطرف، نه حکومت ائتلافی با کمونیست ها، نه بازگشت ظاهر شاه؟ نه ....

پس چه؟!

لازم به تذکر است که زمان به تندی میگذرد واوضاع سیاسی سریعاً درحال انکشاف است وهرگونه سستی، سهل انگاری ودیر جنبیدن خطرات بزرگی را که سوال سرنوشت جهاد وملت درآن مطرح است به دنبال خواهیدداشت.

در شرایط حاضر امکانات واحتمالات بازگشت ظاهر شاه نظر به دلایل اتی الذکر بیشتر میباشد: روس ها اشارتاً وغلام باشی چاکران روس درکابل (نجیب) صراحتاً در مورد امکان بازگشت ظاهر شاه صحبت نموده اند:

"اگر رفقای افغانی ما خواسته باشند. جهت تحقق برنامه آشتی ملی به پناهندگان درداخل کشور شان ویا درخارج حتی در کشور شما ـ ایتالیا ـ درحکومت سهم بدهند ما درین موردمداخله نکرده ونخواهیم کرده"22"

همچنان غلام باشی چاکران روس درکابل ضمن پاسخ به یک سوال خبرنگار امریکائی گفت که:

وی (ظاهر شاه) می تواند نقش شایسته رادراعاده صلح وتأمین مصالحه ملی درکشور ایفا نماید...وامکان قرارگرفتن اورادرراس یک حکومت ائتلافی

موکول به میز مذاکره نموده"23"

حداقل سه تنظیم جهادی رضایت خودرا با ـ بازگشت او اعلام نموده وحتی ازاودعوت بعمل آورده اند.

"درماه نومبرامسال جنرال ضیاالحق رئیس جمهورپاکستان ضمن مصاحبه باخبرنگاران خارجی پیشنهاداتی درموردحل سیاسی قضیه افغانستان ارائه داشت ومنجمله ازحکومت ائتلافی سخن گفت وابنکه باید درراًس آن کسی باشد که ازاعتماد هرسه شلث (مجاهدین، مهاجرین ورژیم کابل) برخوردارباشد، او گفت یکی ازچنین اشخاص ظاهرشاه بوده میتواند"24"

"ارماندهیمر" سرمایه دار یهودی الاصل امریکائی نیز درطرح خود تدویر لویه جرگه وتشکیل حکومت ائتلافی تحت رهبری ظاهرشاه را پیشنهاد نموده است او باضیاءالحق مشوره نموده واظهار امیدواری کرده که ملاقات ماه دسمبر (87) سران امریکا وروس طرح اورا مورد بحث قرارخواهندداد. او به مسکو، اسلام آباد، کابل وروم هم سفرکرده بود (25)

لازم به تذکر است که "هیمر" ازدوستان روس محسوب میگردد و "نجیب" نیز طی مصاحبه ای از و بخوبی ستایش یادنموده است.

ظاهر شاه خودنیز درین اواخرامادگی خود را اظهار داشته است.

یک سوال اساسی دیگر:

هرگاه نظربه دلایل مختلف ...تشکیل حکومت بیطرف ویا قرارگرفتن یک شخص بیطرف درراًس ـ حکومت ائتلافی (ازمجاهدین نه ائتلافی با کمونیست ها) اجتناب ناپذیر باشد، سوال اساسی اینست که چرا این همه روی ظاهرشاه تاکید میشود؟! حالا که در برابر اوشدید

ترین حساسیت ها موجود است وچرا به سراغ افراد دیگر ازین قماش بیطرف ، نمی روند که افغانستان ازهمچو افراد بسیا زیاددارد؟
در خاتمه لازم وضروری است تا یکبار دیگر گفته شود که همه مردم افغانستان وخصوصا قوماندان های برجسته جهادوکارمندان دفاتر تنظیم ها هم ازحالت مجهول کنونی خسته شده وجدا خواهان آنخاذ یک موقف واحد، صریح وروشن توسط " ائتلاف مجاهدین" میباشنده
وبالاخره ائتلاف بایدیکی ازین دوراه را انتخاب نماید :
" یامخکی شه یالار راکه "
((پایان))
•
پشاور - ۱۳۶۶/۱۱/۵ ش

پاورقی ها :

۱- دهه قانون اساسی از صباح الدین کشککی (وزیراطلاعات کشور دراخرین کابینه رژیم سلطنتی) صفحه ۲۱

۲- صفحه (۲۲) همان کتاب
۳- " (۲۶) " "
۴- " (۱۸) " "
۵- " (۲۶) " "
۶- " (۲۷) " "

۷- از مقاله سید خلیل الله هاشمیان - شماره -۸-۹- سال اول مجاهدولس به نقل ازصفحه (۱۳۳) کتاب ظاهر شاه قضاوت په تله کی"
۸- دهه قانون اساسی صفحه (۴۱)
۹- ازمقاله داکترسلیم شماره پنجم مجاهد ولس ، سال اول اسد (۶۳) به نقل ازصفحه ۳۲-۳۳ کتاب ظاهرشاه دقضاوت په تله کښی"
۱۰- دسایس وجنایات روس در افغانستان ،نوشته داکتر حق شناس صفحه (۴۱۸)٥
۱۱- دهه قانون اساسی صفحه (۱۴۸)
۱۲- دسایس وجنایات روس ... صفحه (۱۶۰) .
۱۳- دهه قانون اساسی صفحات (۸ ۱۹-۲ ۱۹-۱۸۱)
۱۴- صفحه (۱۹۲) همان کتاب
۱۵- " (۱۸۱) " "
۱٦- مراجعه شود به کتاب های " دهه قانون اساسی - دسایس وجنایات روس... سوسیال - امپریالیسم روس درصحنه اقتصادی افغانستان"
۱۷- دهه قانون اساسی صفحه (۸۸)٥
۱۸- صفحه ( ) همان کتاب
۱۹- اشک خراسان ازدکتور سیدمخدوم رهین صفحه (۳۶) .
۲۰- مجله شهید پیغام شماره سوم سال اول۶۱ صفحات (۲۹- ۳۰)
۲۱- ظاهر شاه راځی که راوستل کیږیصفحه (۷۲)
۲۲- از مصاحبه گورباچف با روزنامه "دیوننا" ارگان حزب کمونیست ایتالیا به نقل ازجریده "راه اسلام" شماره (۴) سال اول .
۲۳- مصاحبه نجیب باخبرنگار روز نامه "واشنگتن پوست" - رادیو کابل شب ۶۶/۱۰/۲۵
۲٤- بررسی وقایع مربوط به افغانستان درماه نومبر (۱۹۸۷) تهیه وترتیب ازکمیته سیاسی جمعیت اسلامی افغانستان (۷)جوزای (۱۳۶۶)
۲۵- همان مدرک

شهید وشاهد و مشهود

سمنـدر غورسانی

در رثای شهید صفی‌الله افضلی قائد بزرگ جهاد امت اسلامی، سروده بودم که « هم شهیدی تو وهم شاهد وهم مشهودی »

در حقیقت واقع اگر وزن « فعیل » را در زبان عربی بمعنی واقعی آن بگیریم هم بمعنی فاعل مصدر شهادت میآید که صیغه آن شاهد است وهم بمعنی مفعول از مصدر شهادت میآید که بمعنی « مشهود » است و هر سه صفت شاهد ومشهود و شهید در مورد آنکه برای خدا وبراه خدا جان خود را فدا میکند ، راست و درست میآید .

دررابطه با مقام شهید هرچندکه گفته و نوشته شده است ، با آنهم بنا بگفته حافظ .

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب
وز کسی که می شنوم نا مکرر است

من به امید اینکه حرف نا مکرر گفته نشود ، این گفتار کوتاه را می نویسم .

مرد مومن وشهید ، از لحاظی شاهد است که ، قبل از آغاز به جهاد ، آنچه را که مشاهده و نظاره میکند ، ناروا و منکر را مینگرد .

وفی‌المثل در مورد افغانستان ، مشاهده میکند که کفر وکمونیزم سلطه طاغوت را بالای بنده‌گان خدا و در سر زمین خدا اعمال میکند اقدام بجهاد مینماید و بپا میخیزد ، به این معنی فرد مجاهد چون « شاهد » این اعمال است از همین واسطه چون شهید میشود می توان گفت که هر شهیدی «شاهد» ی بوده است واما اینکه ، شهید میشود وما شاهد جانبازی اوهستیم ، تا قبل از آنکه شهید گردد ، او « شاهد » بوده و اما حالا که شهید گردیده است او « مشهود » است وبناءً شهید هم شاهد است وهم مشهود .

اینکه شهید شاهد است در مرحله قبل از شهادت نیست چونکه در آیه قرآنی آمده که «ولاتحسبن الذین قتلوا فی‌سبیل‌الله امواتاً بل احیاء عند ربهم »

در اینجا به طور صریح در مقابل پندار « اموات » به کلمهٔ واقعی وحقیقی « احیاء » تصریح شده است و شهید مرده نه بلکه زنده است ومن به خاطر رمزی که در ین آیهٔ کریمه نهفته است برای مردم دست اندر کار فرهنگ و دعوت وتبلیغ وشعار نویس ها .

پیشنهاد میکردم وبازهم پیشنهاد میکنم بایدما شهید خود را که زنده میدانیم نام وی را نه به رنگ « سرخ » بلکه به رنگ « سبز » بنویسیم چونکه فرد شهید پس‌از وصول به مقام رفیع شهادت «سبز » میگردد و حیات تازه پیدا میکند بناء بایدکه بجای رنگ«سرخ»که چندان میانه

خوبی با آن نداریم ، رنگ « سبز » انتخاب و اختیار گردد ولی عادت چیز دیگر است و حقانیت چیز دیگر .

همان طور که در این آیه کریمه « احیاء » با « اموات » مقابل گذاشته شده است درتعقیب « فی سبیل‌الله » لفظ « عند ربهم » آمده است و خیلی فرق و تفاوت آشکاری است میان کسیکه پا در راه میگذارد وطی‌طریق میکند ومیان کسیکه به مقصد و منزل میرسد فی‌سبیل‌الله (در) راه است و « عندربهم » در جوار حضرت حق . گویا آغاز کار شهید آمادگی به حرکت در راه خدا است و انجام آن و غایت و هدف آن قرار گرفتن در جوار حضرت حق است . و بناء شهید هم زنده است وهم در جوار حضرت حق است .

اینکه شهید چه مقام منزلتی دارد خیلی مطالب راجع به آن گفته شده و نوشته شده اما آنچه از همه مهم تر است باید این مطالب گفته آید که مقام شهید همین بس‌که گفته شده است « عند ربهم » و در واقع چه مقامی بزرگتر ازینست که شهید در نزد پروردگار خود باشد .

نکتهٔ دیگری که باید روی آن تاکید به عمل آید اینستکه چون کشته شدن در راه خدا نشانه کاملترین اخلاص است در پهلوی « فی سبیل » لفظ « الله » گنجانیده که مستجمع جمیع صفات کمالیه در مرتبه ذات است واما بعد از قتل وقتال درراه خدا که نوبت به « أحیاء » میرسد ، چون لازمه حی‌پرورش است از همین واسطه صفت «رب» انتخاب واختیار شده است .

پس اگر شهید که قبل از شهادت « شاهد » است و بعد از شهادت «مشهود» وقتیکه حی باشد و نزد پروردگار خود باشد، پروردگاری که حاضر است وناظر است شهید بنزد ناظر و نگران ، است و بناء وضع معکوس میگردد وشهید که مشهود بود شاهد میگردد و ما که شاهد شهید بودیم ، مشهود میگردیم آنطور که در همان قصیده رثائیه گفته ام که :-

ما ازین خاک خدا سوی تو نظاره کریم
تو به ما شاهد و ناظر زمقام صمدا

دلیل اینکه شهید پس‌از شهادت « شاهد » ما است‌ادامه‌همین‌آیهٔ‌کریمه استکه «بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتاهم الله من فضله و یستبشرون بالذین لم‌یلحقوابهم من خلفهم الاخوف علیهم ولاهم یحزنون»

بلکه زنده اند نزد پروردگار خود روزی داده میشوند. خوشنوداند به آنچه خداوند از فضل خود ایشانرا داده است و بشارت میدهند به کسانیکه تاهنوز نه پیوسته اند به ایشان از پی آنان به اینکه نه ترسی برایشان است ونه هم ایشان اندوه میخورند .

اینکه ماروی « بشارت میدهند» تاکید کرده ایم به خاطر آنستکه بگوییم که شهید پس از شهادت نیز «شاهد » است و بالاتر از شاهد بودن « بشیر » است و « پیام » دارد و آنهم پیام مسرت بخشی که همان زندگی بدون ترس و اندوه است .

در حقیقت واقع شهید ، بایدکه شاهد تداوم کار خود باشد و به کسانیکه تا هنوز از کسان و همسنگران وی به او نه پیوسته اند ، مژده وپیامی داشته باشد وبدین معنی است که شهید شاهد است‌من در آنجا گفته بودم که :

هم شهیدی توهم شاهد و مشهودی
این سخن را نتوان‌اشال توباور کندا
ما ازین خاک خدا سوی تو نظاره کریم
تو به ما شاهد و ناظر زمقام صمدا

شهید که مارا مینگرد ، میخواهد که راهرو راه وی باشیم و سنگراو را گرم و داغ نگاه داریم ، اگر چنین وضعی داشته باشیم و در سنگر برویم و در مسیر شهید راه بیافتیم ، آنوقت است که شهید ما که در نزد پروردگار است ، ناظر و شاهد ما است وپیام و پیغام و مژده و بشارتی بما دارد .

و به همین مناسبت گفته بودیم که :

توبه ما شاهد وناظر زمقام صمدا
حاصل این رویت و نظاره برای چیست برای آنکه :
که پس از توچه کسی راهرو کاکری است
به دل سنگر از ینجا زکناو لحدا

و شهید که شهید است بمعنی آنست که شاهد ادامه راه وسنگر خود است اگر پس از شهادت ماشاهدیم و شهید مشهود ، باین معنی هم‌است که که شهید شاهد است و ما مشهودیم

و اما تا که ما در مرتبه شهادت نرسیده ایم . میتوانیم همان تجربه شهید را که «شاهد » است و مشهودیت داشته باشیم . باچنین وضعی شهید همچون « ذات » است و ما همچون « موضوع » هماطور که فی الواقع « ذات » « زنده » و « فعال » است و « موضوع » بمثابه « مرده » و« منفعل » ما نیز چنین وضع و حالتی داریم و منکه گفته ام :

ما نداریم چنین تجربه دید و نگاه
هیچ اموات به احیاء نظر میکندا ؟

قصد من ارائه همین مطلب بوده است . چون تاهنوز که‌هنوز است چشم ما ناظربه جهان طبیعت و جهان ناسوت است و اما شهید که در عالم « روح » است و جهان قدس ما بااین چشمها شهید را دیده نمیتوانیم و من برای توضیح این مطلب ، شعر حافظ را دراین قصیده رثائیه ، اقتباس و تصرف کردم و گفته ام که :

دیدن روی ترا دیدهٔ جان بین باید
وین کجا مرتبه چشم جهان بین بودا .

که از حافظ چنین است

دیدن روی تورا دیده جان بین باید
وین کجا مرتبه چشم جهان‌بین من‌است

داکتر [illegible]

انقلاب اسلامی افغانستان و

کار پرورش فکری

۱ ـ تاسیس شعبه مخصوص تربیت فکری در مرکز :

۲ ـ تدویر کنفرانس های تربیتی فکری :

۳ ـ نمایش فیلم های جهادی و اسلامی :

٤ ـ تاسیس کورس عقیدتی سیاسی :

۵ ـ تاسیس اکادمی علوم اسلامی :

٦ ـ تاسیس هسته های تربیت فکری درکمپ های مهاجرین:

٧ ـ نشر رسالات و کتب :

۸ ــ اجراء وبر نامه ریزی تربیت فکری در جبهات .

این یک حقیقت مسلم است که در مجموعه‌فعالیت های انقلابی اسلامی کار آموزش و پرورش و یا تعلیم و تربیت از اهمیت شایان توجهی برخوردار است. تعلیم و تربیت در شرایط جاری به انواع و بخش های مختلفی تقسیم شده می تواند · بعضی از مسایل بخش های مختلف تعلیمی و تربیوی ازین قبیل است : تعلیم و تربیت مروجه (سواد آموزی . تعلیمات ابتدائی و ثانوی) تعلیمات نیمه عالی و عالی بسطح اکادمی ها . معهد ها ، دارالمعلمین ها و بالاخره بسطح پوهنتون و یونیورستی) تعلیمات مسلکی و حرفوی و . . .

یکی ازقسم های تعلیم و تربیت انقلابی اسلامی مان همانا پرورش فکری و معنوی می باشد. مراد ما از تربیت فکری عبارت است از انتقال علوم ومعارفی که زیر بنای فکری جهاد و انقلاب اسلامی را تشکیل می دهد بدل و دماغ مجاهدین ، اطفال جوانان و عامه مردم و ایجاد خصوصیت ها خصایل اخلاقی و اعمال معین در شخصیت و حیات تربیت شده گان ، هرجنبش و عمل ، فرعی است که از یک اصل و ریشه فکری نشئت می کند . گویا جهاد روبناء و فکر اسلامی زیر بناء است . پس مقصود از تربیت فکری نشر علوم اعتقادات و افکاری است که بر اساس آن عملیه جهاد صورت می گیرد . کار تعلیم و تربیت فکری به دلایل فراوان قابل توجه و اهتمام است . فشرده ای ازین دلایل قرار آتی میباشد :

۱ ـ نشئت جهاد افغانستان مرهون افکار و اعتقادات اسلامی است . از آنجائیکه افکار اسلامی مبنای جهاد اسلامی است پس با تحکیم یافتن ریشه های جهاد که همانا پخش اندیشه های اسلامی است جهاد قوت و استحکام می یابد . البته در پهلوی نقش اندیشه های اسلامی رول ـ عواطف و احساسات مثبت را نیز درین امر نمیتوانیم از یاد ببریم .

۲ ـ دوام جهاد نیز متکی بر اعتقادات و نظام تفکر اسلامی می باشد , زیرا این عقاید و معارف اسلامی است که مجاهدین و ملت مسلمان افغانستان را با وصف‌تحمل مصایب گوناگون و شدید به صبر و استقامت در جهاد و مبارزه بر حق وامی دارد . پس با اشاعهٔ وسیع معارف اسلامی و ثقافت جهادی قدرت تحمل شرایط جهاد بیشتر می شود و بقاء جهاد تضمین می گردد .

۳ ـ یک انقلاب تمام عیار اسلامی از مجموعه بخش های مختلف نظامی ، سیاسی اجتماعی ، اقتصادی فرهنگی و ... تشکیل می شود .

البته بمقایسهٔ انقلاب فکری دیگر انقلابات سطحی می باشند و در تشکیل ظاهر اجتماع صورت می گیرند . ولی بالعکس انقلاب فکری ارزش های اساسی اجتماعی را زیر و رو می کند . بناءً اثرات انقلابات فکری عمیقتر . پایدار تر و اساسی می باشد بدون پیروزمندی در ساحه فکر هر نوع پیروزی در ساحات دیگر سطحی است . و چیزیکه پیروزمندی کامل یک انقلاب اسلامی را عهده دار می شود همانا نفاذ مبانی فکری و ارزش های معنوی آن انقلاب می باشد . لاغیر . چنانچه دشمن ما اعنی حزب کمونست و وطنفروش خلق و پرچم توانست تا حدی در ساحات نظامی اداری ، سیاسی ، اقتصادی و ... تحولات و انقلابات منفی را ببار بیاورد اما درساحه فکر بحمدالله نتوانست که موفقیتی را کمائی کند و بتواند بجای اسلام مسلک بی مایه مارکسیسم لینینیسم را برمردم ما بقبولاند . گویاهمه سنگر های اجتماع را با کودتای خود از نزد ما گرفتند اما سنگر فکر و عقیده را نتوانستند اشغال کند . همان بود که رزمندگان اسلام با اخذ موقع در سنگر فکری مبارزه خود را در دیگر ابعاد نظامی ، سیاسی اجتماعی و ... بر ضد دشمن آغاز کردند و توانستند که دیگر سنگر ها را نیز یکی بعد دیگر فتح نمایند تحولات کمونستی ای را که رونما شده بود در همه میدانها خنثی کنند .

پس به این ترتیب ظفرمندی حقیقی جهاد در حاکمیت فکر اسلامی بر جریان جهاد فعلی و بر افغانستان آینده نهفته می باشد . اعنی اگر علوم و معارف ناب اسلامی در بین طبقات مختلف مردم ما پخش شود و بر اساس



نسل فردای انقلاب که چشم کشودند وخودرا دردامان والدین مهاجرخودها یافتندوتوام باکینه مقدس ضدالحادی وضد استعماری بزرگ شدند .

آنها در زندگی افراد و اجتماعات و هیئت های اجتماعی تحولات مثبت عملی آشکار شود و شرع الهی جریان و نفاذ یابد . آنگاه می شود گفت که انقلاب اسلامی افغانستان بوجه کامل پیروز شده است .

فعالیت هائیکه در رابطه به تربیت فکری جریان دارد :

ریاست تعلیم و تربیه جمعیت اسلامی افغانستان با درک شرائط واقعی اوضاع ذهنی جهاد افغانستان اهمیت کار تعلیمی را در مجموعه فعالیت های انقلابی ارزیابی دقیق کرد و انواع مختلف کار های تعلیمی ـ تربیوی را مشخص ساخت و به هر قسمت بقدرِ اهمیتش اهتمام کرد و توجه نمود و کار های را بشرح ذیل انجام داد .

۱ ـ تاسیس شعبه مخصوص تربیت فکری در مرکز : (کمیته تعلیم و تربیه)

این شعبه که بسطح یک آمریت و دارای مدیریت های مختلف است آگاهانه و مجدانه بکار خود آغاز کرده است و امور مربوط به تربیت فکری را تدبیر می کنند .

۲ ـ تدویر کنفرانس های تربیتی فکری :

این کنفرانس ها در صحن عمارت کمیته تعلیم و تربیه به توفیق پروردگار بلا انقطاع هر هفته یکبار از ماهها به اینطرف صورت میگیرد و موضوعات مختلف فکری ، سیاسی ، عقیدتی علمی و ... مشروحا و بزبان ساده تشریح می گردد . محتویات کنفرانس ها در نوار ها ضبط و بعد بروی ورق پیاده می شوند تا حال بیش از ۲۵ کنفرانس ایراد شده است .

۳ - نمایش فیلم های جهادی و اسلامی :

این فیلم ها هر هفته برای یکبار در آخر کنفرانس تربیتی نمایش داده میشود و تما شا گران از رویت انها التباه می گیرند .

٤ - تاءسیس کورس عقیدتی سیاسی :

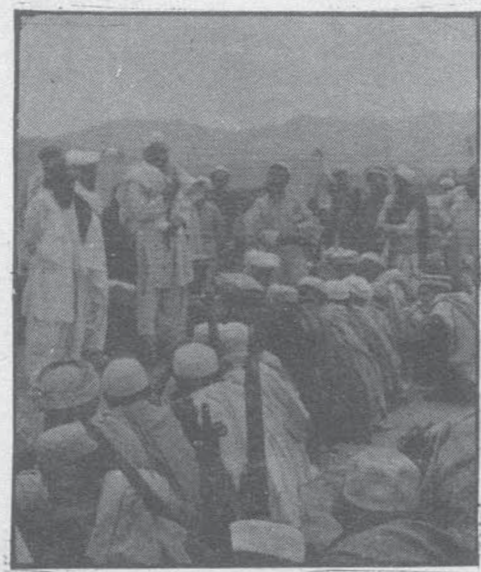
این کورس ، کوتاه مدت بوده در هر پنج ماه ادامه می یابد .
در آن مضامین اعتقادی ، اخلاق سیاست ، جنگ چریکی و . . . تدریس می شود و آموز گاران متعهد و آگاهی در آن سهم دارند . تا حال چند دوره شاگرد فارغ داده است .
شاگردان را بیشتر مجاهدین تشکیل می دهند که با سواد اند و عازم جبهات جهاد می باشند .

٥ - تاسیس اکادمی علوم اسلامی :

این اکادمی به سویه علمی بالا تراز صنف ۱۲ می باشد و اصلاً در چوکات تعلیمات عالی قراردارد . اما از آنجائیکه هدف اکادمی مذکور تربیت معلمین فکری اسلامی و ایدیولوژی انقلابی می باشد بناءً ازان‌در زمره فعالیت های تربیتی فکری تذکر بعمل آمد . اکادمی مذکور فعلاً و لو با امکانات قلیل و بسطح ابتدایی است باز هم فعال می باشد وکارش در جریان است .

٦ - تأسیس هسته های تربیت فکری در کمپ های مهاجرین:

بحمد الله از یک سال با ینطرف بـرای تربیت فکری معلمین مدارس وجوانان نیمه تعلیم یافته در کمپ ها هسته ها و حلقه های تربیتی تشکیل شده است .
درین سکته ها استادان بطور داوطلب تدریس می کنند .
محور اصلی درس ها را عقیده اخلاق ، فقه و سیاست تشکیل می دهد و تا حال ده ها هسته بفضل الهی فعال شده است .



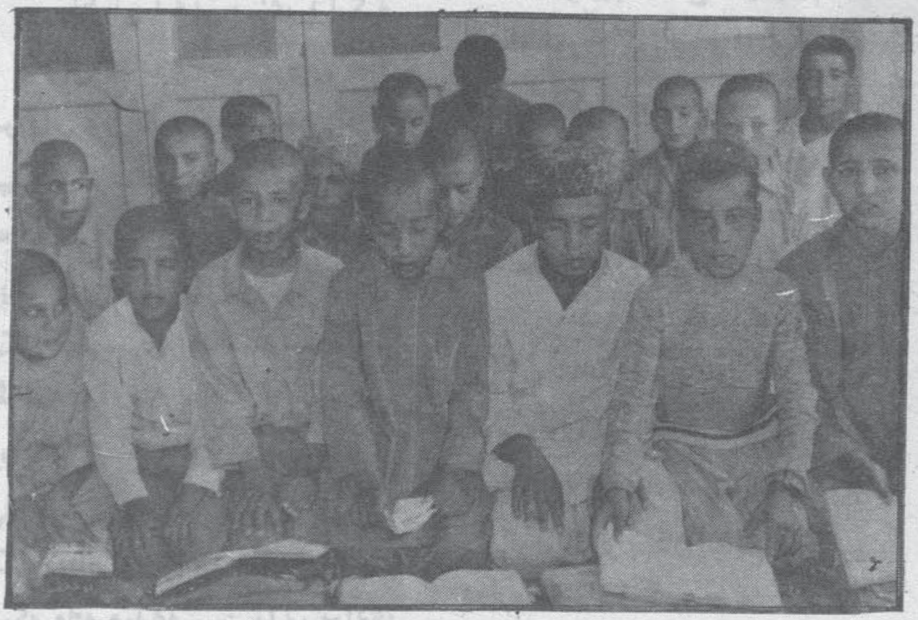
مجاهدین غند شهید مولانا همیم به سخنرانی قاری اسرار الله معاون کمیته تعلیم وتربیه گوش فرا میدهند .

۷ - نشر رسالات و کتب:

به عنایت الهی درین جهت نیز کارهایی شده است و بعضی کتب و رساله ها که بیانگر نقاط نظر اسلام در باب علم دین و عقیده است چاپ شده و انتشار یافته است و کتب مذکور تالیف این نگارنده می باشند .

۸ - اجراء وبر نامه ریزی تربیت فکری در جبهات .

بیش از یکسال است که تشکیل هسته های تربیت فکری در بین جبهات نیز آغازشده است و هنوز مراحل ابتدائی خود را طی می کنند .



یکی از تربیتگا ههای مهاجرین درزاهدان جمهوری اسلامی ایران

محمد شعیب

شمایل محمدیه

(د رسول الله ﷺ د مبارک وجود جوړښت)

عن ربیعه بن ابی عبدالرحمن عن انس بن مالک انه سمعه یقول کان رسول الله ﷺ لیس بالطویل البائن ولابالقصیر و لابالابیض الامهق و لا بالادم ولا بالجعد القطط و لا بالسبط بعثه تعالی علی راس اربعین سنه فأقام بمکة عشر سنین وبالمدینة عشر سنین فتوفاه الله تعالی علی راس ستین سنة ولیس فی راسه ولحیته عشرون شعرة بیضاء۔

د رسول کریم ﷺ د وجود مبارک ونه اوقدله لنډ ؤ اونه ډیر اوږدؤ بلکې درمیانه او معتدل ؤ چې لوړوالی ته نږدې اوقریب ؤ اوهغه حدیث چې بیهقی د ابن عسا کر څخه روایت کړی دی چې :

رسول الله ﷺ به کله د خلکو په یو جماعت کې روان ؤ هرڅومره چې په اوږدؤ رسول الله ﷺ به په ټولوکی لوړ او ووچت معلو میدو دا دهغه ﷺ معجزه وه.

رنګ ئې نه بې مزې (لکه د چونې پشان) سپین ؤ چې هیڅ سوروالی پکې نه ؤ ځکه د غه ډول سپین رنګ مذموم صفت دی او حسن نه دی اما سپین والی چې هر څومره زیات وی او سوروالی ورسره ګډ وی ښکلی معلومیږی اود ممدوحه صفاتو څخه دی او په دغه ترتیب سره د روایاتو ترمنځ تعارض هم دفع کیږی په کوموکې چه سپین والی راغلی دی لکه دبزار او طبرانی روایات شول ځکه هلته هم دغه سپین والی مراد دی کوم چې سور والی ورسره ګډ وی .

اونه ډیرسور رنګی ؤ ځکه سور والی چې زیات وی نو بدمعلو میږی امانفس سوروالی دامې نه وی . (بلکې د ښوار لسم د سپوږمی په شان روښانه ځلیدو) .

دسر ویښتان ئې نه ډیرنرم تاو تاو اوکوړی کړړئې ؤ اونه کلک سمدم ؤ بلکې متوسط حیثیت ئې درلوده کوم چې مناسب ؤ او د نارینه لپاره حسن ؤ او هغه دا چې سم والی او تاو والی دواړه پکې ؤ .

زمخشری وائی : د عربو د سر ویښتان غالبا تاو ، تاو او کوړی کوړی وی اود عجمو د سر ویښتان غالبا سمدم وی او د رسول الله ﷺ د مبارک سر و یښتان جامع د دغو دواړو صفتونو ؤ کوم چې په ځالګړی توګه ئې د عربو او عجمو سره خوندکاؤ .

په ځلویښت کلنۍ کې ورته الله پاک

درسالت منصب ورکړو اوپیغمبرشو .

دبعثت نه روسته یئی په مکه معظمه کی لس کاله تیرکړل . او په بل روایت کی راغلی چی دیارلس کاله ئی تیرکړل ددواړو روایاتو په منځ کی تطبیق داسی راتلا شی چی دوحی د پیل (د إقرأ) د نا زلیدو څخه دیارلس کا له جوړیږی او د ښکاره دعوت د ورکولو د شروع څخه چی کله ورته دښکاره دعوت د ورکولو امر وشو لس کاله برابریږی .

لس کاله ئی بعد له هجرت نه په مدینه منوره‌کی تیرکړل اوپه شپیته کلنی‌کی ددنیا څخه دآخرت په لوری په داسی وخت کی رحلت وکړو چی د سراو ږیری دمبارکو ویښتا نوکی یئی شل سپین ویښتان نه ؤ . شمیر دلته مطلب نه دی بلکی مقصددادی چی سپین ویښتان په کی کم ؤ .

دصفری د میاشتی په اخره کی ورته مریضی‌پیښه‌شوه ، دیارلس‌ورځی مریضتیای‌وکړه . الله پاک ورته‌اختیار ورکړوچی په‌دنیاکی پاتی کیدل درته خوښ دی اوکه‌دخدای تعالی حضور ته تلل ، رسول الله ﷺ د اخرت په لور رحلت کول غوره کړل اوئی‌فرمایل: « اللهم الرفیق الاعلی» .

سپیڅلو او پا کو بیبانو یئی رسول الله ﷺ ته اجازه ورکړه چی خپل مرض دحضرت عائشة رضی‌الله تعالی عنهما په حجره دکوته کی تیر کړی ، د ربیع الاول دمیاشتی په ۱۲ دو لسمه نیټه ، د ابن حجر د قول پربنیاد د دوشنبی په ورځ توده غرمه ئی دفانی جهان څخه دعقبی په لور سفر وکړو .

په یوروایت کی راغلی دی چی په پینځه شپیته کلنی کی‌وفات شوی‌دی اوپه بل روایت کی چی همدغه اصح او مشهور روایت دی ، راغلی دی چی په‌دری‌شپیته کلنی کی وفات شوی دی ، ددغه روایت سره دنورورواياتو تطبیق‌داسی راځی‌چی په لمړنی‌روایت کی کسرونه مراعت شوی نه دی لکه په اعدادو کی چی زیاتره کسرونه ، نه شمیرل کیږی اویا داچی رسول‌الله ﷺ ته په څلویښت کلنی کی نبوت ورکړل شو او د ری‌کاله وروسته بیا ورته رسالت ور کړل شو نوپه دغه روایت کی دنبوت اورسالت ترمنځ د دری کلونو ذکر ترک شوی دی او دغه بل روایت چی په پنځه شپیته کلنی کی دوفات دلیتی ذکرپکی راغلی دی ، دولادت او وفات کلونه پوره نیول شوی دی .

رسول الله ﷺ په داسی وخت کی د دنیا څخه رخصت شو چی د الله تعالی پیغام‌اورسالت ئی پوره ورساؤ ، امانت ئی اداء کړو او دخدای پاک دا قول نازل شوی ؤ :

(الیوم اکملت لکم دینکم و أتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الا سلام د یناً)

یعنی نن ورځ می دین ستاسی لپاره کامل کړو ، نعمت می درباندی تمام کړو او اسلام می ددین او قانون په‌توگه‌ستاسی لپاره‌غوره کړو .

عن انس بن مالک قال : کان رسول الله ﷺ ربعة لیس بالطویل ولابالقصیر حسن الجسم ، وکان شعره لیس بجعد ولاسبط اسمر اللون ، اذامشی یتکفأ .

دانس بن ما لک څخه په یو بل روایت کی راغلی دی چی رسول الله ﷺ میانه ونه اوقد درلوده نه ډیر لنډ (خندی) ؤ اونه ډیر اوږد ؤ نهایت ښایسته جسم او صورت ئی درلوده یعنی دوجو دمبارک اندامونه برابر او مناسب ؤ ونه او قد ئی نیغ او مستقیم ؤ مخی او شا طرفته ئی کوږ واله نه لرلو ، اندا مونه او مفاصل ئی ښه موزون ؤ تیټ اوپاس په کی نه ؤ .

درسول‌الله ﷺ ویښتان نه تاوتاو او کوړی کوړی ؤ اونه سمدم ؤ بلکی‌درمیانه‌ؤ ، رنگ ئی سور سپین ؤ گړندی مزل به ئی‌کاؤداسی به ښکاره کیده گواکی چی ښی او کس طرفته مایله کیږی ، ځنی علماء وای چی د (یتکفأ) معنی داده چی مخی خواته به مایله کیدو لکه کښتی‌چی په دریاب کی درفتارپه حالت کی‌وی. مقصد دادی چی دمځله په وخت کی

پراخه ، پراخه قدمونه اخستل او تنګ تنګ قدمونه ئې نه اخستل او داهغه ډول مځل ؤ چې وجود پرې تکلیف نه حس کاؤ ، سرعت او زینت یې ؤ خوددې ټولو سره، سره خیال، تکبر او غرورئې په مځله کې هیڅ نه وه او څنګه چه ئې په مځلهکې تکبر او خیال راغلی وی ځکه رسول الله ﷺ هغه غوره شوی بشردی چې دالله پاک دغه قول ورپاندې نازل شوی دی :

(ولاتمش فی الارض مرحاانک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا)

مطلب دادی چې رسول الله ﷺ دا وسنی زمانی دځنو سیمو دښځینه ځوانانو په شان مځل نه کا ؤ چې په مکیزسره روان ئې اودرنه درانه قدمونه اخلی بلکی په رفتار کې داسی قدمونه اوچته ول کوم چې دنارینه سره مناسب او لائق ؤ .

عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال :

« لم یکن النبی ﷺ بالطویل ولا بالقصیر شثن الکفین و القدمین ضخم الرأس والکرادیس ، طویل المسربة اذا مشی تکفأ تکفؤا کانما ینحط من صبب، لم ارقبله ولابعده مثله » .

دحضرت علی کرم الله وجهه څخه روایت دی فرمائی : رسول کریم ﷺ قدنه ډیر اوږد ؤ اونه ډیر لنډ ؤ (درمیانه قدئې درلوده چې اوږدوالی ته لږدی ؤ) (شثن الکفین) جلال الدین سیوطی معنی کوی دلاسونو او پښو ګوتی ډکی ، ډکی اوپیړی، پیړی وی . ابن حجر په لږڅه توپیر سره د (شثن الکفین) معنی همدغه ډول کوی چې لاسونه او پښې ئې دغوښو څخه ډکی وی لکه په یو بل روایت کې چې تقریبا ددغه مفهوم ذکر شوی دی .

په قاموس کې (شثن) په (خشن) سره معنی شوی دی اما درسول اکرم ﷺ لاسونه ډک ، ډک ؤ خوخشن نه ؤ بلکی دور یښمو څخه هم پاسته او نرم ؤ ولی دجهاد ، جنګ او مشقت په وخت کې به کلک اوزړه شول خو د جهاد نه رښته به ئې بیرته خپل لړلی حالت غوره کا وه .

دحضرت انس رض الله تعالی عنه حدیث هم په همدغه مفهوم باندی دلالت کوی چې په دغه ترتیب سره تعارض هم دفعه کیږی ځکه په هغی کې په دې باندی تصریح شوی ده چې د رسول الله ﷺ لاسونه د وریښمو څخه نرم او پاسته ؤ . دلاسونو او پښو د کوالی دښځو دپاره ښه صفت نه دی بلکی مذموم دی او دنارینه لپاره محموده او ښه صفت دی چې دقوت اوشجاعت علامه او نښانه ده .

(ضخم الرأس) سرمبارک ئې ضخیم او غټ ؤ (ضخم الکرادیس) د اندامونو دهډوکو سرونه ئې غټ، غټ ؤ ، اوهمدغه وجه وه چې رسول الله ﷺ دجسم په لحاظ سره ښه پیاوړی اوتکړه ؤ اودهرډول تکلیف اومشقت برداشت کولو دپاره ئې استعداد درلوده او په همدغه سبب سره رسول الله (ص) دجسمانی او باطنی دواړو خوبیګانو څخه برخور دار ؤ .

(طویل المسربة) دسینی مبارکی څخه ئې ترنامه پوری دویښتانو یوه نری لیکه وه .

په لاره کې به ئې داسی ګړندی مځل کاؤ لکه چې ګواکې اوبه د لوړ ځای څخه په پارچاوکی ښکته بهیږی .

حضرت علی رضی الله تعالی عنه فرمائی : (لم ارقبله ولابعده مثله) ماد رسول الله ﷺ پشان د ده څخه مخکی او وروسته بل هیڅ څوک نه دی لیدلی .

مطلب دعلی رض الله تعالی عنه دلته د رسول الله ﷺ دکمال حسن څخه تعبیر کول دی اودا ثابته وی چې رسول الله ﷺ دخلقت په ښکلو صفاتو کې ممتاز او یواز ؤ .

د عائشه أم المؤمنین رضی الله عنها څخه په دغه هکله دوه اشعار نقل شوی دی چې مفهوم ئې داسی دی : که د زلیخا ملګرو ښځو رسول کریم ﷺ لیدلی وی نسود دلاسونو پر ځای به ئې خپل زړونه غوڅ کړی وی . دې بالکل ریښتیا فرمایلی دی ځکه صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم نارینه ؤ اوکه زنانه ؤ ټول د رسول الله ﷺ په عشق کې داسی غرق ؤ چې هډو تصورئې کیدای نه شی .

شیوه های جنگی پیغمبر اسلام صلی الله علیه وسلم و اهمیت پیروی از آن در جهاد مسلحانه افغانستان

محمد اکرام «اندیشمند»

(۲)

ابتکار عمل در همه جنگ ها و حرکات جنگی :

پیغمبر اسلام (ص) در کلیه حرکات جنگیَ و جنگ با دشمن ابتکار عمل را بدست داشت .

در هیچ جنگی دست پاچه و سراسیمه نمی گردید و به هیچ صورت وحشت و هراس از دشمن نمی توانست قدرت تصمیم گیری طرح پلان و نقشه در جنگ را از رسول خدا بگیرد .

بعد از آنکه نیات بد ، تصمیم خیانت و قصد هجوم دشمن به رسول خدا ثابت میگردید ، آن حضرت بدون آنکه مجال عملی ساختن پلان دشمن را بدست دشمن بگذارد ، با سرعت و پیش دستی ابتکار جنگ را بدست میگرفت ودشمن را درمقدمات کار حمله و توطئه و خیانت غافلگیر نموده درهم می کوبید .

ابتکار عمل درجنگ شامل مسایلی همچو طرح نقشه و پلان منظم ، تصمیم گیری و سرعت در عمل ، راز داری و مخفی کاری در تصامیم و پلان جنگی ، غافلگیر نمودن دشمن و غیره میشود که همهٔ آنرا در شیوه های جنگی پیغمبر (ص) بخوبی و بارعایت خیلی دقیق میتوانیم ببینیم و اینک برخی از آنرا مختصراً در عملکرد نظامی پیغمبر (ص) بررسی می کنیم .

طرح نقشه و پلان منظم در جنگ :

پیغمبر اسلام (ص) در جنگ ها و حرکات جنگی ، دقیقاً نقشهٔ منظم را می کشید و پلان مشخص و منظم را طرح می نمود . آن‌حضرت در اجرای مقدمات که توسط آن پلان جنگ را میتوان بصورت بهتر طرح نمود ، توجه زیادی را مبذول میداشتند . درین رابطه از همه بیشتر می کوشیدند که اطلاع دقیق از پلان و اهداف و نیروی دشمن بدست بیاورند تا مطابق آن نقشه و پلان جنگی خود را عیار سازند .

رسول خدا در طرح پلان جنگ به موضوع شورا اهمیت میداد و در اکثر غزوات پلان مقابله با دشمن را با اصحاب خود در میان میگذاشتند و روی آن بحث میکردند .

در غزوهٔ بدر موضوع جنگ با سپاه قریش را به شورای انصار و مهاجرین گذاشت و از آنها خواست تا درمورد مقابله وعدم‌مقابله بانیروی اعزامی قریش اظهار نظر کنند . نخست ابوبکرصدیق ، عمرفاروق و مقداد به نمایندگی از مهاجرین برخواستند و اطاعت خود را از رسول خدا در آنچه که تصمیم بگیرد ابراز نمودند و بعداً سعدبن معاذ پرچمدار انصار نیزآمادگی انصار رادر اطاعت ازفرمان پیغمبر(ص) اظهار نمودند وآنگاه پیغمبر (ص) سپاه را به معرکه سوق داد و از پیروزی قطعی سپاه اسلام ابراز اطمینان نمود .

پیغمبر (ص) درجنگ أحد نیزبه مشوره پرداخت تااینکه دراثر پافشاری عدهٔ از جوانان مسلمین که‌ازنعمت شرکت‌درغزوهٔ بدر محروم مانده بودند ، به پیشواز مقابله با کفار به کوه أحد رفتند .

شیوهٔ دفاع ازخود در برابر هجوم خطر ناک احزاب و گروه های مختلف دشمن بر شهر مدینه ، که با حفر خندق دورا دور مدینه اتخاذ گردید نیز به اساس شورا بود .

در برخی ازغزوات که ایجاب مینمود تا دشمن غافلگیر شود ، آن حضرت (ص) پلان جنگ را چنان مخفیانه نزد خود میداشتند که لشکر-

پیمان اسلام تا ورود به صحنهٔ جنگ از آن بی خبر می بودند.

فتح مکه، پلان حمله به بنی لحیان و به برخی قبایل دیگر که قصد حمله به مدینه داشتند و اعزام قطعهٔ عبدالله بن جحش در مسیر کاروان تجارتی قریش که منجر به قتل عمر وخضرمی رئیس کاروان گردید، با پلان خیلی منظم بصورت مخفیانه طرح شده بود.

تصمیم گیری و سرعت در عمل

یکی از عامل پیروزی یک قوماندان جنگ درهمه صحنه های عملیات جنگی در تصمیم جدی وسرعت عمل آن درکار جنگ است. سستی درعمل و تصمیم مترددو غیر قاطع و جدی در برابر دشمن ازیکطرف سبب تضعیف روحیه و مورال جنگی نیروها میگردد و از طرف دیگر چانس زمانی پیروزی را درجنگ از بین می برد. و درمقابل روحیهٔ رزمی دشمن بالا میرود و دشمن با استفاده ازموجودیت چنین شرایطی امکانات بهتر و مؤثر تری را برای پیروزی تدارک می بیند و به این ترتیب میتواند زمینهٔ پیروزی خود را مساعد سازد.

پیغمبر اسلام (ص) در اکثر جنگ ها چنان تصمیم جدی و قاطع را اتخاذ میکرد و با چنان سرعت عمل وارد صحنهٔ جنگ میگردید که نمیتوان نظیر آنرا حتی در دنیای کنونی که امکانات و وسایل خیلی پیشرفته و مدرن وجود دارد، مشاهده کرد. پیغمبر اسلام (ص) منحیث قوماندان کم نظیر و بی مانندی که گویا عمری را در تخصص کار نظامی سپری کرده باشد. بصورت دایم از یکطرف روحیهٔ رزمی لشکر اسلام و از طرف دیگر همه نیات و اهداف و حرکات دشمنان خود را لحظه به لحظه زیر نظر و کنترول داشت و درموقعی که ضرورت عمل محاربوی بمیان می آمد، بدون درنگ و باسرعت اقدام به آن می نمود.

وقتی پیغمبر اسلام (ص) از جنگ أحد بمدینه برگشت، یکروز پس از جنگ با آنکه مسلمانها از این جنگ تلفات سنگینی دیده بودند و در هر خانهٔ مدینه شیون زنان و کودکان داغدار بلند بود، فرمان داد که تنها مسلمانان که در جنگ أحد اشتراک داشتند، برای رفتن آماده شوند این خبر برای مردم حیرت آور بود که چگونه پیغمبر (ص) در آن حالت شکست یأس و خستگی مسلمین چنین فرمانی را صادر کردند. مجاهدین أحد جمع شدند و تحت قیادت رسول خدا با سرعت تاحمراءلاسد هشت میلی مدینهٔ پیش رفتند.

قریش فاتح أحد در نزدیکی حمراءلاسد توقف نموده، در فکر حمله به مدینه و نابودی کامل مسلمین گردیدند. در چنین گفتگویی بسر میبردند که رسول خدا باسپاه مسلمین در نزدیکی شان رسید و چهار روز را در آنجا به سر برد. وقتی قریش آمدن مسلمانها را در حالت شکست أحد با چنین سرعتی دیدند از فکر حمله به مدینه گذشتند و روانهٔ مکه گردیدند.

در غزوهٔ خندق و یا احزاب مسلمانها با رسول گرامی خدا تقریباً یکماه را در عقب سنگر با تحمل گرسنگی و خستگی طاقت فرسائی به سر بردند تا اینکه گروه های مختلف دشمن پراگنده شدند و بدون دسترسی به اهداف خود محاصرهٔ مدینه را ترک کردند. پیغمبر اسلام (ص) در ظهر همان روز پراگنده شدن دشمن را به سپاهیان که هنوز لحظه یی از خستگی طاقت فرسای یکماه پأیداری و استقامت شباروزی در برابر دشمن خطر ناک و نیرومند، نیاسوده بودند دستور داد تا یهود بنی قریظه را درمحاصره بکشند. یهود بنی قریظه هنوز از پراگنده شدن کفار از اطراف خندق اطلاع نداشتند که خود را در محاصرهٔ مسلمین دیدند و با وجود مکاری زیرکی و تزویر های که درخود میدیدند از این سرعت عمل و تصمیم قاطع پیغمبر (ص) گیج شدند و سر انجام به سزای خیانتشان رسیدند.

سرعت حملهٔ پیغمبر (ص) بر یهودان خیبر نیز تعجب آور بود. صبحگاهان وقتی یهودان خیبر از خانه های خود با بیل و کلنگ به قصد باغ و مزارع خود برآمدند چشم شان به سپاه پیروز مند اسلام افتید که خیبر را در محاصره گرفته بودند.

حرکت سپاه اسلام در فتح مکه نیز با سرعت عجیبی صورت گرفت. با آنکه ابوسفیان در روز های آمادگی پیغمبر (ص) وسپاه اسلام که، بسوی مکه می رفتند به مدینه آمده بود تا پیمان حدیبیه را تمدید کند که قبول نشد و پیغمبر «ص» با ده هزار سپاه با سرعت بسوی مکه راه پیمود و در مر الظهران رسید.

پیغمبر (ص) شب هنگام دستور دادکه هر یک از سپاه درسراسر صحرا پراگنده شوند و آتش بفروزند تا عظمت سپاه بیشتر نمایان شود.

اما هنوز کفار مکه بی خبر بودند. وقتی آتش را دیدند فکر کردند که قبیلهٔ بنی خزاعه باشند که بسوی مکه بیایند آنها به هیچ صورت فکر نمیکردند که پیغمبر (ص) و مسلمین باین سرعت بمکه بیاید.

بعد از فتح مکه و باز گشت بمدینه رسول خدا اطلاع یافت که رومیان قصد حمله به قلمرو مسلمین رادارند. پیغمبر خدا در اندک ترین وقت لشکر سی هزار نفری را باوجود مشکلات گرمی ودوری راه و تخریب منافقین آماده ساخت وبا سرعت به طرف روم رفت و به تبوک رسید که طی آن فاصله و تصمیمی به آن شکل و عملی به آن سرعت در شرایط کنونی هم خیلی دشوار است.

مخفی کاری و رازداری درجنگ:

مخفی کاری و راز داری در جنگ

وحرکات جنگی اهمیت بزرگی را دارد که در بسا مواقع نقش تعین کنندهٔ را در شکست و پیروزی یک جنگ برای هر یک از طرفین متخاصم بازی میکند راز داری ، مخفی کاری در کار وپلان جنگ یک اصل و قانون مسلم و همیشگی جنگ است که هیچگونه شرایط زمانی ومکانی نمی تواند اهمیت آن را نا بود کند .

پیغمبر اسلام « ص » در جنگها وحرکات جنگی خود به اصل مخفی کاری و راز داری توجه خاصی مبذول میداشتند وآن را دقیقاً در حالات مختلف زندگی به خصوص در شرایط جنگ و اقدام محاربوی رعایت میکردند .

پیغمبر اسلام (ص) اولین بار در رابطه با مخفی کاری و راز داری دراقدام ومانور جنگی دست به ابتکار نامهٔ سری زدند ، وظایف قطعهٔ اعزامی عبدالله بن جحش راکه دز مسیر کاروان تجارتی قریش اعزام شد در نامهٔ سر بسته نوشتند و به قوماندان قطعه سپردند تا در منطقهٔ مشخص که در نامه نام برده بودند ، نامه را گشوده و به آن عمل کنند

پیغمبر اسلام (ص) در غزوه احزاب اطلاع یافت که یهود بنی قریظه که هم پیمان مسلمین بودند ، باتخلف از پیمان حاضر به همکاری با دشمنان اسلام شدند آن حضرت (ص) شخصی را به منطقهٔ بنی قریظه فرستاد تا از موضوع بصورت درست معلومات حاصل نماید اگر خبر راست باشد . پیغمبر (ص) به شکل رمز که دیگران خبر نشوند آگاه سازد و شخص مؤظف چنین کرد .

در همین غزوه نعیم بن مسعود از قبیلهٔ غطفان نزد پیغمبر (ص) آمد و اسلام خود را اعلان داشت و خاطر نشان کرد که قومش از مسلمان شدن او اطلاع ندارند . پیغمبر اسلام (ص) مسلمان شدن او را مخفی داشت و به او دستور داد که برای تفرقه و بد گمانی لشکریان کفر با همدیگر شان دست به کار شود که جنگ قریب است نعیم توانست که قبایل قریش ، غطفان و یهود ها را میان خود بدگمان سازد تا اینکه بدون جنگ و تهاجم ، با مسلمین سنگر های خود را ترک گفتند.

مسئلهٔ مخفی کاری و راز داری در میان اصحاب و همه مسلمین که اشکر اسلام را تشکیل میدادند بصورت جدی رعایت میگردید ومسلمانها به آن اهمیت بزرگی میدادند . چنانچه در غزوهٔ بنی قریظه ابولبابه یکی از اصحاب پیغمبر (ص) و از بیعت کنندهٔ گان عقبه بنا به خواهش یهود بنی قریظه از طرف رسول خدا نزد یهود ها اعزام گردید . وقتی یهودان بنی قریظه از ابولبابه پرسان کردند که پیغمبر (ص) با ماچه معا مله خواهد کرد ؟ دل ابولبابه بهگریهٔ زنان واطفال یهودان سوخت و با دست اشاره به حلقوم خود نمود ، به این معنی که پیغمبر (ص) شما را خواهد کشت .

ولی اندکی بعد ابولبابه از آشکار کردن این رازنهانی رسول‌الله چنان پشیمان گردید که در باز گشت خود نزد پیغمبر اسلام (ص) نرفت و در ستون مسجد خود را بست و تعهد کرد تا توبه اش قبول نشودخود را رها نمی‌کند . صرف در نماز هازنش می‌آمد . او را از ستون مسجد رها میکرد وبعد از ادای نماز باز خود را به ستون مسجد می بست تا اینکه وحی خداوند نازل شد وتوبهٔ ابولبابه قبول گردید .

پیغمبر اسلام (ص) در فتح مکه مسلمین را بدون آنکه بگوید به کدام سمت میرود دستور آمادگی به حرکت داد . حتی ابوبکر صدیق نزد عایشه صدیقه زوجهٔ مطهرهٔ آن حضرت رفتند و دیدند که مشغول تجهیز ووسایل سفر پیغمبر هستند . ابوبکر صدیق به دختر خود حضرت عایشه فرمود دخترکم مگر رسول خدا شما را امر داشته که وسایل سفرش را آماده کنید ؟ حضرت عایشه گفتند : بلی ! و آنگاه ابوبکر صدیق پرسان نمود که چه فکر میکنی به کجا خواهند رفت ؟ حضرت عایشه گفتند : بخدا نمیدانم .

غافلگیر نمودن دشمن :

یکی از شیوه های عمدهٔ جنگی پیغمبر اسلام (ص) غافلگیر ساختن دشمن در جنگ بود . پیغمبر «ص» تقریباً در بسا جنگ ها دشمن را غافلگیر نموده است و در هیچ جنگی به استثنای جنگ حنین « آنهم غافلگیر نه بلکه مورد کمین دشمن قرار گرفت ، بین کمین گیری و غافلگیری فرق است . کمین در حین آگاهی از خطر حملهٔ دشمن و آگاهی از وقوع جنگ و موجودیت جنگ رخ میدهد و غافلگیری آن است که دشمن به فکر حملهٔ متقابل نباشد و در حالت بی خبری و بی اطلاعی به سر برد » غافلگیر نشده است .

رعایت اصل غافلگیری در جنگ در قدم اول بستگی به بصیرت زیرکانه و عالمانه و ابتکار یک فرمانده دارد که با چنین خصوصیت میتواند دایم شرایط کلی جنگ را مطالعه و ارزیابی نموده و همه اوضاع و حرکات دشمن را تحت کنترول و نظر داشته باشد .

و با چنین شناخت و اطلاع از دشمن آگاهی از تصمیم و نیات دشمن شناخت توانایی و نیرومندی دشمن ، معلومات از زمان و مکان حمله و هجوم دشمن و مراعات اصل رازداری و مخفی کاری در تصامیم ، پلانها و حرکات نظامی خود و دانستن غیره مسایل در رابطه با حالت دشمن میتواند دشمن‌را غافلگیر کند و قبل از آنکه دشمن عمل را انجام دهد ، درهم کوبیده شود ، وقتی دشمن در حالت بی خبری و غفلت مورد حمله قرارمیگیرد با وجود نیرومندی و توانایی نظامی به آسانی در هم کوبیده میشود و شکست می خورد .

مهارت و قدرت رسول خدا درین اصل مهم جنگ به حدی بود که در بسیار جنگ ها دشمن را در مقدمه چینی توطئه و تهاجم در هم می‌کوبید.

در غزوهٔ دومة الجندل که مردم این قبیله به قطاع الطریقی دست میزدند و قصد هجوم به مدینه را نیز اتخاذ کردند، خود پیغمبر «ص» شخصاً قیادت لشکر یک هزار نفری مسلمین را به عهده گرفت.

رسول خدا برای غافلگیری دشمن از طرف روز از حرکت باز می ایستاد و شب راه می پیمود تا آنکه سپاه اسلام بصورت ناگهانی بر دشمن فرود آمد.

در غزوهٔ بنی لحیان که در حادثهٔ رجیع مردم آن قبیله به مسلمانها خیانت کرده بودند، پیغمبر «ص» وقتی برای سرکوبی آنها حرکت کرد، در حرکت خود طوری وانمود کرد که به طرف شام می رود.

اول بطرف شمال مدینه در حرکت شد وزمانیکه اطمنان یافت که خبر حرکتش بطرف شام پخش شده است خط السیر خود خود را به سرعت بسوی جنوب تغیر داد و ناگهانی بر بنی لحیان فرود آمد.

بعد از غزوهٔ احد یک تعداد قبایل مشرکین که فکر کردند مسلمانان ضعیف شده اند در صدد حمله به مدینه افتیدند اما همه آنها در آغاز آمادگی و فراهم آوری قوا و مقدمات حمله توسط سپاه اسلام غافلگیر شده و سرکوب گردیدند.

قبیلهٔ بنی اسد که چنین تصمیم را می خواستند عملی کنند، پیغمبر «ص» سپاه یکصدو پنجاه نفری را برای سرکوبی آنها اعزام کرد و دستور داد تا از بیراهه ها بروند و بصورت ناگهانی بر دشمن وارد شوند که چنین کردند و دشمن را در هم کوبیدند.

پیغمبر اسلام، «ص» اکثر حملات غافلگیرانه را بیشتر در طلوع فجر وسحرگاه براه می انداخت و این لحظات بیشتر از همه موقع دیگر زمان غفلت دشمن است.

این چهار موضوع را که بصورت مختصر رویش صحبت کردیم در شرایط کنونی جهاد مسلحانهٔ افغانستان نقش بزرگ وتعیین کنندهٔ را درسنگر ها و معرکه های جنگ با دشمن دارد.

سرعت عمل مجاهدین درمقابله با دشمن به ترتیبیکه بتوانند با اطلاع از تصامیم وپلان دشمن و شناخت و ارزیابی وضع کلی جنگ، قبل از هجوم و تعرض دشمن در مناطق آزاد و تحت کنترول مجاهدین بدشمن حمله کنند و اگر این نوع حملات همگانی و همآهنگ در سطح عموم سنگر ها گردد، میتواند عامل مؤثر در پیروزی علیه دشمن گردد.

همان ترتیب که حضرت رسول اکرم(ص) ابتکار جنگ را بدست میگرفتند.

وهیچگاه بی‌خبر نمی نشستند تا غافلگیر شوند ومورد حمله دشمن قرار گیرند اگر سنگر های مجاهدین هم از خود تحرک دایمی و همآهنگ در جنگ نشان دهند وابتکار جنگ را بدست گیرند، پیروزی بر دشمن قطعی میگردد.

مجاهدین نباید هیچگاه منتظر این باشند که چه وقت دشمن حمله می کند تابه دفاع پردازند، بلکه باتحرک دایمی دشمن را مورد هجوم قرار بدهند، که باچنین حملات تجارب جنگی مجاهدین بالا میرود، نظم و انظباط بهتر جنگی بوجود می آید جنگ به مراحل پخته تر و عالی تر رشد می کند و مجاهدین به تاکتیک های متنوع جنگ دست می یابند.

طوریکه پیغمبر اسلام «ص» باتشکیل سریه ها، هستهٔ اولی اردوی اسلام راگذاشتند و با تمرینات دایمی نظامی اجرای مانور ها همیشهٔ مسلمین را در حالت آماده باش کامل نگهمیداشتند و این امر مانع غافلگیر شدن سپاه اسلام از طرف دشمن می گردید. از تن پروری وعاطل بودن سپاه جلو گیری میشد، استعداد های رزمی و جنگی افراد رشد میکرد و افراد نا شناخته که استعداد اندکی نظامی میداشتند به حیث بزرگترین قوماندانان معرکه های جنگ تبارز می نمودند.

مادر افغانستان به چشم سر می بینیم که در بسا سنگر ها و مناطق که نیرو های مجاهدین تحرک جنگی ندارند و بدون ابتکار عمل بصورت عاطل افتاده اند در چنین مناطق جنگ به حالت خیلی ابتدایی و عقب مانده باقی مانده است واکثراً در درگیری میان خود به سر میبرند.

چنین مناطق قدرت دفع حملهٔ دشمن را کمتر دارند و به هر اندازهٔ که سلاح و مهمات هم بدسترس داشته باشند ولی تحرک جنگی از خود نشان ندهند، آگاهی وتجارب جنگی خود را در درگیری با دشمن بالا نبرند، جنگ را شدت ندهند تعداد سلاح و مهمات نمی تواند پیروزی را بر دشمن تثبیت نماید.

شما در افغانستان بسیار مناطق آزادی را می بینید که در طول ۹ سال جهاد مسلحانه خارج از کنترول دشمن به سر می برند و تنظیم های جهادی هم خیلی سلاح و مهمات به آن منطقه می فرستند ولی طی نه سال دشمن در آنجا حمله نمی کند وبه تهاجم دست نمی زند باآنکه روز به‌روز در آن منطقه بر تعداد سلاح افزوده میشود. عدم حمله و تهاجم دشمن در چنین مناطق نه به خاطر آنست که دشمن قدرت تهاجم را نداشته باشد بلکه بدان سبب است که آن منطقه در برابر دشمن نمیتواند خطری تولید کند، زیرا اگر مجاهدین آن از خود تحرک جنگی نشان ندهند، ابتکار جنگ را بدست نگیرند، جنگ را رشد و انکشاف ندهند و تشدید نبخشند و دایم در حالت سکوت بسر ببرند، دشمن آنها را به حالت خود رها میکند و نمیخواهد که آنها بیدار شوند و تحول و تغیر را در حالت نظامی خود بوجود بیاورند. در چنین مناطقی هر قدر سلاح و مهمات انبار شود، دشمن با یک تهاجم تمام عیار میتواند همهٔ آنها را جمع کند و نیرو های عاطل و غافل مسلح را هم به سهولت سرکوب نماید.

ضرورت طرح پلان و نقشهٔ جنگی برای مجاهدین و سنگر های جنگ در افغانستان مسئلهٔ است که نیازی به تفصیل ندارد. جنگ نا منظم، جنگ

بدون پلان ، جنگ بدون نقشه طبعاً نمیتواند پیروزی را در قبال داشته باشد با بی نظمی و بی انظباطی و پراگندگی نمیتوان در برابر نظم مقابله کرد .

راز داری و مخفی کاری در پلان نظامی و در امور جنگ برای مجاهدین افغانستان و سنگر های جهاد هم اهمیت ضروری و تعین کننده در سرنوشت سنگرها و معرکه های جنگ .

رازداری و مخفی کاری در سپاه اسلام و جامعۀ مسلمین در عهد رسول خدا به حدی بود که ابوسفیان رئیس کفار قریش قبل از فتح مکه در همان روز هائیکه قریش صلح حدیبه را نقض کردند ، به مدینه آمد و مسلمانان آمادگی حرکت و تهاجم را بسوی مکه میگرفتند ، ولی نتوانست جزئی ترین اطلاع از تصمیم رسول خدا و آمادگی مسلمین در حرکت بسوی مکه کسب نماید . ابوسفیان وقتی خانۀ دخترش ام « حبیبه » که زوجۀ مطهرۀ رسول خدا بود رفت خواست بالای فرش بوریایی یا خسی که از رسول خدا بود بنشیند اما ام حبیبه از زیر پایش کشید ابوسفیان با تاثر گفت مگر دخترکم من را لایق این ندیدی یا فرش را لایق من .

ام حبیبه جواب دادند که نه ترا لایق این فرش ندیدم زیرا در این فرش رسول خدا می نشیند و یک مشرک شایستگی آنرا ندارد که به فرش رسول خدا (ج) بنشیند . به این ترتیب ابوسفیان نه تنها از دخترش هم نتوانست خبری کسب کند ، بلکه ابوسفیان درک نمود که اسلام با ارزش تر و بالا تر از محبت پدری و فرزندی است و هیچ پیوندی و منافع قادر نمی شود که درنظام اسلامی به منافع اسلام پشت پا زند و مسلمین را بتواند در دفاع از منافع اسلام تغیر دهد .

ده هزار سپاه از مدینه تحت قیادت پیغمبر (ص) بسوی مکه حرکت کرد ولی تا رسیدن به مکه کفار خبر نداشتند که مسلمانان بسوی مکه آمده اند .

اگر سنگر های جهاد و جنگ در افغانستان ، اگر تنظیم ها و دفاتر و سازمان های جهاد افغانستان همچو جامعۀ اسلامی آن روز رسول خدا (ج) طوری باشد که دشمن نتواند در هیچ مورد در آن نفوذ نماید و طوری باشد منافع اسلام را بر همه منفعت های دیگر ترجیح دهند و ذراطاعت از اسلام هیچگونه اهمال و تزویری را بکار نیندازند و هر حرکت و عمل خود را در معیار اسلام ارزیابی کنند ، مسلماً به پیروزی دست میبابند . موضوع اطلاعات و مخفی کاری و راز داری در دنیای کنونی یک موضوع حیاتی و تعین کننده در همه ابعاد به خصوص بعد نظامی و امور جنگ در دنیای کنونی در آمده است .

امروز دقیق ترین سازمانها وپرمصرف ترین ادارات ، سازمانها وادارات جاسوسی واطلاعاتی میباشد .

عدم توجه تنظیم های جهاد افغانستان چه در داخل سنگر ها و معرکه های جنگ و چه خارج آن در موضوع رازداری و مخفی کاری واقعاً مصیبت های را بار می آورد و انقلاب ما ازین ناحیه در معرض تهدید وخطرات بزرگی قرار دارد و بزرگترین عامل که بتوان بوسیلۀ آن از چنین خطرات انقلاب را مصئون نگهداشت پیروی از خط مشی رسول خدا است .

پیغمبر خدا (ج) با اطلاع دقیق از دشمن معلومات مؤثق می توانست بدست بیاورد ولی دشمن نمی توانست اندک ترین اطلاعی از اسرار نظامی و امور جنگی پیغمبر اسلام حاصل کند .

صفات نظامی پیغمبر (ص) منحیث یک فرمانده :

همان ترتیب که پیغمبر اسلام (ص) در انتخاب شیوه ها و تاکتیک های جنگی در مقابله با دشمن کاملاً موفق وپیروز بودند و شیوه های جنگی رسول خدا نه تنها در آن شرایط که وسایل و ابزار جنگ خیلی ساده و ابتدایی بود ، شیوه ها و تاکتیک های علمی و پیروزمندانه محسوب می شد بلکه در شرایط کنونی که جنگ با وسایل و اسباب خیلی مدرن و پیشرفته صورت می گیرد ، شیوه های جنگی آن حضرت (ص) اسلوب های اساسی جنگ را تشکیل میدهد و استفاده از آن در جنگ نقش قاطع را در پیروزی ایفا می نماید .

و به همین ترتیب خصوصیات ممتاز و برازندۀ نظامی در رسول خدا (ج) دیده می شد که آن صفات و خصوصیات کمتر می تواند در بزرگترین قوماندانان فرماندهان، جنرال ها و متخصصین جنگ در طول تاریخ جامعۀ بشری سراغ شود .

پیغمبر اسلام (ص) در صحنۀ جنگ شجاعت عجیب و بی نظیری داشتند .

حضرت علی کرم الله وجه می فرماید : در شرایط خیلی دشوار و حساس معرکۀ جنگ که جنگ نهایت شدید می گردید و وحشت شکست مستولی میگشت ما همه به شجاعت رسول خدا پناه می بردیم و در چنین لحظاتی هیچکس از رسول خدا بدشمن نزدیک تر نبود .

در جنگ احد بعد ازحملۀ سوارکاران قریش از دهنۀ کوه که پراگندگی وشکست در صفوف مسلمین رخ داد ، پیغمبر به تنهایی با وجود جراحت در صحنۀ جنگ مقاومت کردند و به حدی شمشیر زدند که شمشیر از کار افتید .

ابی ابن خلف یکی از مشرکین قریش که در مکه به رسول خدا «ج» گفته بود ای محمد من وسیلۀ دارم که ترا باآن می کشم اسپی دارم که روزی شانزده من علفش میدهم بروی همین اسپم ترا میکشم .

پیغمبر «ص» در جواب گفته بود : نه ، اگر خدا «ج» بخواهد ترا می کشم در چنین لحظۀ حساس که مسلمانها تلفات سنگینی دیده اند ، صفوف شان درهم شکسته و پراگنده شدند و سیل شمشیر ونیزه و تیر بسوی پیغبر اسلام «ص» هجوم می آورد ، چشم ابی ابن خلف به پیغمبر «ص» افتید و با همان اسپ

که پیغمبر خدا را به سواری آن تهدید به قتل کرده بود ، نعره کنان بسوی رسول‌خدا هجوم آورد و فریاد زد که ای محمد من نمیگذارم که نجات پیدا کنی . اصحاب که به پاسداری رسول‌خدا ایستاد بودند ازپیغمبر (ص) اجازه خواستند تا یکی شان به ابی حمله کنند اما پیغمبر (ص) فرمود . بگذارید که بیاید . ابی نزدیک شد ولی رسول خدا چنان شمشیری به گردنش نواخت که دیگر توانایی حرکت برایش نماند و با همین زخم حین بازگشت بمکه بمرد .

در جنگ حنین سپاه اسلام مورد کمین ناگهانی قبایل هوازن و ثقیف قرار گرفتند و همه پا به فرار گذاشتند و فقط پیغمبر (ص) به تنهایی در صحنه ایستاد شد مقاومت کرد و به تنهایی شمشیر زد . تا آنکه به اثر مقاومت آن حضرت (ص) مسلمانها تمرکز خود را باز یافتند و به اطراف پیغمبر (ص) گرد آمدند .

پیغمبر اسلام (ص) در هیچ جنگی جرئت خود را از دست نمیداد و به هیچ صورت دست و پاچه نمی گردید و هیچگاه قدرت تصمیم گیری و عمل به اثر هیبت و رعب و ترس از دشمن از دستش نمی رفت سپاه اسلام را نیز جرئت میداد و همیش از ذلت و شکست قطعی دشمن حرف میزد و روحیهٔ لشکر را قوی و شکست ناپذیر نگه‌میداشت .

پیغمبر اسلام (ص) با ابوبکر صدیق در غار ثور بودند که ده ها جوان شمشیر بدست و خونخوار قریش که از جنگجوترین شجاع ترین و بی‌باک ترین افراد جوان طوایف مختلف قریش تشکیل یافته بودند برای قتل رسول خدا تا دهن غار آمدند چنان نزدیک شده بودند که آواز آنها بگوش پیغمبر اسلام (ص) و ابوبکر صدیق میرفت و اگر اندکی سرخود را بطرف دهن غار پائین میکردند ، آن حضرت (ص) را با یار صدیقش می دیدند . ابو بکر صدیق سخت مضطرب و بی قرار شده بود ، ولی اندک‌ترین تغیری در جرئت و شجاعت رسول خدا دیده نمیشد که چنین جرئت و شجاعت در چنین لحظاتی نمی تواند در وجود هیچ انسانی سراغ شود .

رسول خدا در عین شجاعت و دلیری گذشت و مهربانی عجیب داشتند بعد از فتح مکه همه مردم را عفو کرد با آنکه بیست سال در برابر پیغمبر(ص) مقاومت کردند ، با پیغمبر (ص) جنگیدند خون های مسلمانان را ریختند و از هیچ نوع دشمنی و آزار و شکنجهٔ مسلمین و پیغمبر (ص) دریغ نکردند .

پیغمبر خدا در عین گذشت و مهربانی قاطعیت داشتند ، قاطعیت که در وجود دیگران دیده نمیشد ونمیشود . درفتح مکه با وجود گذشت و عفو بی مانند که در تاریخ هیچ کشور کشا و هیچ قوماندانی چنین گذشتی را نکرده است ، با قاطعیت کامل اعلام داشتند که در عفو عمومی چند نفر مستثنی هستند که اگر دیده میشوند به آستان در کعبه هم خود را آویزان کرده باشد ، به قتل برسند .

پیغمبر اسلام (ص) در یکی از سفر های جنگی و یا غزاوات که بعد از جنگ اُحد بوقوع پیوست فرمودند : به خدا قسم به جنگ خواهم رفت و لو اینکه تنها باشم .

در اولین سفر پیغمبر (ص) بعد از هجرت بسوی مکه که به صلح حدیبیه منجر شد ، حضرت عثمان بن عفان از طرف مسلمین برای مذاکره نزد قریش رفت و بازگشتش اندکی به تعویق افتید که خبر شهادتش شایع گردید . پیغمبر اسلام با قاطعیت بی نظیری ، با جدیت و تصمیم تزلزل نا پذیر کمر جنگ را بست و برای این منظور از مسلمین بیعت مرگ را اخذ نمود که این بیعت به بیعت اخوان یا شجره شهرت دارد ، تا اینکه حضرت عثمان مراجعه کرد .

در فتح مکه زنی از بنی مخزوم که از اشراف قریش بود مرتکب سرقت گردید . سرقت آن زن ثابت شد و پیغمبر به اجرای حد دستور داد .

خاندان این زن که اشراف بودند اجرای حد رابه خود توهین تلقی کردند و در تلاش افتیدند تا رسول خدا از اجرای حد صرف نظر نمایند و برای این منظور بعضی از اصحاب را نیز به شفاعت بر انگیختند . ولی رنگ رسول خدا از خشم بر افروخت و فرمود چه جای شفاعت است مگر قانون خدا را میتوان به خاطر افراد تعطیل کرد و در عصر آن روز خطبهٔ را نیز درین رابطه به مسلمانها ایراد کردند .

پیغمبر اسلام (ص) منحیث یک قوماندان و قائد ارتش چه در حالت جنگ و چه در حالت غیر جنگ از بصیرت و قدرت تشخیص عجیبی بر خوردار بودند .

خصوصیات و جنبه های مختلف هریک اصحاب خود را تشخیص میدادند و در مسایل نظامی هریک را مطابق چنین ارزیابی به وظیفهٔ می گماشتند .

وقتی اسامه بن زید را که جوان هفده سالهٔ بود به قوماندانی لشکری که بطرف شام اعزام میگردیدند تعین نمودند ، عدهٔ از مسلمانها نا راضی شدند . پیغمبر خدا با وجود مریضی به مسجد رفت و خطبهٔ را ایراد نمودند و به لیاقت و اهلیت اسامه به این وظیفه تاکید کردند .

سپاه ، به قیادت اسامه بعد از رحلت پیغمبر (ص) بسوی شام رفت و حضرت اسامه مطابق انتخاب و تشخیص رسول خدا ، لیاقت و شجاعت عجیبی از خود نشان داد و همه مسلمانهای نا راضی از قوماندانی اسامه بر قدرت تشخیص و ارزیابی پیغمبر ایمان و یقین بیشتر حاصل کردند .

پیغمبر اسلام (ص) هر یک از اصحاب خود را به وظایف مختلف نظامی می گمارید ، دایم به آنها مسئولیت میداد و آنها را به ماموریت های جنگی

می فرستاد تا استعداد رزمی در آنها رشد کند و هر سرباز بتواند در معرکه های جنگ قدرت قیادت و فرماندهی را در خود پیدا نماید.

بصیرت و آگاهی بی مانند پیغمبر (ص) بود که ارتش اسلام از نظم و انظباط بی مانندی برخوردار بود ، هیچگونه تفرقه ، بدبینی و اختلاف در حیات رسول خدا در میان ارتش بوجود نیامد.

پیغمبر اسلام (ص) بصیرت عجیبی در دور اندیشی و آینده نگری داشت.

در صلح حدیبیه اکثر مسلمانها ناراضی بودند و تعهدات صلح ظاهراً به ضرر مسلمانها بود ، حتی اصحاب نارضایتی خود را علناً اظهار کردند . اما بعد ها منفعت زیادی از ین صلح نصیب مسلمانها گردید و آینده نگری پیغمبر اسلام (ص) بش از پیش ثابت شد.

پیغمبر اسلام (ص) منحیث فرمانده یک ارتش و معرکه های جنگ از لحاظ اخلاق جنگی خصوصیات برازنده و بی مانندی داشتند که در طول تاریخ دنیا اخلاق جنگی هیچ فرمانده و هیچ جنرال و متخصص جنگ ها به اخلاق جنگی پیغمبر (ص) نمی تواند برسد .

قهرمانهای بزرگ معرکه های جنگ جنرال ها و فاتحان و کشور کشایانی زیادی در تاریخ گذشته اند . تاریخ ازکشور کشایی اسکندر و چنگیز گرفته تا آتیلا ، هیتلر و جنرال های فاتح جنگ های مختلف که در مناطق مختلف سیارهٔ زمین رخ داده است همه را در دل خود ثبت کرده است ، ولی در سرزمین های مفتوحهٔ آنها جز نالهٔ مجروحان و فریاد اسیران و ضجهٔ کشتگان و شعله های آتش بی امان که دل هستی ها و آبادی ها را شگافته و دودش را به آسمان کشیده ، دیگر چیزی بجا نمانده است .

فاتحان همیش از سر انسانها ، منار ها ساخته اند و آبادیها و عمرانات را که محصول صد ها سال دست رنج انسانیت بود به مشت خاکستر و ویرانهٔ هولناک و وحشت انگیزی تبدیل نمودند .

اما روش و اخلاق پیغمبر اسلام (ص)

در فتح و پیروزی چنان نبود . پیغمبر (ص) در جنگ از کشتن اطفال ، زنان و پیر مردان منع می نمود ، از سوزاندن مزارع و آبادی جلوگیری میکرد . بعد از پیروزی به هیچ صورت دست به انتقام نمی زد و آنهائیکه اسلام را قبول میگردند در حقوق مساوی با مسلمانها بسر میبردند و هیچگونه تبعیض منطقوی ، قبیلوی ، نژادی و زبانی به میان نمی آمد.

در جنگ احد یا بدر مسلمانی که کمی از صف سپاه پش برآمده بود . پیغمبر خدا با نوک شمشیر یا نیزه به شکمش اشاره کرد تا خود را در صف منظم سازد . آن شخص فریاد زد که یا رسول خدا شکمم را پاره کردی . پیغمبر اسلام (ص) در همان لحظهٔ که قیادت جنگ را به عهده داشت و دشمن در چند متری اش آمادهٔ جنگ بود ، پیراهنش را بالا کرده و از آن شخص خواست که قصاص بگیرد ، آن سرباز صدیق اسلام به جای قصاص به شکم برهنهٔ رسول خدا بوسه زد .

آیا در تاریخ انسانیت هیچ فرمانده و قوماندانی میتواند چنین خصوصیتی عالی عظیم و مقدس را در حساس ترین لحظات معرکهٔ جنگ حفظ کند ؟ ! !



برادر مجاهد قاضی محمد یاسین مسئول جبهات جهاد ولسوالی سنچارک ولایت جوزجان بعد از فتح ولسوالی در حال عیادت از زخمی های جنگ دیده میشود.

نشنلزم دشمن اسلام خادم استعمار

عبدالاحد (تارشی)

نشنلزم همواره حربهٔ تیزو برنده‌یی بوده است دردست استعمارگران وجهانخواران جهت متفرق ساختن مسلمانان وازهم پاشیدن امت توحیدوتجزیهٔ کشور های اسلامی ودرعین حال انگیزه نیرومندی برای توسعه طلبی وجهانگیری وتفوق خواهی ایشان (استعمارگران).بیائید روشنترحرف بزنیم وموضوع را مشرح تربیان کنیم :

ازآنجائیکه دین مقدس اسلام آخرین مشعل هدایت الهی برای کافهٔ نسل بشرتا قیام قیامت می باشدوهمهٔ احکام وجمیع ارشادات آن مطابق فطرت انسانی بوده وجوابگوی نیازمندی های انسانها درهمهٔ ازمنه وامکنه است ، لذا با اولین تابش این آفتاب پرنورخداوندی ،بندگان الهی جوقه جوقه وفوج فوج به سوی آن روی آوردندوزوایای تاریک دلهایشان را ازپرتو جانفزایش روشن ساختند ،واین اقبال بحدی سریع بوده که در مدت زمان محدودی ، ملت های زیادی تحت بیرق اسلام گرد آمدندوکشورهای بسیاری جزء قلمروآن شناخته شدندوامپراتوری های شیطانی بزرگ وقدرت های استعماری عظیم دربرابر قدرت آن بزانودرآمدندوخلافت اسلامی درروی زمین تشکیل گردیدوعدل الهی حاکم شد ،واین خلافت سالیان درازی - اگرچه باشکال مختلف - زمام امور مسلمانان رادردست داشت واز جان ومال وآبرووحیثیت ایشان حفاظت می کردوخارچشم کافران وباطل پرستان وطواغیت استعمارگران بود ، ولی درعین زمان پیروان شیطان نیزآرام ننشسته بودندوازراه های گوناگون وباپیاده کردن دسایس وتوطئه های رنگارنگ می کوشیدند تا خلافت اسلامی راازپادراندازند ومسلمانان وبلکه همهٔ بشریت راماننگذشته بردهٔ خودسازندو مطابق امیال شوم خودحکومت کنند واهداف غیرانسانی خویش رابجای قانون خداوندی بزرگی بشریت حاکم سازنده

این توطئه ها گاهی موفق وزمانی ناموفق بوده است وازهمینجاست که تاریخ خلافت اسلامی ویا بعبارهٔ صحیح ترتاریخ مسلمانان مد وجزرهای زیادی رادیده است زمانی خلافت اسلامی دراثر کوششهای شیطانی دشمنان اسلام ازبین رفته وزمانی دیگردرنتیجه بخودآمدن وبیدارشدن مجدد مسلمانان دوباره احیاء شده است وآخرین این سلسله همان خلافت عظیم عثمانی بودکه قرنها با عظمت وشکوه بربخشهای بزرگی از آسیا واروپا وافریقا حکومت کرد وقدرت وقوت ووحدت وآبروی مسلمانان را حفظ وازجان ومال وسرزمینهای اسلامی شان پاسداری نمود ، اما با تاسف درگذشتهٔ نه چندان دورشکارتوطئه گرگان

جهانخوار شرقی وغربی گردیده.
وازهم پاشیدوبدین ترتیب مانع بزرگی ازسرراه استعمار دور شد وتیره روزی مسلمانان آغاز گردید.

درازبین بردن این خلافت دسایس گوناگون دشمنان رول داشت ولی آنچه رول عمده ونقش بارزومؤثررا بازی کردهمان احساسات نشنلستی وقوم پرستی بودکه ازطرف جهانخواران استعمار گردربین ملت های مسلمانی که عضویت خلافت را دارا بودند، تخم آن کاشته شدوریشه گرفت و عمومیت پیدا کردوثمردادوچه ثمرتلخ وکشنده یی !!

چون اعراب وترکها ستون فقرات این خلافت را تشکیل می دادند، بناءً استعمارگران برای تولیدنفاق دربین آنها وازبین بردن وحدت شان ، نشنلزم عربی را دربین اعراب ونشنلزم ترکی را دربین ترکها زنده کردندومزدوران زر خریدخودرا موظف ساختندتااحزاب نشنلستی تأسیس نمایندوروحیهٔ نفرت ترک ازعرب وعرب ازترک رادراذهان وافکار مردم جای دهند.

دراین کوششهای شیطانی وایجاداحزاب نشنلستی دربین ترکها واعراب ، یهودها وصلیبی ها مشترکاً دست داشتند ، ولی سهم یهودها بیشتربود، زیرا یهودهاکه سالیان درازی خواب یک کشوریهودی رامی دیدندو فلسطین راهم ازنگاه مذهبی وهم ازناحیهٔ موقعیت جغرافیایی بهترین محل برای این مفکورهٔ شیطانی تشخیص می دادند، بارها بنزدسلطان عبدالحمیدآخرین خلیفهٔ مسلمانان مراجعه کرده وباتطمیع وتهدیدو وعدهٔ رشوت های بزرگ ، ازوی تقاضای فروش فلسطین به یهودرا نموده بودند

اما اوباورزیده وباشدیدترین الفاظ به نمایندهٔ یهودجواب رددا ده بودواین عمل خشم صهیونست ها رابرانگیخته وبه مکاری وکشیدن نقشه های شوم جهت تفرقه دربین مسلمانان وادارشان کرده بود، تابدینگونه خلافت اسلامی را قطعه سازند وراه رفتن خودبه فلسطین راهموار نمایند، وبدینگونه صلیبی ها نیزکه اززمان جنگهای صلیبی باینسوکینهٔ شدیدمسلمانان رادر دل داشتندومی خواستندشکست های فضیحت باری راکه ازقهرمان اسلام سلطان صلاح الدین ایوبی نیش جان کرده بودند،جبران کنندوانتقام بکشند، موقع را غنیمت شمرده دست به دست یهود دادندوبرای ازبین بردن خلافت اسلامی ازهرگونه دسیسه وتوطئه دریغ نکردندوبه نوبهٔ خویش باصطلاح احساس آزادیخواهی ورستن ازقیدخلافت اسلامی رادر قلوب ملتهای عضوخلافت زنده کردندومزدوران خودرا به ترویج مفکورهٔ استعماری نشنلزم دربین این ملت ها موظف ساختند،احزاب اجیری ازقبیل ترک اجاغی و "اتحادوترقی" واحزاب مزدور نشنلزم عربی راکه شعارهایی از قبیل " مصربرای مصریان " ، احیای تمدن فراعنه" و"قومها ازوطن ها ساخته می شوند"درسر لوحهٔ برنامه های شان بود،بنیاد گذاشتند.

جالب توجه اینکه همهٔ این احزاب نشنلستی چه ترکی وچه عربی دشمنان سرسخت خلافت اسلامی وخفیفهٔ مسلمانان بودند وهمگی بایک آوازخواهش ازبین رفتن آنرا داشتند..

اعراب به تحریک انگلیسها وفرانسوی ها می خواستندکشورهای عربی راازسلطهٔ خلافت رهاسازند تابگمان باطل شان بتوانند خواب اتحاداعراب وتشکیل یک کشورمتحدعربی راکه انگلیسهاوعده داده بودند،پوره سازند،وترکها نیزبکمک انگلیسها ویهودا راده داشتندکشوری سازندکه همهٔ سرنشینان آن تنها ترک باشد وبس !!

نقشهٔ استعمارکامیاب شدونشنلزم بحیث یک حربهٔ خیلی برنده وتیز دردست استعمارخلافت اسلامی رااز هم پاشیدوبجای اینکه بتواند، اعراب را باصطلاح آزادومتحد سازد؛ ایشان راپارچه پارچه ساخت که هرپارچه را استعمار گری متصرف شدوبه برکت نشنلزم فلسطین به چنگ یهودافتاد و انگلیسها که تازمانی ازهم پاشیدن خلافت اسلامی به نشنلست های عرب

وعدهٔ اتحاد اعراب را می دادند
برای تسلط یهود بر فلسطین رول
بزرگی بازی کردند !!

نشنلست های ترکی نیز هدف
استعمار را برآورده ساختند و با
فداکاری تمام در جهت پیاده
کردن نقشهٔ استعمار مبنی بر
ازالهٔ اسلام از ترکیه وارد عمل
شدند ..

سرکردهٔ نشنلست های ترکی
مصطفی کمال یهودی، بمجرد
قبضهٔ قدرت خلافت اسلامی را ملغی
اعلام کرد و با کمال وحشیگری جنگ
علیه اسلام را آغاز کرد، تا حدی
که خط عربی را به خط لاتین
تبدیل کرده و آواز دادن به
عربی را ممنوع ساخت و مدارس
اسلامی را بست و ترکیه را یک کشور
بی دین اعلان کرد !

این نشنلست ترکی از طرف بادا-
ران غربی خود وظیفه داشت
که همهٔ این جفاکاری را بحق
اسلام ومسلمانان در ترکیه انجام
دهد، زیرا استعمارگران می
ترسیدند که اگر اسلام در ترکیه
از بین برده نشود مبادا دوباره
قدرت را بدست گیرد و خلافت
اسلامی را احیاء کند و همهٔ
کامیابی های ایشان را نقش بر
آب سازد.

این بود نقش نشنلزم در خدمت
برای استعمار و دشمنی با اسلام
در ترکیه وخلافت اسلامی، واما
در سایر کشورهای اسلامی نیز
نشنلزم پیوسته برای استعمار
خدمت کرده و هنوز هم در خدمت
آن قرار دارد، شاید مولانا دو د-
مل که نشنلزم را شمشیری برای
حفاظت کشور می داند و آنرا دشمن
استعمار معرفی می کند، رفقای
نشنلست پاکستانی خود را فراموش
کرده باشد که عملاً "در خدمت روسها
قرار دارند و به دهل اربابان
کرملن می رقصند، وشب و روز
به دشنام دادن جهاد افغانستان
ومجاهدین قهرمان ومهاجرین
داغدیدهٔ کشور ما مشغولند، با
آنکه اکثریت این مجاهدین
ومهاجرین هم زبان ایشانند و به
تعبیر نشنلستی وجوه مشترکی با
ایشان دارند، !! وروابط حسنه
وبرادرانهٔ نشنلست های افغانی
با نشنلست های پاکستانی از
احدی پوشیده نیست !!

نشنلزم در پاکستان خواهان
پارچه پارچه شدن این کشوراست
واین همان هدفی است که روسها
وهندوها دنبال می کنند.

نشنلزم در پاکستان قبل از این
نیز با جدا کردن بنگله دیش از
پیکر پاکستان خدمت خوبی برای
روسها وهندوها کرده است که
تفصیل آن از حوصلهٔ این مقاله
بیرون است وخوانندهٔ عزیز می
تواند با مطالعهٔ کتاب "تجزیهٔ
شبه قارهٔ هند واستقلال بنگله-
دیش". تألیف محمدمهدی آخند-
زاده دریابد که چگونه نشنلزم
در بنگله دیش خدمت ارزنده یی
برای روسها وامریکائیها
وهندوها نمود، وپاکستان را
دوپارچه ساخت !!

نشنلست های فعلی دنیای عرب
(بعضی های سوری وعراقی) و
سردمداران آنها - اسد - صدام قذافی
درخدمت مستقیم روسها قرار -
دارند وشدیداً با مسلمانان
بخصوص مجاهدین قهرمان افغا-
نستان دشمنی می ورزند.

واما درکشورهای استعمارگر
نشنلزم وسیله یی است برای
توسعه طلبی وجهانخواری است
وپلیدترین نمونهٔ آن نشنلزم
کثیف روسی است که می خواهد
نسل روسها بر سایر نسل ها تفوق
داشته وحاکم جهان باشد وهمین
حالا در بین ملیتهای مختلف
امپراطوری سرخ، روسها بنام
برادر بزرگ یاد می شوند وبر
اقوام غیرروسی برتری دارند !

اینکه نشنلزم وسیله یی برای
استعمارگری است، از مطالب
شمارهٔ ماه سنبلهٔ جریدهٔ افغان
ملت بخوبی آشکار می گردد،
چنانچه در بخشی از یک مقالهٔ آن
آمده است: " روس، امریکه
تردی حده نشنلستان دی چه
ددوی نشنلزم تعرضی شکل اوبڼه
اختیارکړی دی.)

خلاصه نشنلزم مفکوره یی است
غیر اسلامی ووارد شده از غرب ودر
طول تاریخ یا وسیله یی برای
توسعه طلبی بوده ویا درخدمت
استعمارگران قرارداشته است.

پایان



اما م شهید حسن‌البنا

دعوت اســـــلامی

ترجمهٔ : ع «همتی»

۴-نخستین دولت اسلامی

اولین دولت اسلامی بر اساس قواعد نظام اجتماعی وقرآنی قائم گردید. وپیروان هما ن مکتب به نظام شا ن قاطعانه ایمان داشتندوآنرا بطور واقعی وشایسته تطبیق نمودند و درتمام عالم طرز فکر این مکتب جاودانی رامنتشر ساختند. تاآن زمانیکه خلیفه اول حضرت ابو بکر صد یق (رض) فر مو د ند : **«لوضاع منی عقال بعیر لوجدته فی کتاب الله»** اگر از من ریسمان شتری ضایع گرددالبته‌آنر اذر کتاب خدا‌وند(ج) خواهم یافت .وباکسانیکه از داد ن زکوة امتناع ورزیدند .

سر جنگ راپیش گرفت ، وآنها را بخاطر ازبین بردن این رکن اسلامی مرتد قلمداد نمود ومیگفت :

«والله ولو منعونی عقالاً کانوا یؤ دونه لرسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم لقا تلتهم حتی استمسک السیف بیدی» یعنی قسم بخدا است اگر از دا د ن زانو بند شترممانعت کردند درحالیکه در زمان رسو ل کریم ﷺ آنرا می ذادند ، تاوقتیکه شمشیر در دست من است با آنها می جنگم .

وحدت کلمه به تمام معنی در میان آن ملت ظاهر شده بود. وبخاطر تعمیم نظام اسلامی وحدت اجتما عی شامل حال آنها بود . درحصهٔ پیروی از امیر مومنین تحت لوا ی خلا فت مرکزی و وحدت سیاسی دا شتند در صورتیکه طرز فکر اسلا می مفکو ر ۀ لامرکزیت را در اردو ، وتصر فا ت ولاة در بیت‌المال بخود میگرفت حل وفصل موضوعات درچنین شرائط غیر ممکن می بود .

وهمین مرکزیت مسلمین ومبادی قرآنی وثنیت منحرف را درجزیرة العرب وبلاد فارس ازهم پاشاند .

وهم چنان این مرکزیت به از هم پاشاندن یهودیت مکا ر دست به کار شد وآنرا دریک فضاء نا مناسب محاصره نمود وبر قوت دینی وسیاسی آن حاکم گردید .

درین جاست که دولت اسلامی مقا بله را با مسیحت شر و ع کـر د وپیشروی وی را دردوقارهٔ آسیاوا فریقا متوقف ساخته متوجه قارهٔ اروپا شد . قسطنطنیه که در سایهٔ دولت رومانی شرقی .قرار داشت تمایل دولت اسلامی را بخود معطوف ساخت به این اساس قدرت سیاسی دولت اسلا می با لا ی دوقارهٔ بزرگ ثابت شد .

و بقارهٔ سوم روآوردند وغزا را درین قاره شروع کرد ند . قسطنطنیه

را ازطرف شرق‌مورد هجوم‌قرار دادند وآنرا در محاصره گرفته وازطرف‌غرب داخل منطقه شدند .

وبه‌اندلس «که به مرور زمان مرکز علوم اسلامی قرار گرفت» خود را رسانیدند . عساکر دولت اسلامی مظفرانه تاقلب فرانسه وشمال‌وجنوب ایطالیا رسیدند. ودرغرب اروپادولت عالی منور باعلم‌وعرفان اسلامی‌مستقر شد . به این حساب قسطنطنیه مکمل فتح گردیده ومسیحیت درجزء محدود اروپا درحالت محاصره قرار داشت .

لنگر قواء بحری دولت‌اسلامی بالای بحیرهٔ ابیض وبحیرهٔ احمرحالت استقرار را بخود گرفت وآن دو بحیره رابه‌حیث بحیرهٔ اسلامی قرار داد . به این اساس دولت‌اسلامی مفاتیح بحار را درشرق وغرب قبضه کرده قدرت بری وبحری خود را مکمل کردند .

اتصال‌وتماس‌است‌اسلامی بادیگر ملت ها شروع‌شده واکثراً تمدن‌های آنها را نقل کردند .

و دولت اسلامی نسبت داشتن متانت نظام‌وقوة ایمان‌وداشتن خوبی ها وجمال بالای دیگر تمدن ها غلبه حاصل کرد. وآنهارا تابع خودساخت وبرای ملت اسلام ممانعت نبود که ازین تمدن ها به منافع زندگی شان استفاده کنند بدون اینکه این کار به وحدت اجتماعی وسیاسی‌خلل وارد بکند .

ه- عواملیکه باعث از بین رفتن حکومت اسلامی وضعف ملت مسلمان شد :

باوجودآنکه‌قوت‌وسیطرهٔ‌حکومت اسلامی برای دنیا ثابت شده بود ، در پهلوی آن بعضی عواملی بود که آن شان‌وشوکت را ازهم‌پاشان ، حتی دولت‌مرکزی‌اسلام‌درقرن ششم‌هجری توسط تتار ازبین رفت. وبعدآنیزدرقرن چهاردهم هجری‌باردوم دولت‌اسلامی باضربهٔ شدیدی روبرو گردیدکه درین دوبار خساره دولت اسلامی به دولت های خورد وریزه تقسیم شد . مهترین این عوامل قرار ذیل می باشد :

الف : اختلافات سیاسی در بین احزاب واختلافات قومی دربین ملت ها ومنازعه به‌خاطرریاست وجاه‌ومقام: باوجودآنکه شریعت کسانیرا که بخاطر ریاست وجاه‌ومقام کوشش‌میکنند سخت سرزنش کرده است . وانظاررا متوجه ساخته است به اینکه تمام نکات‌ذکر شده تشویش ملت هاو شکست مردم‌و دولت‌ها می‌باشد.چنانچه خداوند(ج) می فرماید : **ولاتنازعوا فتفشلواوتذهب ریحکم واصبروا ان‌الله مع‌الصابرين»** «وکشمکش مکنید که‌درجنگ دچار بیم می شوید ، وآبرو وشوکت شما می رود ، وشکیبائی ورزید که خداوند باشکیبایان است .

چون اطاعت خدا (ج) وپیامبر (ص) درمیان باشد . نزاع وکشمکش واختلاف که مایهٔ ضعف وناتوانی وترس ازدشمن‌وبربادرفتن‌آبرو وشکوه می شود ، از میان بر می خیزد :

هیچ لشکری نیست که روح اختلاف و نزاع‌در آن بجنبد وقدرتی برای روبرو شدن با دشمن در آن برجای ماند .

و اماصبرو شکیبائی صفتی است که برای درآمدن بهر میدان مبارزه خواه برای جنگ باشد یاصلح، کمال ضرورت‌را دارد. زیرا خداوندباصابران وشکیبایان است . »

درین جاست که اگر منازعه به خاطر جاه ومقام باشد تمام قوه از بین می رود زیرا خداوند(ج) توصیه‌نموده است که تمام کارهاباید خاص‌بخاطر رضای خداوند (ج)باشد وبس‌نه‌بخاطر شهرت وغیره .

ب:- عامل دیگراختلافات‌دینی ومذهبی و روگردان شدن مسلمین از دین می باشد . یعنی از موضوعات عقاید بیگانه‌شدن‌وعمل کردن به‌الفاظ واصطلاحات مروج و فرهنگ بیگانه وعدم توجه وعمل به قرانکریم‌وسنت پیغمبر ﷺ . تعصب ناروا برای آراء واقوال . وفرو رفتن به جدل ومناظره ونزاع های بی فائده ، اینها عواملی اند که اسلام آنرا نهی فرموده است چنانچه حضرت‌رسول کریم ﷺ درین مورد می فرماید : **« ما ضل قوم بعد هدی کانوا علیه الا او توا الجدل»**

هیچ مردمی بعد از هدایت گمراه نمی شوند مگر زمانیکه جدل آنها را فرا گرفت گمراهی آنها بعید نخواهد بود.

ج : - عامل دیگر زندگی کردن در نعمت های گوناگون واسراف در آن و روآوردن به طرف شهوات و بی بندوباری ها می باشد . حتی در بسیاری از اوقات کار های غیر شرعی که از احکام مسلمین به مشاهده رسیده از دیگران دیده نشده باوجود آنکه ایشان قول خداوند تبارک وتعالی را می خواندند که فرموده : «و اذارد نا ان نهلک قریة امرنا متر فیها ففسقوا فیها فحق علیها القو ل فد مر نا ها تد میراً » «وقتیکه می خواهیم قریه‌را بوا سطهٔ اعمال زشت مردمش تباه کنیم آنهارا ناگهان نمی گیریم وهلاک نمی کنیم بلکه بعد ازاتمام حجت بایشان سزا داده می شود یعنی نخست احکام الهی (ج) ذریعه پیغمبران (ع) ویا نائبان ایشان به باشندگان دیاری اعلان ورسانده می شود خصوصاً باشخاص بارسوخ وامرای آن مقام که اثر قبول وعدم قبول امر خدا (ج) ازطرف آنها برجمهور مردمان می افتد هنگامیکه اشخا ص مقتد رو متکبرین آنها پیغام خدا (ج) را دیده ودانسته رد کنند وعلانیه نافرما نی نموده فضای تمام قریه‌را مسموم ومکدر سازند اهل آن قریه‌خودرا مجرم علنی ثابت کرده مستحق عذاب الهی (ج) میگردد» .

د : - از جمله عو ا مل از هم پاشیدن حکومت اسلامی یکی هم انتقال قدرت و ریاست از دست اعراب فقیه وعالم به احکام اسلامی به‌دست مردم نا آگاه گاهی به فارس زمانی به دیلم وبالاخره به ممالک وترک‌ها وکسانیکه طعم اسلام را بصورت صحیح ودرست آن نچشیده وقلب‌های شان به نور قرآن منور نگردیده بود می‌باشد بخاطر اینکه عقول وافکار خودرا آماده درک معانی قرآنکریم نکرده بودند باانکه قول خداوند جل‌جلاله رامی خواندند که می فرماید «یاایهاالذین آمنوا لاتتخذوا بطا نة من دونکم لا یألونکم خبالا ودّوا ما عنتم قدبدت البغضا من افوا ههم وماتخفی صدورهم أکبر، قدبینا لکم الا یات إن کنتم تعقلون »

« ای کسانیکه ایمان آورده اید دشمنان اسلام را محرم راز و نزدیک خویش مگیرید که در تباهی کا ر ها کوتاهی نخواهند کرد وچنان دوست دارند که شما به سختی گرفتار باشید، د شمنی از د هـن شـا ن آ شـکا ر است ، و آنچه در سینه ها پنهـا ن دارند بزرگتر است اگر فهم کنید ما آیات را برای شما آشکار کرده ایم.

مسلمانان غافل ازفرمان پروردگار خویش که دشمنان را امین و محر م راز خود قرار ندهند ، چنین کسان را گاهی بنام کار شناس فنی وزمانی بنام استاد ومربی وهنگامی باسم هم پیمان بخود نزدیک می کنند ونیک وبدخود را از آنان پوشیده نمی دارند .

مسلمانان غافل ازدین خویش انجمنهای دوستی با این دشمنان برپا می کنند ، ودل وسینهٔ خودرا دربرابر آنان می گشایند . »

ه : - فرو گذاشتن وعدم توجه به علوم علمی ومعارف گوناگون؛ ومصروف نمودن اوقات گرانبهارا درحصهٔ فلسفه های نظری عمیق وعلوم خیالی مریض نارسا ونار احت کننده .سقیم باوجود آنکه اسلام تمام مردم را تشویق می کنند که متوجه کائنات شده اسرار خلقت را کشف نمایند ودر روی زمین گردش کنندو مر د م را دستور می دهد تا در ملکوت خداوند (ج) تفکر و تدبر را بخرچ دهند . چنانچه خداوند(ج)می فرماید « قل انظروا ماذافی السموات والارض »

و : - دیگراز جمله عوامل انحلال دول اسلامی مغرور شدن به سلطنت وفریب خوردن به‌قوت ونادیده گرفتن تحولات وترقیات ملت های دیگرمی باشد . وطوری خواب شان برده،باشد که ملت های دیگر در استعداد ودیگر کشفیات ازآنهاسبقت نمایند.درحالیکه قرآنکریم ملت اسلام را به بیدا ری فرمان داده و از غفلت برحذر داشته است . حتی غافلین را چارپا وبه‌گمراه تر از آن قلمداد می نماید چنانچه

خداوند(ج) می‌فرماید : « **ولقد ذرأنا لجهنم کثیراً من‌الجن والانس لهم‌قلوب لایفقهون بها و لهم اعین لایبصرون بها ، و لهم اذان لایسمعون بها اولئک کاالانعام بل‌هم‌اضل او لئک هم الغافلون** ».

« وآفریدیم برای دوزخ‌بسیاری از جن وانس را : آنان دلهای دارند که آنرا برای فهمیدن بکار نمی‌برند، وچشمانی دارند که باآن نمی بینند، وگوشهای دارند که بآن نمی‌شنوند، آنان مانند چارپایان وبلکه ازآنها هم گمراه ترند ، آنان بی خبرانند .

بلی کسانیکه از آیات الهی‌در- اطراف‌خود غفلت دارند.وازپیشآمدها و حوادث حیرت‌انگیزی که در برابر ایشان می گذرد بی‌خبری می نمایند، همچون چارپایان و بلکه از آنها نیز گمراه ترند . . .

چهارپایان استعداد فطری دارند که درپناه آن زندگی می کنند، ولی آدمی علاوه برفطرت دارای قلب‌فهم کننده وچشم بیننده، وگوش دریابنده است ، و باو این نیرو داده شده که یا بپروی هدایت کند یادرپی‌گمراهی افتد ، آن کس که‌زندگی را به‌غفلت بگذارند وچشم خود را برای دیدن سایه ها و روشنیها ی آن نگشا ید، وگوش اونغمه های‌آن‌رانشنود،وقلب وی معانی‌ونکته‌های‌آن‌رابخودنکشد، ناچار از چهار پای که تنهاباستعداد فطری‌راهنمای خودواگذاشته شده‌اند، گمراه تر است .

چون آدمی از استعداد های‌که خداوند (ج) بوی بخشیده سود جوید، خداوند (ج) اورا راهنما ئی می کند وهیچ گمراه کننده‌ئی نخواهد داشت، وچون از نیروهای که خداو ند (ج) در اختیار اوسپرده‌غفلت ورزد،خداوند (ج) اورا گمراه می‌کند ، وهیچ کس نمی تواند راهنمای‌وی‌باشد وخداوند (ج) برهیچ کس ستم روانمی دارد.»

ز :- عامل دیگری از عوا مل انحلال‌فریب خوردن به‌دسائس‌متملقین از دشمنان شان می با شد زیرا آنها کاریرا انجام می دهند که انسان به اعمال آنهاوبه‌مظاهرحیات آنهاتعجب نماید حتی اورا وادار کندکه ازآنها در حا لیکه هیچ منفعت بغیر از ضر ر نداشته باشد تقلید نماید . در حالیکه اسلام مشابهت باآنهارا منع قرار داده حتی صراحتاً بخاطر محافظه‌وقیام‌ملت اسلا م امر بـه مخا لفت آ نها مـی نماید . چنانچه قرآنکریم می فرماید:

«**یاایهاالذین‌آمنوان‌تطیعوافریقاً من‌الذین او توالکتاب یردو کم بعد ایمانکم کافرین**»

آ یه... ۱۰۰ سورهٔ آل عمر ا ن

«ای کسانیکه‌ایمان‌آورده‌اید ، اگراز گروهی ازکسانیکه‌کتاب‌دارند فرمان ببرید ، شما را پس از ایمانتان بکافری باز گردانند .

بسیار زشت ونا پسند است که مؤمنان پس از ایمان کا فر شو ند . وحال‌آنکه‌آیات خداوند(ج)رابرایشان می‌خوانند وپیامبرش در میان ایشان است » .

وهم چنا ن د ر آیـه دیگـری می فرماید :

«**یا ایها الذین آمنو إن تطیعوا الذین کفروا یردوکم علی اعقا بکم فتنقلبوا خاسرین** »

آیهٔ ۱۴۹ سورهٔ آل عمران

بقـیـه در صفحه (۷۵)



رزمندگا ن ا یثا رگرا فغا نستا ن درحا ل حرکت جهت سرکوبی دشمن

د محمدي مدرسې په قهرمانانو څخه

مجزأة بن ثور السدوسي

د رأفت الباشا ليکنه

د مولانا بشار ژباړنه

دغه دی د الله د لښکریانو څخه هغه غیرتمن قهرمانان چې له خپلو ځانو څخه د قادسیې گردونه څنډي او خوښي کوي په دې چې الله دوی ته خپل نصرت ورپه برخه کړی دی.

دوی خوښمن دي په هغه اجر چې د دوی شهیدانو ورونو ته مقدر او منل شوی دی. دوی هوسیدونکي دي هغه بل جنگ ته چې پخپل دهشت او جلال د قادسیې د جنگ په شان دی

دوی انتظار ویستونکي دي د دې چې دوی ته د جهاد د دوام په باب د رسول الله د خلیفه عمر بن الخطاب امر ورسیږي څو کسروی تخت نسکور کالدي. د دغو برکتي سپین مخو شوق او د دوی د لیدو انتظارونه څنډید.

دا دی د فاروق اعظم (عمر بن الخطاب) قاصد چې له مدینې څخه کوفې ته راغی او دده سره د کوفې د والي ابو موسی الاشعري په نامه فرمان دی چې د خپلو عسکرو سره لاړ شي او د مسلمانانو د هغه لښکر سره چې له بصرې څخه په لار دی ملگری شي او بیا ټول یوځای اهواز ته د هرمزان د تعقیبولو د پاره حرکت وکړي او دده موضوع ختمه او د تستر ښار چې د کسروی تاج قیمتي ملغلره او د فارس د هیواد سپینه غټه مرویاله مری ده ازاد کړي.

په هغه فرمان کې چې له خلیفه څخه د ابو موسی په نامه ؤ دا حکم شوی ؤ چې هغه دې ځان سره دېنوبکر د قبیلې معزز مشر یا منلی امیر او زړور باتور مجزاة بن ثور السدوسي هم ملگری کړي.

ابوموسی الاشعري د خلیفه امر ته غاړه کیښوده. خپل لښکر یې سمبال کړ او د لښکر په ښي خوایې مجزأة بن ثور السدوسي وټاکه او دغه لښکر د مسلمانانو د هغه بل لښکر سره چې د بصرې څخه راتلونکی ؤ یوځای شو او ټول د الله په لاره کې غازیان روان شول.

دغه لښکر یو د بل پسې ښارونه ازادول. له باطل، ظلم او فساد څخه یې ځایونه پاکول او هرمزان د دې لښکر څخه له یوه ځایه بل ځای ته

تردی چې د ـتسترـ ښارته ورسید او هلته یې خپل ځان پناه او خوندی کړ. تستر د فارس له ښکلو ښارونو څخه ؤ او د ښکلې طبیعت او د مستحکمو ځایونو لرونکی ؤ او سرـ بیره پردی د تاریخ په اوږدو او ژورو کی د تمدن ځایؤ اود ځمکی د مخ په پولړ اوهسک ځای‌کی‌داسې په شکل جوړشوی ؤ او دغه ښارته دـرجیلـ دسیند اوبه راتللې او پرسر باندی یې شاذروان (۱) ـ ؤ چې شاپور پاچا جوړ کړی ؤ.

د ـتسترـ شاذروان او د هغه تونلونه د عجیبه ؤ بناګانو او اباديو څخه دی چې له لوېو لوېو ډبرو محکم جوړ شوی او د اوسپنې قوی ستنی ورکړی شوی اودځمکی سطحې او تونلونو ته یې د سرپو پرده ورکړشوی وه.

تستر په لوړ دیوال سره‌احاطه شوی ځنګه چې وښی د لاس څخه تاوشوی وی. مؤرخینو ویلی دی: « بیشکه دغه دیوال لوړی او لوی دیوال دی چې د ځمکی پر مخ جوړ شوی دی. بیا هرمزان ددغه دیوال ترڅنګه خندق وویست چې ور څخه تیریدل ډیر سخت تمامیده او د خندق ترشایی د فارس خورا ښه اسونه راغونډ کړی ؤ».

د مسلمانانو لښکری دـتسترـد خندق تر څنګه ځای ونیو او دغه لښکری تر اتلسو میاشتو و نشو کولای چې لـه خندق‌څخه تیرشی، په دغه اوږده موده کی د مسلمانانو او د فارسیانو د لښکرو تر منځه اتیا ځلی جنګی لښتې وشوی او په هر ځل کی د دواړو خواؤ د سورو تر منځه مبارزی وشوی‌او بیادغه‌مبارزی په سختو او خواږیو جنګونو بدلی شوی.

مجزاة بن‌ثور په دغه جنګونو کی سخت رول ولوبوه تردی چې عقلونه یې حیران او دښمنان او دوستان یې ټول په دهشت‌کی‌واچول او د دښمن له سورو څخه یې سل زړور او غښتلی کسان ووژل او په دی سره دده نوم د فارسیانو پـه صفونو کی ویره و غـورځـولـه او د مسلمانانو په زړونو کی د غیرت او قوت سبب وګرځید.

په دغه وخت کی هغه کسان چې دی یې له پخوا ښه پیژنده په دی و پوهیدل چه امیر المؤمنین په څه سبب دغه زړور قهرمان د غازی لښکر پـه لـړ او شـمـېـر کی راوستی دی.

د اتیا ؤ جنګونو په روستی جنګ کی مسلمانانو پردښمنانو زړوره اوربښتینی حمله وکړه تردی‌چې فارسیانودخندق د پاسه غځول شوی پلونه پریښودل او مخ په ښاریې پناه ویوړه او دښار دروازی یې خپلو ځانـو پسی کلکی پـوری کړلی.

مسلمانان ددغه ډیر صبر څخه وروسته دیوه سخت‌حال څخه بل‌خورا سخت حال سره مخامخ شول او هغه داچې‌فارسیانو دبرجونوله سره پردوی باندی دغشوباران جوړ کړ اوددیوال لەسره یې‌داوسپنې‌زنځیرونه راوځوړول او د زنځیرونوپه سرونوکی‌یې‌داوسپنې چنګکونه چې‌په اورسره ډیرې سـری ګرځیدلی وی بندی کړی وی.

کله چې د مسلمانانو له لښکر څخه کوم تن به پردیوار دختلو او پورته کیدلوهڅه وکړه اویابه دیوال ته نژدی شو نودغه زنځیرونو به یې دهغه پرځان ونښلول او بیابه یې‌مخ په پورته خپلوځانونوته را ښکود او په دی تـوګه بـه دهغه ځان وسوځید. غوښی بـه یې تـویـی شـوی او ژوند به یې ختم شو.

پر مسلمانانو باندی سختی او تکلیفونه زیات شول اودوی په ډیری عاجزی او دزړه په التجایی‌دالله‌تعالی څخه دسختیو او تکلیفونو اسالتیا او دده پردښمن اوپرخپل دښمن بـالدی دلصرت غوښتنه وکړه.

کله چې ابو موسی‌الاشعری د ـتسترـ دلوی‌دیوال‌په باب سوچ‌واهه او د دیوال څخه داوختلو په باب‌یې دمایوسی احساس کاوه په دغه وخت دده په مخ‌کی د دیوال د سر څخه یو غشی پریوت او چې ورتـه یې وکتل

نویـو مکتوب ولیـد چی پـه کی داسی لیکل شـوی ؤ :

« ای دمسلمانانوډلی ! پرتاسی باندی زما باور پیدا شو او له تـاسی څخه دخپل ځان ، دخپل اهل او د خپلو پیروانو په باب د امان غوښتنه کوم او ددی پرځای تاسی پرماحق لری چی زه تاسی ته د ښار دننتلولاره وښیم » ابو موسی الاشعری د غشی خاوند ته امان ورکړ اود امان لیک یی دغشی په وسیله ور ورسوه .

دمسلمانانو دامان ورکولو په بـاب چی د دوی وعـده رښتینی او دوی پـر خپلی وعدی وفا کونکی دی۔ دغشی دخاوند باور وشو نوهماغه ؤ چی دتیارو په پردوکی یی مسلمانانوته ځا ن ورسوه او ابـو موسی الا شعری تـه یی د موضوع حقیقت وښـود او ویی ویل :

مونږ د قوم د ساداتو څخه یـو او هرمزان زما مشر ورور وژلی دی او دهغه پرمال او اهـل یی تیری کړی او ماته یی‌هم په زړه کی شـرساتلی دی نوزه دده دلاسه پرخپل ځان اوپرخپل اولاد داډ نلرم نومادده پرظلم ستاسی عدالت‌ته اودده پرخیانت ستاسی‌وفاته ترجیح ورکړه او ما عزم وکړ چی تاسی‌ته د ـ تستر ـ درسیدلولاره وښیم نوته ماته یوداسی سړی راپه لاس کړه چی‌هغه دښی زړورتیااوښه عقل‌خاوند وی او لامبووهل‌یی هم ښه زده وی څوهغه ته دلاری ښوڼه وکړم .

ابـو موسی الاشعری مجزأة بن ثورالسدوسی خپل ځان ته وباله او ورته یی دموضوع په باب دراز خبره وکړه او ویی ویل :

« ته ماته دخپل لښکرڅخه یو داسی سړی وښیه چی هغه د عقل او پـوهی خاونـد وی او دلامبو وهـلو توان هم ولری » .

مجزأة و و یل : همد غه شان سړی ماوکڼه ای امیره !

ابوموسی‌الاشعری ورته وویل :

« که داستاخوښه وی لود الله په بر کت سر ه ؤ »

بـیا ابو موسی الاشعری ورتـه وصیت وکړ چی لاره په یـاد ولری د دروازی ځای وپیژنی . دهرمزان ځای معلوم کړی او بی له دی څخه بل څه پخپل سـر او خوښه ونـکړی

مجزأة بن ثور د فارسی لار ښود سره دتیارو په پردو کی د خپل ماموریت د پـاره روان شـو او لارښود مجزأة بن ثور دهغه سورنګ (تو نل) په لار برابر کړ چی‌له سیند څخه ښارته تللی او دواړه یی سره ننښلولی ؤ دغه سورنګ پـه ځنو ځایولو کی به ورته پراخ او په ځنو ځایولو کی بـه ورته تـنګ شـو.

همداراز په ځنوځایولوکی‌به بی په قدمونو تک کاوه اوپه ځنوځایولو کی به یی په داو بـو پرمخ په لامبو وهلوسره اوهم به‌په ځنوځایونو ورته لاره کړه اوپه ځنوځایونوکی به ورته سمه شوه .

مجزأة دخپلونفروسره په همدغه شان روان ؤ څوله دغی‌ځمکی لاندی لاری څخه ښار ته ورسید او لارښود هرمزان یی چی د ده د ورور قاتل ؤ وروښود .

کله چی د مجزأ ة نظر په هر مزان شو لو ویی غوښت چی هر مزان په غشی سره و وژلی مګر ژر د ابوموسی‌الاشعری‌وصیت وریه یا د شو چی باید پخپل سر کار ونکړ ی نـو هماغه شو چی د خپلی اراد ی جلب یی ولیو او لا سبا شـو ی نـه ؤ چی بیرته هغه ځای ته چی ورڅخه راغلی ؤ ستون شو .

ابوموسی الاشعری د مسلمانانو د لښکر څخه دری سوه زړور ، صابر او لامبو وهونکی کسان برابر کړ ل او د دو ی امیر یی مجزاة بن ثـو ر وټاکه او بیا یی د دوی سره وداع وکړه او دوی ته یی وصیت وکړ او تکبیر ویل یی ښار ته د ننو تلو پـه وخت د دوی شعار و ګرځوه .

مجزاة خپلو نفرو ته امر وکړ چی څو ممکن وی خپلی جامی لږ ی او سپکی کړی څو درنی جا مـی پـه اوبو سره لا درنی نشی او هم بی له تورو څخه بل څه د ځان سره وانخلی او خپلی توری د جامو لالدی کلکی وتړی . بیا د لارښودنو د کولو څخه وروسته د خپلو نفر و سره د شپی د لومړی دریمی بر خی په آخر کی د مقصد په لور روان شو .

مجزأة او دده با تور لښکر په

دوه ؤ ساعتونو کې د خطرناک سورنګ له سختیو سره مقابله وکړه. په داسې ډول چې کله به پر سختیو بریالي شو او کله به سختۍ ورباندې غلبه وکړه.

بیا چې مجزأة او د ده نفر د مطلوب ښار لارې ته ورسېدل نو مجزأة وليني چې ده له درې سوو نفرو څخه دوه سوه شل تنه سورنګ له ستونزې تیر کړي او پواځې اتیا تنه یې پاتې شوي دي.

بیا څنګه چې مجزأة د خپلو پاتې لفرو سره ښار ته ورسېد نو ټولو خپلې توري وويستلې او د کلا د ساتونکي په سینو کې یې ومنډلې او ټول یې سره کړل. بیا ټول د دروازو په خلاصولو شول او خپل اوازونه یې په تکبیرونو سره پورته کړل او د دوی تکبیرونه د کلاله داخل څخه ده د باندنی وروڼو د تکبیرونو سره یو ځای شول او مسلمانان د سهار په وخت ډله ډله په ښار ننوتل او د دوی او دښمنانو ترمنځه د سخت جنګ اوروولګېد په داسې ډول چې تاریخ د دهشت، ویرې او ډیر مړینو له امله دغه راز جنګوله ډیر لږ لیدلي دي.

کله چې جنګ سخت او تود ؤ په دغه وخت د مجزأة بن ثور نظر په هرمزان شو او هغه ته یې مخه وکړه او په توری سره یې ورباندې حمله وکړه. څه شیبه لا تیره نه وه چې د جنګیالو کنه ګونه ورباندې جوړه شوه او ده له سترګو څخه فنا شو.

بیا څه وروسته پر هغه ده نظر شو او د هغه په لوری یې ورودانګل او ورباندې یې چپاو وکړ.

مجزأة او هرمزان دواړه یو پر بل د توری سخت سخت ګوزارونه وکړل په داسې حال کې چې د مجزأة توره څه ونکړه مګر د هرمزان توری خپل کار وکړ او باتور مجزأة د جنګ په میدان کې پرېوت او سترګه یې په هغه څه چې الله ده په لاس سر ته ورسوه خوشحاله وه.

د مسلمانانو لښکر خپل جنګ ته دوام ورکړ تر دې چې الله تعالی دوی ته بری ورکړ او هرمزان د دوی په لاسو کې بندي پرېوت.

زیری ورکوونکي د مدینې لاره ونیوله او د بری زیری یې فاروق اعظم «عمر بن الخطاب» رضی الله عنه ته ورسوه. دوی هرمزان چې پر سر یې په جواهرو ښکلی تاج ؤ او پر اوږو یې د سروزرو په تارونو ښکلې شوې عبا پرته وه د ځانو سره روان کړ او هم دغو زیری ورکوونکو خلیفه ته د باتور مجزأة بن ثور السدوسي «رضی الله عنه» تود تعزیت د ځانو سره راوړ.

(ر) شاذروان د اوبو ځای ؤ چې په کې د حیواناتو جوړې شوې مجسمې وې چې له خولو څخه یې اوبو فوارې وهلې او د ځمکې لهلاندې ورته په تونلونو سره اوبه رسولې شوې وې.

زعامت های وابسته در کشتار افراد ملت خویش جسور و خون آشام اند اما در برابر دشمنان خاک و میهن جبون و بزدل

رهبر جمعیت اسلامی افغانستان

ع - ابوطارق

الحاد و دهریت

عوامل استبداد :

استبداد مطلق ووحشت آور کمونیستی وفرمانروائی آنها اتکاء به عوامل ذیل دارد :

۱ عقیده ـ کمونیستی روی پایه های مادیت قرار داشته وانکار از افریدگار جهان وپروردگار عادل است .

۲ - زعامت کمونیستی که به‌اساس قوانین ـ نانوشته اداری ، عسکری وفکری استوار است .

۳ - عامل سوم اینست تاجمیع مقدرات ملت ودارائی انها بدست حکومت وتحت اختیار انها باشد و بنام ملکیت اجتماعی برای دوام حکومت بکار رود .

٤ - خوف دائم از ظهور قدرت که معارضی باکمونیستی واقع گردد ، هرچند که چنین قدرت فقط شکل تخیلی ووهمی را داشته باشد ، اینها می‌کوشند چنین قدرت را از طریق انقلاب های خونین از میان بردارند .

این است عوامل چهار گانه که استبداد کمونستها را بیش از بیش نشرده ترمی‌گرداند .

تحقق اهداف ازطریق استبداد :

وقائع تاریخ انسانیت ثابت گردانیده است که اهداف عالی واهداف انسانی ممکن نیست از طریق استبداد مطلق تحقق گردد و یا از طریق کار گرفتن وسایل وحشت زای غیر اخلاقی و غیر انسانی استحکام یابد، اما از آنجا که استبداد کمونستی فقط متکی به دو عزم است یعنی استبداد مطلق و وسایل غیر اخلاقی باید گفت که این دو عزم مخالف طبعیت انسانی بوده بجز ازتولیدانزجار نتیجه دیگری بار آور ده نمیتواند ، هر چند که این دو عزم ادامه یابد و یا خواسته باشند به زور و جبر به آن هدف واصل گردند ، هدف غیر انسانی که کمونست ها انرا انسانی تصورکرده اند .

استبداد مطلق خدمت گار انانیت فردی و سلاح برنده و خونینی است که بدست سلاخها وآدمکشان قرار می گیرد و این سلاح‌وقتی برنده تر میشود که در ان ایمان به خداوند و ترسی از واپسین درضمیر انسان جانداشته باشد .

استخدام وسایل غیر اخلاقی مناقضی فضائل بوده رویه است که آنرا خبر وحشت نمیتوان گفت که این‌وحشت فقط در ضمیر اهل استبداد ، درندگی و خون آشامی سیاه را به‌میراث میدهد و ریشه اهداف عالی را از ضمیر انها از بیخ بر می اندازد ، زیراخون آشامی و اهداف نیک وعالی مناقضی همدیگر اند که هیچگاه با هم جمع شده نتوانند

میلوان جیلا س می گوید :

جمعیت های دکتاتوری غیر اخلاقی همه مدعی اند که دارای اهداف عالی وانسانی اند در حالیکه ثابت است که نظام استبدادی هیچگاه نتوانسته است به اهدات عالی برسد در واقع بربریت ووحشت مطلق که کمونستی را به چرخش می آورد

هیچگاه از استخدام وسائل خونین واستبدادی درراه اهداف خود رو نگردانیده کمونست ها میخواهند تا در راه تحقق گردانیدن اهداف غیر انسانی وبی‌محتو اوخیالی وغیرواقعی خود از هرگونه قساوت ودرندگی استفاده کنند.

کمونست ها توانسته اند تااز طریق کاربرد اسالیب وحشت وخونین وکشتار مردم، شکل‌جمعیتی‌را ازمیان بردارند ودر عوض‌یک جمعتی رابزور استبداد وخون ریزی بوجود آورندکه مطلق شکل غلامی وبندگی را تمثیل کنند،

مهلوان جیلاس به نوشته «دستوفسکی» که صورتی از واقعیت اجتماع کمونستی را تصویرمی کند می نویسد. (... در اجتماع کمونستی هرفرد از فرد دیگری تجسس‌بعمل‌می‌آورد وجاسوس همدیگر اند ،زیرا جاسوسی‌از وظایف اصلی هرفرد بشمار میرود واین وظیفه روی این اصل استوار است که فرد از اجتماع واجتماع از فرد است ولی‌همه در یک نقطه باهم مساوی اند یعنی آنها همه غلامان دولت اند وهمه در سطح غلامی باهم برابر اند ولی در حالاتی که حکومت لازم بیند غلام ها یکی برای کشتن دیگر اقدام می کنند و این هم یک ایجاب منطقی است که بندگان و غلامان با هم در صف بندگی باهم مساوی باشند.

ارتداد از مارکسیستی :

اعراض وانکار ازعقیدهٔ کمونستی ویا شک آوردن به مبادی این مذهب از اموری پنداشته میشود که نزد سردمداران کمونست غیر قابل عفو بوده‌جزای‌سنگینی‌راستوجب‌می گردد ولی جزای شدید برای آن بدبختی داده میشود که اینگونه شک وانکار بر ضد مصالح کمونست ها و برعلیه آنچه که از طریق خون و کشتار بدست آورده اند واقع گردد.

میلوان جیلاس می گوید: واضح است که کمونستی معاصر مراحل سه گانهٔ آن را طی نموده است باین ترتیب که: مرحلهٔ اولی زمان استالین را نشان میدهد که عقائد کمونستی در اعصار نظام اشتراکی آغاز می گردد.

در مرحلهٔ دوم کمونست‌هاوقتی میخواهند پایه های حکومت کمونستی را مستحکم گردانند از انقلاب عقائد سخن بمیان نمی‌آورند ولی در مرحلهٔ بعدی لا مذهبی و الحاد را شرط‌برای قبول کمونستی میدانند وکسانی که مخالف عقائد کمونستی دیده شوند مستوجب‌اعدام و قتل دیده میشوند.

درینصورت هرگاه عقیدهٔ کمونستی‌مغایرمصالح‌زعمای‌کمونست ومکاسب آنها واقع گرددآن مفکوره رامتروک‌قرار داده‌غیرمحترم‌می‌شمارند واصلاً بآن اعتناء نمی‌کنند،بلکه آنرا بحیث یک مطلب نظری و غیر قابل تطبیق می گویند، اما بالعکس عقیدهٔ که موقف زعمای کمونست را تائید نماید، درینصورت چنین یک عقیده بحیث یک سلاح برنده و خطرناکی در دست آنها قرار می‌گیرد و برای تطبیق آن از هیچگونه سفاکی و ظلم خود داری نمی کنند و کسانی که آنرا نپذیرند بحیث دشمنان آنها مستوجب سنگین ترین جزا شناخته شده و او را «مرتد» در مذهب کمونستی و مخالف. همه آرمانهای استبدادی خود میدانند و کسانی که اقلاً در قبول چنین عقیده متردد دیده شود نیز در زمرهٔ اشخاص مرتد کمونستی شناخته میشوند.

درین وقت است که پولیس، مستنطق، قاضی و همه‌کسانی‌که در ردیف کمونست ها قرار داشته باشند بجان متهم می افتند.

انواع تعذیب در دول کمونستی

و سوسیالیستی و اقمار آنها خود قصه های است وحشت آور و ننگ انسانیت که شمهٔ از چنین تعذیب را می‌شنویم

شکنجه ها :

ابتکاری را که کمونست ها در انواع تعذیب بکار می برند ، نه تنها دور از ساحهٔ فکر وخیال انسان پنداشته میشود بلکه جنایت کاران حرفوی وجلادانی که عمری را درقتل ، کشتار وشکنجه دادن مردم گذرانیده اند بحیرت وامیدارد تعذیب ابتکاری در کمونیستی نه تنها غیر انسانی است بلکه یکنوع تفنن عجیبی را در استفاده از وسائل تعذیب بکارمی‌برند که نزد خود این آدم کشان سابقه ندارد ، کسیکه در نظام کمونیستی در تعذیب انسان ابتکاری بخرج داد قابل پاداش شناخته میشود ، روی همین علت است که تعذیب درهر مرتبهٔ دیگر چهره وحشت ورتری را بخود می‌گیرد وبیشتر شدید ومتنوع می‌گردد ، گوئی که اینها ملیون ها انواع تعذیب را دراختیار دارندکه هریک در نوعیت و شدت خود از دیگر فرق می کندکه بایدچنین باشد زیرا اینهمه ازمتقضای طبیعت کمونیستی است ، از انجای که کمونیستی خود جوهر تعذیب است ایجاب می کند تا از چنین شکنجه های ابتکاری در راه تحکیم انانیت ، خود پرستی ، لجام گسختگی وسرکشی وبه منظور اقناع شهوت « تعذیب » بکار رود ، شاید برخی ازخوانندگان این مضمون اند کی باتردید روبروگردند وگفته ها را مبالغه آمیز فکر کنند ، ولی من فقط این مطلب راعرض میکنم انسانی که به خدا ، آخرت ، پاداش وجزاء وروز واپسین ، اخلاق وعفت ، رحم ودلسوزی اخوت وفضائل انسانی اصلاً اعتقادی نداشته باشدوفقط خودواشباع حیوانی خود را بخواهد چه توقعی از انها میتوان کرد که انسانی باشند دلسوزوازتعذیب انسانها اندکی بخود آیند ، نه خیر طپیدن انسان درخون، شکنجه هاجزتفریحی برای انها نیست، کمونست ها وقتی انسانی را زنده به اتش می‌افگنند ویا طفلی رامثلاً تحت زجر وشکنجه قرار میدهند ، هیچگونه پدیده وجدانی را نمی شناسند ، انها برندگی سلاح خودرا به قطع کردن وا ستخوان کمر ودست وپای انسان به ازمایش می‌گذارند وقدرت بازوی خود را امتحان می کنند ، انها اصلاً عقیده ندارند که روزی دربرابرعدالت خداوندی قرار می گیرند ، انسان کمونست فکر می کند که در دنیا فقط«ماده» خدای آنها است و خلقت او بدون هیچگونه هدف وغا یه است که چون نباتات میرویند و خشک می‌شوند . آنانی که چنین عقیده ای داشته باید یقین کرد که چنین انسانی، حیوانی است درنده ودرنده تر از حیوانات وحشی، که درجنگل برای صید دیگر حیوانات درکمین می‌نشینند، بسان درندهٔ که شکاریک حیوان اورا قانع نگردانیده بلکه هرلحظه میخواهد شکار دیگری بدام اوبیفتدو بادندانهای خودآنراپاره‌پاره کند و بد ورانداند و سلطانی جنگل را برای خود داشته باشد .

وقتی انسانو حیوانی به کشتار چندی پرداخت اینگونه بربریت و وحشت جزءی از طبیعت او می گردد زیرا طمع و حرص انسان ملحددارای حدود ی نیست که انرا با مقیاس محدود گردانید ، بلکه تنها ایمان به خداوند و خوف ازبازپرس است که انسان را براه مستقیم روبرو گردانیده و برای وی عاطفه می بخشد .

تاریخچهٔ کمونیستی نشان‌میدهد که این گروه نه تنها در برابر دیگران از قساوت قلبی استفاده کرده‌اند بلکه رفقای همسنگر خود را نیز خام‌خورده اند و به زندگی یاران نز دیک خود خاتمه داده اندو کمتر دیده شده‌است که سردمدارا ن آنها به فرهنگ طبیعی خود مرده باشند بلکه هر یک کشته د ست رفیق خو دبوده‌اندبلکه بد تر از دیگرا ن جزاء دیده اند .

خروشچف باری درد دل کرد و گفت که وسائل تعذیب (داس و چکش) رول اساسی را در اعترا ف دشمنا ن بازی کر ده‌است و حتی رهبرانی که متهم گر دیده بود ند ،

بدون آنکه مرتکب جرمی گردیده باشند به جرائم وهمی اعتراف کرده اند و « ستالین » توانسته است تا نظام تصفیه را در مورد آنها تطبیق کند .

خروسچوف از اخذ اعتراف توسط بکار بردن مخدرات چیزی نمی گوید ولی میداند که در اعتراف متهمین به پیمانه زیادی ازاین مواد استفاده شده است .

واضح است که وقتی میخواستند، اتهامی برای دیگری ساخته باشند توسط مواد محذره ویرا تحت غیبوبت قرار داده و اراده انها را سلب می نمودند و بعد در حالت بیحالی برای انها تلقین می گردید که بگویند : آنها میخواستند ضد نظام مرتکب عملی گردند و باین ترتیب و ثیقهٔ اعدام آنها امضاء می گردید وبدست جلاد داده می شد و جزای انچه را که در حق دیگران مرتکب میشدند بدست انها می گذاشتند ، اینک برای اثبات این مقدمه در روشنی رویدادها و حوادثی که کمونستها مرتکب شده اند ، پیش می رویم .

کشتار مسلمانان:

وقتی کودتای مارکسیستهای بلشویک در روسیه آغاز گردیده و میخواستند حکومت آنها بصورت همه جانبه استقرار یابد ،نیرنگ گمراه کنندهٔ را برای فریب مسلمانان بکار می بردندوآنها را بر ضدبقایای حکومت قیصری ترغیب می کنند تا با کمونستها هم اواز باشند و ازانها دستگیری کنند . مجلس « قومیسیری» ملی بلشویکها در سال ۱۹۱۷ میلادی چنین اعلامیه را نشر می کند:

امپراطوری استبدادی ، سرمایه داری رو به نابودی میرود ، زمین های که پا های دزدان استعماری دران استوار گردیده است اتش گرفته است.

حوادث بزرگی روبه انکشاف است ، این حوادث مارا متوجه شما مسلمانان گردانیده است تابگوئیم : ای مسلمانان سر زمین روسیه ، مسلمانان شرق ! شما مردمی هستید بدبخت ومردم زحمتکش ولی بااینهمه شما از همه حقوق خود محرومید و وابستگان شمانیز بهمحرومی کشانیده شده اند .

ای مسلمانان روسیا ! ای مردم تتر که باشندگان سواحل ولگا وقرم راتشکیل میدهید ، ای قرغزها و سارتیون ها در سایبریا وترکستان ، ای مردم تتار وترکهای قفقاز ، ای تشیشهن ها ، ای مردان کوه نشین اطراف قفقاز ، ای کسانی که حرمت مساجد شما وقبور شماپامال گردیده است وعقائد وعادات شمارا بمسخره واستهزاء گرفته اند ، قیاصره ، و طواغیت روس برمقدسات شماپا نهاده اند .

ازادی عقائد وحرف وعادات وآزادی قومی شما از همین رو ، محترم دیده میشود وجمعیت ثقافی وفرهنگی شماتحت حمایت ما قراردارند، هیچ تجاوز کنند : نمیتواندبران تجاوز کند وبغاوت نماید .

پس تلاش کنید وزندگی قومی خودراطوریکه خواسته باشید اعمار نمائید ، شماهمه آزادید، هیچگاه بین شماوآمال وآرزوهای شماحایلی نیست اگر شما خواسته باشید حقوق خودرا بدست خود داشته باشید ،باید گفت که این ازحق شمااست .

مسلمانان ! بدانید که حقوق شمابسان حقوق سائر افراد ملت روسیه بوده ، انقلاب مردمی از آن حمایت می کند و با تمام نیرو وقدرت ازان دفاع می نماید وازهرگونه وسائل در راه حفاظت ان استفاده خواهید کرد اردوی نجات بخش ما ، نیرومند ، توانا وبیباک است ، مجالس کارگران از شما است ونمایندگان زحمتکشان از شما پشتیبانی می کند، پس برخیزید، کمر انقلاب رامحکم بندید واز انقلاب خود حمایت کنید واز حکومت قانونی آن دستگیری نمائید .

ای مسلمانانی که در شرق هستید ، ای فارسیها ، ای ترکها ، ای عرب ها وهندی ها ، شما همه کسانی هستید که غرب سرزمین های شما را مورد تاخت وتاز قرارداده اند وبا ارواح واملاک شما وازادی شما

قرنها، قرنها است که تجارت کرده اند ، ای شما همه کسانی که دزدها آتش جنگ را افروخته اند وزمینهای شمارا در میان خود تقسیم کرده اند، برخیزید وحلقهٔ استعمار را از گردن خود بدور افگنید وحلقهٔ غلامی این دزدان را ازهم بشکنید .

الهائیکه وابستگان شما را به غلامی گرفته اندوخون ها وارواح شما را مباح میدانند، این شما هستید که باید از هم اکنون برخیزید وبرزمین ننشینید ،هم اکنون انقلاب ماتخت ونظام کهن آنها را بلرزه افگنده است وآتش نفرت بر ضد استعمار طلبان در دلهای مردم جهان شعله ور است و هر روز شعله های قهروغضب انقلاب، بیشتر وسعت اختیار می کندومیخواهد شرارهٔ انقلاب همه را وهر چیز را بکام خود فروکش کند .

هوشیار باشید که وقت را از دست ندهید ، هرچه زود تر ، بار گران استعمار وظالمان را از دوش خودبراندازیدآنانی که برشما ووطن شما استبداد روا داشته اند .

باخبر باشید که باآنها مددگاری ننمائید تا همه چیز شما را سلب کنند وانچه که امروز برای شما داده شده است از دست شما بگیرند ، امروز وقت آن است که باید زندگی خود را خود اساس بگذارید ، همانطوریکه دوست میدارید بنیان بگزارید .

وقتی تره کی از طرف روس ها به مسند داود جا داده میشود وی بتاریخ ۱۹ ثور ۱۳۵۷ بعد از یک سلسله سخن پراگنی به روش روسها از داودچنین حکایت می کند.

«محمد داود بعد از یکزمان کوتاه با طرد عناصر ملی ومترقی از مقام های دولتی عمداً وارد اتحاد با عناصر راستگرا ، مرتجع ، سلطنت طلب وعمال ارتجاع داخلی وخارجی گردید .

وطرفداران وهوا داران دستگاه کهنه سلطنتی وخائینین بوطن رابه مقام های حساس دولتی انتخاب کرد و . . . » در اخیر علاوه میکند :

« در فرجام درحالیکه شورای انقلابی وحکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان وظایف عظیم وخطیر تاریخی رابعهده گرفته است از تمام مردم افغانستان می طلبد که تحت پرچم وحدت واتحاد تمام نیروهای دموکراتیک و ترقی خواه وطن پرست وملی برهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان متشکل ، متحدوبسیج شوند تابه زودترین زمان ممکن بتوان ومسلماً میتوان انقلاب دموکراتیک خلق افغانستان را به پیروزی نهایی رسانید و در مرحلهٔ اول جامعهٔ دموکراتیک وسپس جامعهٔ رفاه وخوش بختی ، جامعهٔ ازاد ازقید هرگونه ستم ملی واجتماعی فارغ از استثمار انسان ازانسان را ایجاد کرد»

وقتی مسلمانان این صدای فریب دهنده ومحیلانه ماسکو را می شنوند، برای اینکه بتوانند از سلطهٔ قیصری خود را نجات دهند قوای خود را متحد گردانیدند و استقلال خود را اعلان نمودند و برای آزادی و سیادت خود متوجه شدند و در زمان اندکی جمهوریت های اسلامی تشکیل گردید و بصورت آزاد از تحت تسلط کمونستها بصورت غیرمستقیم همکار ویاور کمونستها برضد قوای قیصری گردیدند .

(حکومت دست نشانده روس در کابل ، به تقلید از با دارا ن خود درین اواخر اعلان نموده است که هریک ازقوماندانان مجاهدین میتوانند حکومت های محلی را که در دست انهااست خود اداره کنند و بصورت مستقل حکمفرما باشند) تا بتوانند نقشهٔ را که لینن و ستالین برای اشغال جمهوریت های نو بنیاد اسلامی در ترکستانها طرح نموده بودند ، عملی گردانند و قوماندانان را یکی بعد ازدیگری بدام افگنند و به آسانی از میان بردارند ، و مجاهدین اسلام را بدین نیرنگ تحت ساطور کمونستها قرا ر دهند ولی ندانسته اند که : عنقا را بلند است آشیانه .

۳ ـ د یر ی نگذ شته بود ، وقتی کمونستها تسلط خودرا بر حکومت

قیصری استوارساختند وتحکیم بخشیدند ونظام امور را بدست گرفتند، کمونست‌هاروی همان خصلت جبلی خود و بدون آنکه وعده های قبلی خود را درنظر گیرند و تعهدات خود را در برابر مسلمانان بجا آورند ، بر همه تعهدات خود پا گذاشتند و با یک هجوم سرتاسری غافلگیرانه باکمال وحشت و کشتار از ساحل بحر الی کوه های اورال به حمله پرداختند ، وجمهوریت های جوان اسلامی را که تا آنوقت نتوانسته بودند ، اردو وسپاه منظم ترتیب دهند و نظام خود را استحکام بخشند، یکی بعد از دیگری در مدت سه سال با خاک وخون یکسان نمودند و کمونست ها توسط طیارات آتش‌افکن و تانک های غول پیکر و توپ های دور برد به کشتار و تخریب دسته جمعی وهمه جانبه همه را از میان برداشتند که اینک ازین کشتار بیرحمانه بصورت خلاصه تذکر میدهیم :

درنیسان سال ۱۹۱۸ م لینن بدون اطلاع یک جنگ اعلان ناشده را براه انداخته ، شهر ها،قریه هارا از بیخ و بنیاد تخریب نموده وویران نمودند ، زمین های زراعتی و خرمن و حاصلات مردم را آتش زدند زن وطفل ، جوان و پیر ، انسان ها و حیوانات رایکسان طعمه آتش ساختند .

در اخیر سال « ۱۹۱۸ » م کمونست‌ها(جمهوریت ایدیل اورال) وشمال قفقاز و حکومت خوقند را در ترکستان باتش کشیدند و تنهاجزیره‌نمای (قرم) نسبت‌مقاومت شدید مسلمانان عساکر کمونیستی با شکست مواجه شدند .

در سال ۱۹۱۹ م جمهوریت (الاش) و در نیسان سال ۱۹۲۰م (قرم) را ویران نمودند و بعد از کشتار دسته جمعی‌مردم که ، متوجه جمهوریت (آذر بایجان) گردیدند و کشتار سرتاسری را آغاز کردند و در اخیر سال ۱۹۲۰ م از سه طرف جمهوریت (خیوه) را تحت محاصره قرار دادند و انتقام بلشویک را به کشتار مردم و تخریب تعصبات گرفتند .

٤ ـ بعد از آنکه روس ها تسلط خودرا در خرابه های مناطق اسلامی استوار گردانیدند ، دست به کشتار دسته جمعی اهالی این مناطق زده و عقائد الحادی را بر آنها تحمیل نمودند و اعمال فجور و فواحش را بین مردم مباح اعلان کردند و این سر آغاز ظلم ونکبت‌دیگری بود که برمسلمانان واجب می گردید و سر های مسلمانان بزیر داس جلادان روس می افتید .



عدهٔ از افراد اسیر شدهٔ مزدوران روسی که در برابر آزاد مردان مؤمن از خجالت وطنفروشی خود عنقریب بر زمین فرو بروند .

امریکا در میزان ارزشهای انسانی

ترجمه: ف (فاضل)

دیدگاه امریکائی در رابطه زندگی و اساسات انسانی دیگر با وجود مسلح شدن به علم پیشرو و عمل درست و کامل به اندازهٔ بدوی است که انسان را به دهشت وا میدارد، این تناقض امریکائی ها را در نظر بیگانگان و کسانیکه مراقب زندگی این مردم از دور اند، ملت غیر معمولی و "غریب الاطوار" می نمایاند آنها از توافق دادن میان تمدن بزرگ صنعتی امریکا و تشکیلات دقیق اداری در کارها و همه شئون زندگی و میان این بدوی اندیشی و بدوی نگری، ناتوان می آیند بدوی گری اینکه انسان را به یاد زندگی انسانهای جنگلی و مغاره یی می اندازد.

بدویت در بازی های ورزشی:

امریکائی در تحسین و اعجاب به نیروی عضلی و مادی بدوی است و در مقابل، به اخلاق و فضائل انسانی در زندگی فردی، خانوادگی و اجتماعی اش با بی پروائی می نگرد البته ساحه کار روابط اقتصادی و مالی از این دید مستثنی است.

وضع تماشاچیان امریکائی که مسابقه های فوتبال را آنهم بروش خشن امریکائی اش مشاهده می کنند مانند فوتبالیست هاست،

در بازی فوتبال "*Football*" در امریکا "*Foot*" (پای) کدام نقش و بهره یی ندارد، بلکه هر ورزشکار می خواهد توپ را بدست آورده و آنرا به هدف "شت" کند و در مقابل ورزشکاران تیم مقابل می خواهند به هر وسیله ممکن مانع او شوند که در جمله این وسائل: زدن در شکم، شکستن بازو و ساق با خشونت و وحشت هرچه تمامتر نیز شامل می شود و منظره تماشاچیان مسابقه های بوکس و کشتی آزاد در شور و هیجان حیوانی شان که از مشاهده منظرهٔ خشونتبار بوجود می آید، نیز قابل دقت است. زیرا آنها به قوانین و اصول ورزشها ننگریسته، بیش از همه به خونی که جاری است و اعضائیکه می شکند و فریادهای که گوشکرکن است، متوجه اند. و هرکس تیم مورد علاقه اش را با این گفته ها تشویق میکند: سرش را بشکن، بازوهایش را خرد کن

خمیرش نما. و این منظره هیچ مجال شک در این نمی گذارد که امریکائی ها دارای احساس بدوی بوده مفتون و دلباخته نیروی عضلی اند.

ملت امریکا با همین روحیات به کشمکش های توده ها، ملت ها و مردم دیگر کشورها می نگرند و من نمی دانم که این حرف خرافی و شگفت انگیز در جهان بویژه در شرق چگونه رواج پیدا کرده است که: ملت امریکا دوستدار صلح و آرامش است!

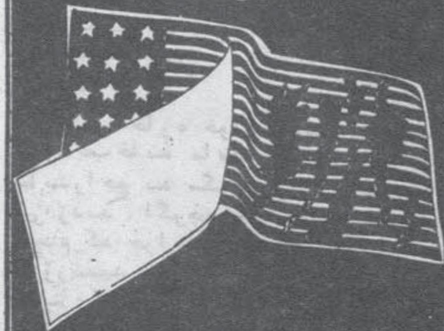
امریکائی و شهوت جنگ:

امریکائی فطرةً جنگنده و دوستدار کشمکش است و اندیشه جنگ و کشمکش در گلبولهای "خونش مزج و خلط و قوی بوده و در رفتارش نیز به مشاهده می رسد و این امر با تاریخ امریکا نیز موافق است، زیرا نخستین گروپ های که از زادگاه های خود به قصد امریکا و به اندیشه استعمارگری، رقابت، کشمکش و جنگ بیرون شدند، آنها برخی با برخی دیگر به جنگ و نبرد برخاستند سپس متحدانه با ساکنان بومی امریکا (سرخپوستان) گلاویز شدند و این جنگ، تا کنون هم به قصد نابودی آنها ادامه دارد، سپس نژاد انگلوسکونی با نژاد لاتینی به نبرد پرداخت و آنرا از امریکای وسطی طرد کرد، و کسانیکه در امریکا سکونت پذیرشده بودند با مادر شان انگلستان در جنگهای آزادیخواهی به رهبری "جورج واشنگتن" به نبرد برخاستند و استقلال خود را بدست آوردند.

انگیزه های حقیقی در آزادی برده ها:

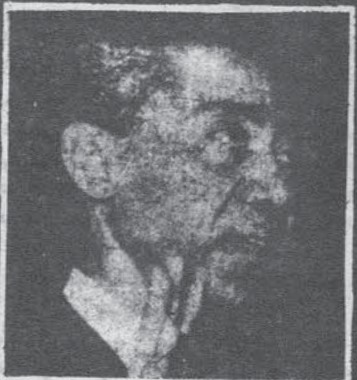
سپس امریکای شمالی به قیادت "ابراهام لنکولن" با امریکای جنوبی به جنگ پرداخت که این جنگ بنام "جنگ آزادی برده ها" مشهور است، اگرچه انگیزه های حقیقی آن رقابت اقتصادی بود زیرا کسانیکه از افریقا آورده شده بودند تا چون بردگان در زراعت بکار بپردازند، آنها نتوانستند آب و هوای سرد شمال را تحمل نمایند بناء به سوی جنوب سرازیر شدند و این کار این معنی بود

امریکا



از

دیدگاه



سید قطب

که • ایالت های جنوبی دستهای کارگررا با پول ارزان بدست می آورند درحالیکه ایالت های شمالی از این فیض محروم مانده وجنوب برآنها برتری اقتصادی پیدا می کند ازهمینرو شمالی ها جنگ آزادی برده ها را اعلام داشتند.

بعد از دوران انزوا وپایان سیاست انزواطلبی ، امریکا داخل جنگ جهانی اول شد ، سپس درجنگ دوم جهانی هم اشتراک ورزید واینک به جنگ درکوریا آغاز کرده است وجنگ سوم جهانی هم دورنیست ! ومن نمیدانم این جلمه خرافاتی وشگفت انگیز (امریکا خواهان حاکمیت صلح درگیتی است) چگونه درمورد ، ملتی رواج پیدا می کندکه تاریخش با جنگ وکشتار گره خورده است .

مرگ ازدید گاه امریکائی ها

حبوبیت مادی درنزد امریکائی مقدس است وضعف وناتوانی هرچه که اسباب باشد جریمه شمرده می شود . جریمه ایکه قابل بخشایش نیست ومستحق هیچ نوع عطوفت ، رحمت ومددگاری نمی باشد . وداستان مبادی وفضائل اخلاقی نزدوجدان امریکائی خرافاتی بیش نبوده وبد ذوق وسلیقه او برابر نیست ، وجدان امریکائی میگوید : - نیرومندباش همه چیزدراختیارتوست، واگرضعیف وناتوان باشی هیچ مبدا وقانونی به کمکت نخواهدشتافت بیدو در ساحه پهناورزندگی جای پای نداری . اما آنکه می میرد ، طبعا مرتکب جریحه مرگ ! شده است وحق هرنوع اهتمام واحترام رااز دست میدهد ، چه اوبه مرده است !

درشفاخانه (بیمارستان)جورج واشنگتن بستری بودم ، وقت شام بود ، ناگاه یکنوع اضطراب وتشویش بدون سابقه همه بیمارستان را فرا گرفت ، وحرکتهای غیرعادی جلب توجه می کرد ، بیمارانیکه توانائی حرکت داشتند ، اطاق های خود را ترک گفته روانه پیاده روها ودهلیز ها شدندتا اطلاعاتی بدست آورند • - سپس همه گردهم حلقه زده درمورد علت این اضطرابی که درفضای آرام بیمارستان رخ داده ازیکدیگرطالب معلومات شدند ۰۰۰۰ بعد ازچندلحظه دانستیم که یکتن ازموظفین شفاخانه (بیمارستان)بادروازه « بالاروی » (لفت وآسانسور) اصابت کرده ووضعش خیلی خطرناک تشخیص داده شده است حتی اودرمرحله احتضار قرار دارد . یکتن ازبیماران امریکائی رفت تا حالت را به چشم سرمشاهده کند ، پس از برگشت به کسانیکه گردهم دوراو حلقه زده بودند ، آنچه را مشاهده کرده بود ، حکایت می کرد ۰۰۰۰ شبح مرگ در هرجائیکه سایه افکند ، وحشت وخوفی دارد ، اما حالت خشوع ایکه بدنبال مرگ دربیمارستان پیدا می شودنسبت به همه جا خوفناکتر است .

اما این امریکائی با خنده وقهقهه هیأت آن مصابیکه درحالت احتضار به سرمی برد ،بدحضار تمثیل می نمودکه " بالارو" (لفت وآسانسور) برگردنش اصابت کرده سرش را خردساخته وزبانش براه مسدود ویکطرفه آویزان است ! من منتظر بودم تا شایدعلائم امتعاض ،رنجش واستنکاری را واستنکاری راازشنوندگان ببینیم یا بشنوم اما اکثریت آن شنوندگان نیزازین تمثیل بغیض ونفرت انگیزبه خنده افتادند ۰

ازهمینرو من زمانیکه برخی دوستانم ازتاثیرمرگ در روان امریکائی ها حکایت های که می نمودند درشگفت نمی شدم .

دوستی برایم گفت : اودریکی از محافل سوگواری اشتراک ورزیده بودوزمانیکه جسدبزرگ خانواده را که مومیائی شده بود- بنابرعادت امریکائیان - درصندوق شیشه' گذاشته بودند ، دوستان فقیدهرکدام ازنزدجسدتیرشدبرای آخرین بار با او وداع گفته ونیز برای آخرین بار اورا میدیدند ،بعد ازینکه این صف دراز به انجام رسید همه دراطاق استقبال گردهم آمدند وبدون توقف به بذله گوئی درمورد ، فقیدعزیز ! ودیگران شروع کردندکه همسر وخانواده آن مرده هم اشتراک داشت که این بذله گوئی ها در آن سکون سردموت ودرپهلوی جسد کفن پوش ، خنده ها وقهقهه های بلندی هم را بدنبال داشت .

مدیربورس های تحصیلی مصر در واشنگتن همراه با همسرش در یکی ازمحفل ها دعوت بود اما قبل ازموعد شروع محفل به همسرش بیماری ای پیداشد ، بناء به مهماندار ان - تیلفونی تماس گرفت تا بخاطر بیماری همسرش معذرتش را بپذیرد ، اما میزبانان درجواب گفتند مشکلی نیست ، می تواند به تنهائی بیایدواین فرصت خوبی است ،زیرا یکتن ازمهمانان چندلحظه قبل شوهرش وفات کرده است ،وآن زن هم درین محفل تنها است وحضورشما طالع وبخت اوست ، که برایش رفیقی پیدا می شود (!!) .

باری نزدخانم امریکائیکه مرا دراوایل رفتنم به امریکا درزبان انگلیسی کمک می کرد ، یکتن از - دوستانش را نزدش یافتم که هردو- پیرامون حادثه ایکه دراین اواخر بوقوع پیوسته بودباهم صحبت می کردند ، آن دوستش برایش می گفت : طالعم خیلی بلندی کرد ، من زندگیش را نیزبیمه کرده بودم مصرف تداوی اش هم اندک بود، زیرا من زندگی اش را درموسسه طبی بیمه نموده بودم ،ومتصل خنده- یی سرداد .

سپس اجازه خواست وبیرون شدومن باصاحب خانه ماندم گمان داشتم که شایدراجع به سگ آن زن باهم حرف می زدند . اگرچه من تعجب نموده بودم که چرا تاثری بخاطرمرگ سگش بروزنمیدهد ، تا اینکه اوبرایم گفت : دوستش ازشوهرش که سه روز قبل وفات یافته ، صحبت می کرد !

مرا دهشت فرا گرفت وزمانیکه من دهشت خودرا ابراز داشتم که چگونه آن زن به این سادگی راجع به شوهرش که سه روزقبل درگذشته صحبت می کند ، عذرش که خودرا برحق میدانست واز هرنقطه نظرقانع بود این که شوهرش مریض بود ، بیش ازسه ماه قبل ازوفاتش بیماری کشید !!

سوگواری پرندگان درمصر :

با دیدن این صحنه بیاد صحنه ای افتادم که اثرات عمیقی درشعورم بجا گذاشته بوداگرچه سالها از آن سپری می شد اما بازهم آثار آن در خاطره ام باقی بود ، خاطره ایکه تحت عنوان " سوگواری پرندگان "تا کنون نبشته نشده است حکایت ازین قرار است که : یک گروپ ازجوجه های که ما درخانه تربیت می کردیم وهمه گردهم حلقه زده اند . خاموش اندوهگین ونفس گرفته وپیرامون جوجه نیم بسمل گردآمده اند ، این صحنه یک مفاجات به همه اعضای خانواده ما ن بود ، مفاجات غیرمترقبه بخاطر جوجه ایکه تاکنون به نزدبان ترقی مثل ما کیان نرسیده است واین عمل درسی بودکه بعد از آن - هرگزنتوانستیم دربیش روی جوجه های دیگر ، جوجه یی راسر ببریم ۰

اندوه زاغها برمرده شان

منظره زاغها زمانیکه یکتن ازآنان می میرد ، منظره مالوفیست که بسا مردم آنرا مشاهده کرده اند . این منظره رانمی توان بدون احساس " اندوه " ویاعاطفه قرابت به چیز دیگری تعبیرکرد ، درهمچواوقات گروهی اززاغها راحلقه زده ،صف بسته ، وکاغ کاغ کنان مشاهده می کنیم که اینجا وآنجا پروازمی کنند

تا اینکه مرده را برداشته به هوا اوج می گیرنداین همه امور ارزش مرگ را درجها ن پرندگان به‌نمایش می‌گذارده

خشکی زندگی امریکائی:

قداست مرک احساسی است فطری وتنها بدوی اندیشی امریکائی سبب نابودی آن درنفس امریکائی ها نیست بلکه خشکی وخالی بودن زندگی امریکائی ازعاطفه‌وضمیروبرپائی آن برمعادلات حسابی وماوی وبنای آن برروابط جسم‌وانگیزه‌های آن وعمدا ناچیزشمردن هرچیزی که بنام مقدسات مردم درجهان قدیم مشهورشده‌است ، ومیل مخالفت با آنچه مردم خوگرفته‌اند ، سبب آن است ، ورنه دنیای جدیدبرعالم دیگر چه امتیازوبرتری دارده

آن احساسیکه راجع مرگ گفتیم راجع به احساس دینی هم آنرا می توان یادآورشده

امریکا به بنای کلیسا ها بسیار علاقمنداست ، من دریک شهریکه ساکنانش ازده هزارنفرتجاوزنمی کردند ، بیش ازبیست کلیسا را شمردم

تعدادکسانیکه درشب ها وروزهای یکشنبه به جشن های عمومی وجشن ها ئیکه مقدس مابهای محلی برپا میدارند ، حضوربه‌هم‌می رسانند خیلی اندک انده باوجوداین هم هیچکس چون امریکائی ازاحساس دینی واحترام شعایرآن دورترنیست ، واحساس وسکوت امریکائی ازوین فاصله زیادی دارده کلیسا که‌مکان عبادت درجهان مسیحیت است ، در امریکا برخلاف همه‌جا ها برای هرچیز جزعبادت مهیااست ومشکل است که انسان میان کلیسا ومیان آنجاها ئیکه برای سیروتفریح وعیاشی ساخته شده وخوو ، آنجاها را بنام " یادمی کنندفرق وتمییز کنده واکثریت کسانیکه به کلیسا می روند ، کارشانرا یک عنعنه اجتماعی دانسته وکلیسا را جائی میدانند برای دیدوادیدها ودوستی ها وقت خوب گذرانی،واین تنها احساس مردم عادی نبوده ، بلکه متولیان (سدنه) کلیسا نیز چنین می اندیشنده

کلپها واعلانات کلیسا ها

دراکثر کلیسا ها ، کلپهای است که هردوجنس (مردوزن) درآنها عضویت دارند ، ومتولی هرکلیسا می کوشد ، تعدادبیشترمردم به کلیسا بپیوندند ، بویژه میان کلیسا های که باهم اختلاف مذهبی دارندرقابت بزرگی مسهوداست ، ازهمینروهمه کلیسا ها بخاطرجلب توجه انظار دراعلانات ونصب نشرات وچراغهای رنگه دردرودیواربه یکدیگر پیش می گیرند وبرنامه های تشویقی راجهت جلب مردم ، نظیرتجارتخانه ها ونمایشگاه ها وسینما ها به‌مراجعین پیشکش می کنندوجهت سربراه شدن کارها زیباترین ورعنا ترین دوشیزه گانی راکه دررقص ، خواندن ودلربائی مهارت دارند ،استخدام می شونده

مثلا آنچه‌ذیلا مطالعه‌می کنیداعلانی است ازیک محفل یک کلیسا که‌درتالار گردهمائی شاگردان یکی ازپوهنځی (دانشکده)ها نصب شده‌بوده

" روزیکشنبه‌اول اکتوبرساعت شش شام ، نان شب‌خفیف ،شعبده بازی ، معماها ،مسابقه‌ها وسرگرمی های دیگر"

این کارجای هیچ نوع شگفتی ندارده زیرا متولی کلیسا هیچ گمان نمی بردکه شغلش باشغل مدیریک نمایشگاه یا مدیریک تجارتخانه فرق دارد ، بلکه قبل ازهرکامیابی درشغل مهم است ، ووسیله‌ارزشی ندارده هرقدرکه تعدادمراجعین به کلیسا زیادشود ، دخل متولی هم‌بالا میرودواحترامش درمجلسه بیشترمی شود زیرا امریکائی شیفته شوکت ودبدبه ظاهروکمیت است ونخستین محک او در احساس وتشویق وتحسین به حساب می روده

شبی دریکی ازکلیسا های شهر " گریلی " ایالت " کولورادو " حضوربه‌هم رسانده بودم (زیرا من عضوکلپ همین کلیسا بودم ، چون بنابرای ومطالعه اوضاع کلیسا درمطالعه اوضاع‌اجتماع امریکائی بسیاربا اهمیت بود ، ازهمینرومن درچندین کلپ مربوط به کلیسا عضویت داشتم پس ازاینکه خدمات دینی آنشبه

کلیسا به پایان رسید ،جوانان و دوشیزگان هم خواندن سرودها رابه پایان رساندند ، وبرخی دیگردعاهای خودرانیزتمام کردند ، ازدروازه‌ جانبی کلیسا داخل ساحه رقص شدیم که پیوست به تالاردعابودودروازه‌یی اندوراازهم جدا می کرد ،کشیش داخل دفترش شد ، هریک ازپسران جوان دست دخترجوانی راگرفت ورقص شروع شدکه درجمله همان پسران و دخترانیکه چندلحظه قبل سرودهای مقدس وآسمانی را نیزمی خواندند اشتراک داشتند .

ساحه رقص باچراغهای قرمز ،زرد وآبی وکمی هم چراغهای سفید روشن بودورقص هم همراه باآهنگهای‌گراما فون " جریان داشت ٠٠٠ وساحه را ساق های دلربا فراگرفت ، دستهای به اطراف کمرها حلقه زده ،لبها وسینه ها باهم چسپیدند٠٠٠٠وفضا ازعشق ودلباختگی آگنده شد ، کشیش هم ازدفترش پائین شد٠٠٠٠٠، ساحه وحضاررا بادیدکنجکاوانه‌زیر نظرقرارداد ، وپسران ودخترانی را که نشسته بودندودررقص اشتراک نداشتندتشویق به اشتراک کرد ، وچون ملاحظه نمودکه چراغها سفیدآن فضای رمانتیکی وجادوئی را برهم می زنندبا رعنائی امریکائی جست زنان همه چراغهای سفیدرا یکی یکی خاموش کردا وبسیارمی کوشیدتا حرکت رقص را برهم نزندیا به جفتی ازرقص کنندگان تصادم نه‌نماید ، پس ازین ساحه بیشتر ،رمانتیکی و افسانوی شده کشیش باردیگربه طرزگراما فون " رفت تا آهنگیکه با این فضا برابری کند انتخاب نماید و نشسته ها راهم به اشتراک وهرکابی تشویق دارده

کشیش آهنگ مشهورامریکائی راکه بنام

But baby its cold aut saide

(امای کوچولوی من بیرون سرد است) یادمی شد انتخاب کرد ، این آهنگ دیالوکی انست میان یک دختروپسرکه بعدازیک محفل شب نشینی برگشته اند ، پسر ، دختررادر خانه اش نگهداشته‌است وهرباریکه دخترمی خواهد ، او را ترک کند تا بخانه اش رودزیراناوقت شده‌است ، مادرش انتظارش را می کشد٠٠٠٠ و هرباریکه دلیلی پیدا می کندوباعذر ولابه می خواهدپسراورااجازه دهد ، آن پسرتکرارمی کندکه :

But baby its cold aut saide

امای کوچولوی من هوای بیرون سرد است ه

کشیش لحظاتی انتظارکشیدتاآثار این آهنگ برانگیزاننده‌را بالای فرزندانش ا مشاهده کند ، ازدیدن وضع شان خیلی راضی شدوباغبطه ساحه رقص را ترک گفت تااین شب نشینی لذیدوپاک وبی گناه را به پایان رسانند !٠٠٠٠

کشیش دیگری ازیک دوست عراقی من که درامریکا باهم دوست شده‌ایم می پرسدکه چرا "ماری" همصنفش به کلیسا نمی آید ؟ ودرادامه‌حرفهایش میگویدکه اگرهمه دختران به کلیسا نمیایندمهم نیست مگرآمدن ماری خیلی اهمیت دارده دوست عراقی من می پرسد ، دلیل چیست کشیش جواب می دهدکه : ماری بسیارجذاب ودلرباست وسااازجوانان بخاطراوبه کلیسا می آیند !!

یکتن ازجوانان عرب که در امریکا درس میخواند وما عربها بخاطرشیطنت ها وشوخی هایش اورا ـ ابوالعتاهیه، می نامیدیم‌نمیدانم که این لقب، ابوالعتاهیه‌شاعرر اسباب بغضش را فراهم می کند ـ او را ازرفیقه‌اش چنین حکایت می کرد که گاهی اوخودش‌را ازآغوش من‌کنار می کشیدومی گفت من میروم تادر کلیسا سرودآسمانی بخوانم ،زیرا هرگاه نا وقت تربرود ازطرف کشیش متلک های خواهدشنیدامّا هرگاه بتواند ابوالعتاهیه) را هم‌باخودببرددرآن صورت هیچ نوع ملامتی وسرزنشی‌متوجه اونیست ه

آن قماس کشیش ها برای انسان بگویندکه ما نمی توانیم آن جوانان را جزبااین وسیله‌ها به وسیله‌دیگری به کلیسا ها جذب کنیم !

اما هیچ یک به خود زحمت نمیدهد تا بپرسدکد جذب آنها به‌کلیسا چه ارزشی داردرحالیکه بوسیله آن اسباب داخل کلیسا شده‌ساعاتی زادرآن سپری می کنند، آیا رفتن به‌کلیسا هدف است ویا آثار اخلاقی‌ودست آورد های آن درشعوروسلوک ه‌ازدیدگاه کشیش ها تنها رفتن به کلیسا هدف وغایه است وهرکسیکه درامریکا زندگی کرده باشداین حقیقت برایش مفهوم است ! حالامن به مصربر می‌گردم درمصرمن کسانی را می شناسم که راجع به وضع کلیسا درامریکا حرفهای میزند، درحالیکه آنها امریکا را برای لحظه یی هم ندیده اندولی بازهم ازنقش کلیسا دراصلاح اجتماعی وفعالیت های آن درجهت پاکی قلب وتهذیب روح قلمفرسائی می کنند، دربرابرهمچوحرفهاونوشته ها بایدگفت که: ولله فی خلقه‌شئون،

بدویت درزندگی جنسی

امریکائی دزندگی جنسی ،روابط همسرداری وخانوادگی اش طرزدید بدوی داردمن زمانیکه کتاب مقدس را مطالعه می کردم‌واولین باری که‌به‌داستان آفرینش انسان اول درکتاب " عهدقذیم "به‌این آیه رسیدم‌که " آنها را نروماده‌آفریده " هرقدرکوشیدم معنی آنرا بصورت درست ،واضح وروشن نفهمیدم‌تا اینکه دراثنای اقامت درامریکا معنی آنرا فهمیدم‌بشریت درطول زندگی بخاطر حفظ ونگهداری اخلاق وحاکمیت آن درامورجنسی تلاشهای بخرج داده‌ودر مورداین روابط عواطف واحساس هارا مدنظرداشته‌وبر غریزه‌سرکش وحیوانی لگام آرامش زده‌تاآنرابصورت مطلوب درآورده

اما زندگی درامریکا خودرا ازهمه آنها وپیوندهای محکمیکه‌پیرامون آن روابط درارتباط شعورفردوزندگی وجوددارد‌به‌یکبارگی خودرا رهائی بخشیده‌است ، وبرهنه‌ودوراز هر تجملی ، نروماده‌آن طوریکه‌اول آفریده شده انددرانظارخودرا به نمایش گذاشته اند ، جسدبرای جسدو ماده برای نروبراساس خواسته های جسدوانگیزه‌های آن،روابط برپا می شودوپیوندها معین می گردد ،وقواعد اخلاقی ، آداب اجتماعی ، روابط خانودکی وفردی نیزازهمین انگیزه ٤ استمداد می جویده

دختران جوان با پسران جوانی وتنها به اساس افسونگری وفساد جسد ،برهنه ازهرپرده‌ای وبدوراز هر نوع حیا روبرومی شونده‌وپسرجوان اسباب رضایت وپسنددخترجوان را از راه نیروی بدنی وعضلاتی اش کسب میکند، وشوهرنیزازهمین راه‌حقوقش را بدست می آورد‌درعرف عامه مرد حقش را روزیکه به اساس اسبابی ناتوانی به‌اوروآوردازدست میدهد ومحروم میشوده

دوشیزه امریکائی هم مواضع دلربائی جسدیش را می شناسد ،می داندکه‌درروی ، چشمیکه فرامی خواندولبیکه نشنه است می تواند نقش مهمی را بازی کند وباقی جسد: افسون سینه‌های برامده ،سرین چاق ران پرساق لطیف وبراق‌را میداند، ومی فهمدکه اینها افسونگری های دارند، دوشیزه‌امریکائی این همه راآشکار میکندوهیچیکرا پنهان نمیدارد ه‌او افسونگری ها را درلباس دررنگهای پرزرق وبرق آن که حس بدوی‌را بیدارمیکند ودرطرزدوخت لباس که "مفاتن" جسدرا بااغواگری به نمایش میگذارد ،این همه‌را میداند، دوشیزه‌امریکایی با وجود این همه‌دلربائی، خنده‌محرک،دیدن های که‌ازآن گناه میباردوحرکت های جراتمندانه را هم اضافه‌میکند ولحظه‌ء این افسونگریها راازیاد نمی برد ه

جوان امریکایی هم بخوبی میداند که سینه‌عریض ونیرومند باعث شفاعت‌اودرنزدهردختر است وآرزو‌های طلائی هردختر،جوانان "Cowboy" است.طورمثال پرستارمن مریحا ، در بیمارستان برایم‌گفت: جوانیکه من به آرزویش هستم همان کسی است که بایددرمیان هردوبازوهای نیرومدش مرادرهمفشارده‌ه مجله "Look" ازیکتعداددختران درسنین مختلف وورشته‌ها وطبقات مختلف درموردمردانیکه مجله آنها را،گاوعضله، نامیده بودنظرخواهی نموده‌بوده کهاغلب دختران اعجاب مطلق خودرا به جوانانیکه (گاوعضله)هستندابراز داشته بودنده

وبه‌این تریتیب کلمه‌باحیا وخجالتناک درامریکا ازجمله کلماتی است عیب کاستی وتحقیررا می رساند ،درآنجا روابط جنسی مانندجنگل ازهرقیدیآزاد است وبرخی راجع به روابط آزادوبی قیدوشرط جنسی فلسفه یی هم‌تراشیده اندطوریکه‌یکتن ازدوشیزه‌گان دانشگاهی باری برایم گفت: "مساله‌جنسی به هیچ وجه یک مساله اخلاقی نیست بلکه صرف مساله بیولوژیکی است وزمانیکه‌ما به‌مساله‌جنسی ازاین زاویه نظربیفگنیم‌برایمان ثابت میشودکه کلمه های رذیلت وفضلیت خیروشر‌کلمات بی معنی وبی ارزش اندوهمچوحرفها برای ما امریکائی ها شگفت وحتی مسخره‌معلوم میشود‌ه‌وبرخی برای بی قیدی ،رابطه جنسی دلایلی می یابندطوریکه یکتن ازشاگردانیکه دکتورا‌می گرفت گفت: ماشغول کار هستیم‌ونمی خواهیم‌هیچ مانعی ما را جلوگیری کندوما آنقدروقت نداریم‌که آنرا درمسائل عاطفی به مصرف‌برسانیم برعلاوه‌خشم فرونشاندن ها، اعصاب مان را خسته می سازدوما می خواهیم خودراازین قبیل حرفها کنارکشیم تابه اعصاب آرام به کارفارغ‌باشیم

من درآنوقت نخواستم درمورد این حرف تبصره یی کنم‌و قصدم‌این بودتابدانم‌کدامریکائی ها دریـن مساله‌چگونه‌می اندیشند‌ونه‌هیچ چیز درامریکا به‌اعصاب آرام‌دلالت ندارد باوجودیکه وسائل راحت‌بخش زندگی وگرنتی های اطمینان آوربه‌وفرت پیدا میشودوهمه‌آسانی وسهولت مشاهده‌می گردونیروهای دراین‌جهت به مصرف می رسد، اما آرامش‌اعصاب وجودندارده

امریکائی ها ازانسانیت آزادشده اند:

برخی امریکائی این بی‌قیدی ها راآزادی ازریاکاری ورویاروئی حقائق نامیده‌اندامّا بایددانست‌که میان آزادی ازریاءکاری وآزادی ازپایه های اساسی انسانیت که میان انسان وحیوان تمیزمی آورد‌ــ فرق اساسی وجودداردہ بشریت در طول تاریخ هیچ وقت به این اشتباه نبوده‌است‌که میل های جنسی میل های طبیعی وحقیقی است‌ه اماّاو به اساس آگاهی یاناخودآگاه ،تلاش

داشت تا به آن سلطه حاصل کند، تا درقیودبندگی آن اسیرنشوده

بدون شک میل های جنسی یک ضرورت است اما چرا انسان ازآشکار کردن چنین ضرورت ها ونیازمندی ها خجالت می شود؟ بخاطریکه انسان به اساس فطرت میداندکه کنترول براین نیازمندی ها، به معنی گواهی رهائی ازبردگی وپیمودن نخستین مدارج انسانی است وبرگشت به آزادی جنگل، عبودیت وبردگی تبدار بوده وجزسیر به سوی مدارج زندگی بروی چیزدیگری نیست ه

بدوی نگری درهنر

امریکائی درذوق وسلیقه هنری اش بدوی است، که این بدویت درهنروکارهای هنری یکسان است ه موسیقی موردپسنددرنزدامریکائی موسیقی(جاز)است .جازموسیقی ایست که زنگی ها بخاطرارضای آرروهای بدوی خودومیل به شوروغوغا ازیک طرف وتحریک غریزه های حیوانی خود ازطرف دیگرآنرا ابتکارکرده بودند، وامریکائی ها زمانی ازموسیقی (جاز)اشباع میشوندکه همانندش خواندن بسیارغلیظ وبلندهمراه باشد، وهرقدرکه صدای آلات ووسایل بلندشده ودرگوشها بدرجه طاقت فرسا طنین اندازگردد، به همان اندازه مردم هیجانی شده، صداهای شادباش ازهرطرف بلندمیشودوکف زدنهای ممتدوپی درپی، گوش کرکن آغاز می یابده

امریکائی واوپرا

باوجوداین علاقه به جاز امریکائی به (اوپرا)هم رو آورده به سمفونی ها گوش فرا میدهد برای مشاهده (بالت)، ازدحام خلق می کندونمایشنامه های(کلاسیک) را با علاقه تام مشاهده می نمایدکه حتی نشیمنگاهی درنمایشگاه ها پیدا نمی شودوگاهی بایدچندروزقبل جای را ازرزرف نمائی ه بادرنظرداشت بلندری پول تکت "بلیط" درهمچومحفل ها ه

این پدیده (ازدحام دراوپرا ونمایشگاه ها)دراویل مرافریب داد، حتی روحا من خیلی خوشحال شده بودم ... زیرا من همیش به حال این ملت افسوس می خوردم که ملتی که درعالم صنعت، دانش وپژوهش معجزه ها می آفرینداما درمقابل ازارزش های انسانی دیگربی بهره وناتوان باشد..... ومن بربشریت دلسوزی ام می گرفت که قیادت ورهبری شانرا به ملتی تسلیم کنندکه آن ملت ازهمه ارزشهای انسانی تهی باشده

اما زمانیکه وضع را مشاهده کردم بسیارخوشحال شدم، زیرا ملتیکه به هنرمترقی روآورد، نه باید ازآن نومیدشد، هرقدرکه عیبهای هم داشته باشد، وهروقتیکه این روزنه بازشد، امیدمی رودکه اشعه های دیگرهم ازآن داخل شونده

اهتمام وتوجه به این پدیده مرا به پژوهش وتحقیق درمیان اشخاص مختلف وشهرهای متعددواداشت اما مع الاسف این پژوهش وگفت وشنود بازنان ومردان زیادی که به این جای ها رفت وآمدداشتندویاکسانیکه می شناختم ونمی شناختم، این نتیجه رابرایم دادکه تاکنون هم فاصله میان روح این هنرانسانی وروح امریکائی بسیارزیاداست، وبالای احساسهای شان درین رابطه پرده ها ضخیمی افگنده شده است آنها به این مسائل ازنظرعادی ویااجتماعی اش می نگرند، یعنی بایدامریکائی تحصیل کرده همچوصحنه ها وجای ها را دیده باشدتا درصورتیکه راجع به آن دراجتماعی حرف زده میشودا وهم درحرف زدن اشتراک کند، وعیب بسیار بزرگ درامریکا اشتراک نکردن درحرفزدن است بویژه اشتراک نکردن دوشیزه ها عیب بزرگتری به حساب می رود، وبایدآنها همیش موضوعاتی برای حرف زدن داشته باشند جواب دختران زمانیکه به اوپرا ومحافل بالت " بروندموضوعات جدیددیگری رابه مسائل همیشه جاویددرامریکا مثل: مسابقه های فوتبال، ولیبال و... نامهای فلم ها وبازیکنانش (بچه ها ودخترهای فلم) رویدادهای طلاق وازدواج، مودل ها وقیمت های موترها، می افزاینده

امریکائی باداشتن همچوروحی به موزیم های هنری رومی آوردوازتالارها واشیای موجودآن هم به سرعت عبورمی کندکه هرگزبه سلیقه وعلاقه وبا هنردلالت ندارد، امریکائی ها تنها یا گروه گروه به دیدن مناظرطبیعی می روند، وموتر (ماشین) حاملشان هم درآخرین درجه سرعت قراردارد تا بادیدجای ها ومنظره های، برای حرف زدن موضوعی بیابندوبه میل طبیعی امریکائی که گردآوری ارقام وآمار راست لبیک گفته باشنده

سیاحت امریکائی ها

من درآغازوجودم درامریکا می شنیدم که یکی ازآنها فلان شهرها وفلان کشورها، منظره وصحنه ها را مشاهده کرده است ودرسفرهای سیاحی اش اینقدرمیل مسافه را طی کرده است وبا اینقدرافرادپیمان دوستی ریخته است، من ازاین همه توانائی درشگفت شده آرزومی بردم که کاش من هم باندازه جزء اوتوانائی می داشتم تا اینکه بعدها فهمیدم که این معجزه ها چگونه سرمیگیرده

یکی ازآنها موتر(ماشین)اش را تنها باهمرای فامیل ویادوستانش سوارمی شود، وبه آخرین سرعت می تازدشهرها ومسافات زیادی را طی می کندازپیش روی منظره های طبیعی بیشماری عبورمی کندودرکتابچه یاددداشتش نامهای اماکن ومسافت های طی شده را ثبت میکند...وزمانیکه برمی گردد، ادعا می کندکه اوهمه این جای ها را مشاهده کرده وحق داردر موردبه صحبت بپردازده

اما درموردوستان، کافی است که به یکی ازمحفل های تعارف فراخوانده شودودرآنجا با چهره های برای نخستین بار برمی خورد، ومیزبان، حضاررا یک یک به اومعرفی میدارد، واوهرکسی راکه ازجمله خواست نامها وآدرسهایشان را یادداشت میکندوباگذشت زمان کتابچه یادداشتش ازنامها وآدرسها پرمی شود وبالاخره اودارنده بزرگترین رقم ازنگاه دوستان می شودوشایدهم درمسابقه ایکه به همین نیت برپاشودا ومستحق جائزه شناخته شود، ودرآنجا (امریکا) چه نوع مسابقه ای نیست که نباشد!!

وبه همین ترتیب احیانا علم ودانش انسان به اندازه ایکه خوانده، دیده وشنیده قیاس می شودوثروت مادی ات هم به اندازه آنچه مال وزمین داری !!

هنربدون هنرشناس

آنچه یادآورشدم تنها طرزبرداشت مردم عادی نیست بلکه پژوهشگران ومفکرین امریکا نیزچنین برداشتی ازهنردارند، زیرا به فکراندیشمندان امریکا خطورکردکه صحیح نیست که کشورشان ثروتمندین ترین کشورهای جهان وملت شان پیشگام همه ملت ها درتمدن صناعتی وعلمی باشدویاوجودآن به اندازه برخی ملت های مستمندوفقیرمثل ایتالوی ها وآلمانی ها ثروت هنری نداشته باشنده

چون امریکا ثروت دارد - وثروت معجزه می آفریند- همان بودکه درچندسالی پرشکوهترین ومجللترین موزیم های رسم وکنده کاری را بوجود آوردندکه ازسراسرکره زمین واحدهای آن جمع آوری شده بودوموزیم

ها از قطعه های نا دروگرانبهای شار باستان مملوشد، ودرخریدن هما ز مصرف پول هیچ بخلی نورزیدند، که همه آن آثار خارجی بودوآثار امریکائی اگرهم می بود، بسیار اندک وبسیار ساده وبدوی که درپهلوی آن اندوخته های گرانبها خنده آور ومضحک معلوم می شده

همچنان گروه‌های هنری، نوازکان ورقاصه‌های بالت که مهارت بیشتر داشتندودآیرکترهای این گروه‌ها که ابتکارات بخرج می دادند جز اندکی دیگران همه بیگانه وغیر امریکائی بودنده

پس از مسالهٔ خریدوگرد آوری امریکا ارقام وامار دقیق ثروت ـ های هنری اش را که با پول خریداری شده بود انتشار داد، اما سؤال بسیطی که بایدبه آن پاسخ داده شود این است که: امریکائی تا چه حدبه ارزش این ثروت ها می فهمد بلکه آیا امریکائی سلیقه شناخت هنری این میراث عظیم وگرانبهای انسانی را دارد ویا خیر؟!

من خواستم تا این آمار را درموزیم های هنری ان طوریکه درا وپرا هاوه ه آزمایش کرده بودم، آزمایش کنمه

وبرای دهمین بار به موزیم هنر در "سانفرانسیسکو" رفتم ومضمون مورد امتحانم را ،یکی از تالارهای نمایش رسم ها که مربوط هنرفرانسوی بود قرار دادم ،اگرچه به همه رسم ها توجه داشتم، اما تنها، یک رسمی که خیلی عالی بودوبنام "روباهی در ـ مرغانچه" یاد می شدتوجه بیشتر مبذول داشتم، که واژه‌ها وکلمات نمی توانند باشکوهی وزیبایی این رسم عالی راکه رسام احساسات ـ ذهنی را در آن به نمایش گذاشته است بیان دارند، احساساتیکه درپرده ئی تمثیل شده وچهره انسانی را در آن مشاهده نمی کنی ما رسام توانسته است این همه احساسات را در، آن بگنجاند ... روباهی است در مرغانچه یی، هوا تیروتار وخفه کن است، ـ روباه درحمله نخست بالای ماکیان چوجه داری هجوم برده است که ماکیان اندوهگین، گرفته، خسته وگرفتار چنگال روباهی وحشی وپرا خم معلوم میشود، جوجه هایش درحالت ترس وخوف شدیدی قرار دارند، تخم‌های زیرپایش هرطرف پراگنده است، وماکیان های دیکردرزاویه‌های دیگر روبه فرار اند، وخروس (مرد مرغانچه) چون شکست خورده چرانیکه راه نجات برای همسرش که گرفتار بلاست نمی یابد درحالیکه اوحامی همسرش نیز است، یک ماکیان جزع وفزع سرداده ویکه خورده است دیگره

بانومیدی از زندگی اینکه در آن این همه بدی ها مشاهده می شود اظهار نفرت می کند وسومی با تحیر می ـ پرسد: که چرا این حادثه به وقوع پیوست؟ وفضا ورنگهای روی لوحه همه نبوغی را به نمایش می گذارد که واژه‌ها از بیان آن قاصر انده

ودرچوکی ای درتالار بسیار زیبا وعالی تنظیم شده بودتا تماشاچیان وزائران وقتیکه مانده شند، استراحت کنند، تکیه کردم وچهره‌ها واشخاصی را که می آمدند ازنظر می ـ گذراندم ودرملاحظه ها وتبصره هایشان دقیق می شدمه

واین نشستنم چهار ساعت کامل طول کشیدکه درخلال آن یکصدونه نفربه تنهائی یا دوودونفری ویا گروه گروه که اکثرشانرا دختران وپسران جوان تشکیل میدادمی خواستندوقت خودرا درباغچه موزیم وسپس درداخل موزیم سپری کنندزیرا یک دختر اجتماعی بایددرحرف زدنها ومجلس ها اشتراک نمایدوموضوعاتی برای حرف زدن داشته باشده

از جمله آن یکصدونه تن چندنفر با دیدن آن لوحه احساسی برایش پیدا شد؟ تنها یکنفرکه مدت د و

دقیقه دربرابر آن رسم درنگ کردو سپس براه خودادامه داده

من این تجربه را درتالارهای دیگر ودرموزیم های چندشهردیگر هم تجربه کردم وسرانجام به این نتیجه رسیدم که ازجمله این تعداد بسیار زیاد گروه اندکی اندکه ارزش این سرمایه هنگفت هنری راکه "دالر" از سراسر گستره خاکی جمع آوری نموده است، می دانند، بلی این ثروت هنگفت هنری درامریکا هیچ احساس هنری نه آفریده وهنرهم به افسون دالر لبیک نگفته است ه

سینما درامریکا

سینما یگانه هنری است که امریکائی ها بصورت درست آنرا میدانند ـ واگرچه درنواحی هنری دیگران به آنها برتری دارند واین پدیده طبعی، منطقی است، زیرا معراج صنعت درامریکا وبدویت احساس هنری دست بدست هم داده و ـ این پدیده را درسینما به شکل روشنش به نمایش می گذارنده

هنرسینما به طبیعت حالش به مقام هنرهای عالی چون موسیقی رسم، نحت وشعرونمایشنامه نمی رسد، اگرچه هم که امکانیات صنعتی هنری وامکانیات تولید یک فلم سینمائی نسبت به هنرهای دیگر گزافتر است، آخرین ابتکاریکه درکارگردانی هنرسینما انجام می

پذیرد با هنرعکاسی برابر است، و ـ فرق میان سینما وتیاتر مثل فرق میان فوتوگرافی ورسامی با قلم مو است، که دراخیرالذکر احساس وذوق تجلی می کندودرا ولی مهارت صنعت.

سینما هنرمردمی وملی است ،هنر مهارت، مجسمه ساختن ونزدیک کردن است وپیشتربرمهارت اتکا دارد تا روح هنری ازهمینروامکان داردسلیقه امریکائی درآن ابتکاری کند، باوجودآن تاکنون، فلم‌های انگلیسی، فرانسوی ،روسی ایتالیائی خوبتر از فلم امریکائی است اگرچه هم که ازنگاه صنعت ومهارت فلم امریکائی پیشی داردہ

دراکثریت فلمای امریکائی بدوی بودن موضوع وبدوی بود ن انفعالات مشهوداست واغلبا فلمهای امریکائی ازنوع جرمهای پولیسی یا "کتاوبیسمای" Cawboys است اما فلم‌های عالی وزبردست مثل فلم همراه بادرفت" بلندی های ودرنگ" "آهنگ برنادوت" و... درمقایسه با تولیدفلمهای امریکائی دیگربسیار اندک است ۰۰ ۰۰۰۰۰ وآن فلمهای امریکائیکه به مصریا کشور های عربی واردمی شودمثل این نسبت نیست زیرا آن فلمها اکثرا ازقسم عالی ونادرآنهاست ،وکسانیکه سری به سینما ها درامریکا می زنند نسبت اندک آن فلم های پرارزش را میدانند ه

منظره های طبیعی در هنرآمریکائی:

هنر دیگری وجوددارد که امریکائی ها درآن براعت وبرتری دارند ،هنر تمثیل مناظرطبیعی بوسیله رنگهاست زیرا مهارت درآن، بیشتربه صنعت وتولیدارتباط گیردتا به هنرعالی واصیل .،که آن منظره مثل فوتوگرافی، راست ودقیق معلوم میشود واین منظره‌ها درموزیم‌های جنگلها ران آبی وخشکه زیاد مشاهده میشود ،زیرا این زنده جانها ویا اجسادمومیائی شده آنها درجایگاه‌های طبیعی شان

طوری به نمایش گذاشته میشودکه گمان بری همه حقیقت است، وقلم موی رسام درتصویراین جای ها همراه با طرح هنری، منظره را به حدابداع می رسانده

بدوی گری درسلیقه ومزاج

اکنون ما آن افقهای پهناور هنروشعوررا ترک کرده به سوی رنگهای لباسها وطعم غذا ها فرود می آئیمه

بدویت سلیقه امریکائی به صورت بسیار آشکار آن دررنگهای روشن وپر زرق وبرق آن بویژه درلباسهای

مردان به خوبی متجلی است، اگر به لباس های رنگارنگ مردان نظر بیفگنیم، حیوان درنده یا پلنگی را درحالت خیز ببینیم که پیشروی - واسکتی رسم شده است ویا فیل یا گاو وحشی ای را می بینیم که بر پشت لباس شخصی نقاشی گردیده است ویا دختر برهنه ایکه در نکتائی (کراوت) مردی از بالا به پائین آویزان شده ودرخت خرمائی از پائین به بالای نکتائی جلب توجه می نماید.

شاید برخی مردم راجع برنگ های پیراهن های زنانه دهاتی ها در عید به تن میکنند یا عروس ده در شب عروسی اش می پوشد، بخاطر بی ارتباطی رنگها وشوخ بودن آن حرفهای بزنند ایکاش که آن ها همراه با من پیراهن های جوانان را نه دوشیزگان را در امریکا میدیدند....وبسیار اشخاص راجع به خالکوبی (وشم) های ساکنان افریقای وسطی چیزهای میگویند، کاشکی آنها بازوان، سینه ها وپشت وپهلوی جوانان امریکا را میدیدند که باچه خالهای سبز رنگی توشیح گردیده است، اژدها، مارها، دختران برهنه وعریان، درختان، جنگلها و.... این همه در امریکای متمدن ودردنیای جدید وجهان شگفت!...

طعام امریکائی ها

اما طعامهای امریکائی ها نیز عجیب است، هرگاه تو یک قطعه دیگر "قند" برای قهوه یا چای در امریکا بخواهی نظرها به تو متوجه میشود و این کار تو دهشت وتعجب بار می آورد، زیرا شکر وقند برای ترشی وسالاد (سلاته) !! است ونمک برای سیب وتربوز! ودر بشقاب طعامت یک قطعه گوشت نمکین را با جواری جوش داده شده با یک مقدار ربسیله Bees — (متر) شیرین شده وهمراه با مربای شیرین مشاهده می کنی. وبالاتر از این با غذای Gravy — که احیانا" روغن سرکه، آرد، شوربای گوساله سیب، نمک، مرچ، شکر... وآب تیار شده نیز برخواهی خورد،

با عده ای از امریکائی ها بالای میز نان خوری رستورانیکه در پهلوی پوهنتون (دانشگاه) قرار دارد، مصروف صرف طعام بودم مشاهده کردم که برخی امریکائی ها بالای تربوز نمک می پاشند، من که با دیدن این وضعیت ها زیاد برخورده بودم همچنان عادت داشتم که احیانا با ایشان خوش مزگی کنم، بناءً با تجاهل گفتم :- می بینم که شما بالای تربوز نمک می پاشید؟ یکی از آنها گفت : بلی مگر شما در مصر چنین نمی کنید؟ گفتم هرگز! ما بالای تربوز مرچ می پاشیم یکتن از دختران موجود با دهشت پرسید مگر مرچ تربوز را خوشمزه می کند؟

گفتم : می توانی تجربه کنی! اوهم تجربه کرد وچشید وبا توصیف وتحسین گفت: آه! چقدر لذیذ است، دیگران نیز چنان کردند.

وروز دیگر که در همان رستوران - بودیم وتربوز هم بالای دسترخوان حاضر بود وحاضران نیز اکثرا" همان اشخاص قبلی بودند. من گفتم برخی در مصر شکر را عوض مرچ استعمال می کنند، یکی از حاضران چنان کرد وگفت : چقدر لذیذ است! دیگران نیز چنان کردند.

وخلاصه هرچیزیکه به ذوق وسلیقه نیازمند است، امریکائی از آن بی بهره است، حتی در امور اصلاح سرهم. وهرباری که نزد سلمانی می رفتم تا موی سرم را اصلاح کند وقتیکه بخانه برمی گشتم مجبور بودم آنچه سلمانی پریشان ساخته بود وبار ه برابر کنم وآنچه را با سلیقه بدوی اش نابرابر کرده بود، اصلاح سازم.

نقش امریکا در جهان:

نقش اساسی امریکا در جهان در ساحه علم تطبقی، پژوهشهای علمی تنظیم تولید واداره ودر آنچه به ذهن وعضلات ارتباط می گیرد، خلاصه می شود، ودر همین ساحه ها نبوغ امریکائی ها می درخشد، اما در آنچه به روح واحساس نیازمند است، بدوی گری وسادگی اش برملا می گردد

بشریت می تواند از نبوغ ودانش امریکا استفاده برده نیروی بزرگی را به نیروی امریکا اضافه کند، اما بشریت مرتکب بزرگترین وزشت ترین اشتباه می شود وسرمایه ارزشهای انسانی خودرا در معرض نابودی قرار میدهد که امریکا را در ساحه شعور، احساس واخلاق هم الگو ونمونه قرار میدهد.

خوبی های امریکا:

معنی حرفهای من این نیست که امریکائی ها ملتی اند که در آنها خوبی سراغ نشود، نخیر، چنین نیست واگر خوبی نمیداشتند، زنده بودنشان محال بوده اما معنی حرفهای من این است که خوبی های امریکا در ساحه تولید وتشکیلات است ند در ساحه رهبری انسانی واجتماعی، خوبی های امریکا در ساحه ذهن ونیرومندی جسمی خلاصه می شوند در ساحه های سلیقه وشعور....



پیروان خط اسلام درحال تمرینات نظامی دریکی از جبهات کشور

تصویر روس در آئینه تاریخ

داکتر (حق شناس)

فصل اول

کوتاه نگاهی به تاریخچهٔ روس

گفتار اول ـ

الف ـ نژاد روس ودورهٔ ملوک الطوایفی:

منظور از نژاد روس در این مبحث کتلهٔ خاصی می باشد که قرنها پیش در محدودهٔ جغرافیائی کوچکی زندگی میکردند واز قرن هفدهم به بعد مخصوصاً "پس از تاسیس دودمان سلاطین (رومانوف) معروف به (تزار) ها تدریجاً "وسعت وقدرت یافتند وبه سلطه جوئی وپیشروی آغاز کردند وامروز از نظر وسعت خاک بزرگترین کشور جهان است.

دانشمندان اسلامی از جمله صفی الدین المومنین بغدادی در کتاب ارزشمند خود (مراصد الاطلاع) نژاد روس را به (اسلاو ها) نسبت می دهد وبا تعدادی دیگر از مورخان وجغرافیانگاران قرون اولیه اسلامی، بر این عقیده اند که نخستین مراحل بودوباش (اسلاو ها) (سقلاب) یا (صقلب) بوده است.

مورخان اروپائی نیز اغلب، روس ها را از نژاد (اسلاو) وشاخهٔ از گروپ هندواروپائی میدانند که بعداً "با نژادهای دیگری از قبیل خاندان اورال التائی (منگول ها وفنلندی ها) ومهاجرین اسکاندیناوی مخلوط شده اند. بعقیدهٔ همین مورخین از قرن چهارم تا دوم قبل از میلاد (ساراتی ها) واز جمله (آلان ها) برسواحل جنوبی بحیرهٔ سیاه وقبایل اسلاو شرقی نفوذ کرده اند که یکی از آنها قبیلهٔ (روستی آز) بود ونام (روس) از همین جا پیدا شد ولین بار در آثار قرن ششم میلادی ذکر گردید. درقرن سوم میلادی گوت های جرمنی درروسیه نفوذ کرده قبایل (اسلاو) را مطیع خود ساختند ولی (هون) های شرقی بر ایشان هجوم برده نفوذ آنان را از بین بردند وخود تا (هنگری) پیش رفتند. واندکی بعد در منطقهٔ (آزوف) بلغاریای امروز عقب نشینی کردند.

درقرن ششم میلادی (آوارها) بر (اسلاوها) حمله کردند وترکهای التای نیز هجوم برده ودر حوالی (دون)، ولگا وقفقاز شمالی مستقر گردیدند. ترکهای مهاجم بعداً "در (خزر) دولتی تشکیل دادند که تا بحیرهٔ سیاه امتداد داشت وحکمروای آن (خاقان) بود که درقرن هشتم بدست فاتحین عرب از پا درامد.

در اواخر قرن هفتم مهاجرین اسکاندیناوی در علاقه (یارسلاو) وروستوف نفوذ کرده وتا قرن هشتم در حوالی (دون) وقفقاز شمالی رسیدند وبا دیگران آمیخته نام (روس) به خود گرفتند.

درقرن نهم میلادی حاکم سویدنی روس، بحیرهٔ خزر را به تصرف درآورد وخود را خاقان روس اعلام داشت ودر همین قرن باز هم مهاجرین دیگری وارد روسیه شده ودر (کیف) دولتی را برای خود تشکیل دادند.

در اواخر قرن نهم واوایل قرن دهم میلادی (سیواستوسلاو) پسر ملکه (کیف) دولت خزر را سقوط داد. ولی حرص وآز قدرت جوئی پسران ملکه را بجان هم انداخت وسرانجام در ۹۷۸م (ولادیمیر) موفق به کسب قدرت گردید.

در ۱۰۱۹ میلادی (یاروسلاو) پسر ولادیمیر پادشاه شد وتمام روسیه را تحت تصرف خود درآورد. پس از مرگ او بار دیگر خانه جنگی ها وملوک الطوایفی آغاز گردید وسرزمین روس به (۶۴) ایالت

شهزاده‌نشین انقسام‌یافت.

ازقرن دوازدهم‌میلادی روس‌ها به‌سه‌دسته‌یعنی روس‌کبیر ، اوکراین، وروس‌سفیدجداشدند. درتمام‌این‌دوره‌ها ، بردگی و غلامی وخوارشمردن انسان ، عمده‌ترین فجایع جامعه روس بودوتوده‌های مظلوم‌وتهی دست‌چون‌امتعه‌یی دربازارها خرید وفروش میشدند.

درسال های ۱۲۲۳و۱۲۳۷م چنگیزیان برروسیه‌حمله‌کردندوکیف راباقسمتی ازسایرنواحی مسخرنمودندوازآن تاریخ‌به‌بعدتا قرن چهاردهم‌میلادی ، شهزادگان روسی اغلب تحت نفوذ چنگیزیان بودند.

ب : دورهٔ تزارها :

درآواخرقرن چهاردهم‌میلادی وهنگامیکه‌سلطه سلالهٔ چنگیزدر روسیه، آخرین روزهای خودراپشت سرمیگذاشت ، سلسله‌شاهان وحکمروایان دیگری دراین کشورتبارزکردندکه‌مشهورترین آنان بنام‌های (ایوان *IVan*)و (رومانوف *Romanov*) یادمیشوندکه اینک به‌ترتیب واختصارازافرادمعروف‌آن در زیرنام میبریم:

ایوان اول: (*kalila*) ازسال ۱۳۲۸ تاسال ۱۳۴۱ میلادی و ایوان پسروی تاسال ۱۳۵۹ م درمسکوفرمانروائی کرده‌اند. وسپس نوبت به(کراندوک) سومین فرداین خانواده‌رسید. وی برای توسعه طلبی های محلی وپایان دادن به‌سلطهٔ مغل مبارزاتی رابراه‌انداخت وسیداحمدخان پادشاه قبچاق‌آخرین نفرازقبیله‌طلائی مغل، علیه‌اوجنگیدولی درراه‌مراجعت به قبچاق توسط تاتارها بقتل رسیدواستیلای بیش ازدوقرن سلسله مغل هادرروسیه‌خاتمه‌یافت.

ایوان چهارم(مخوف): وی ازسال ۱۵۳۳ تاسال ۱۵۸۳ میلادی تحت حمایت مادرش بحیث پادشاه‌روس فرمانروائی نمود. او نواسهٔ (ایوان سوم) ونخستین پادشاه‌روس بودکه‌درسال ۱۵۴۷ رسماً درمسکوتاجپوشی کردواساس سلطنت (تزاری) روس را بنیادنهاد. مخوف ، همانگونه‌که‌اولین (زار) روس محسوب میشوداولین فردواولین شاه‌روس است که‌ازحریم‌مسکوپافراتر گذاشت ودرسال ۱۵۵۷ م‌بقصدتوسعه‌طلبی برلیونا حمله بردوآنجا رافتح کرد. ولی درلشکرکشی خودبه‌سویدن درسال ۱۵۷۸ میلادی مغلوب گردیدودراثراین ناراحتی وخرابی اعصاب پسرش رابه قتل رساندوخودنیزمدتی بعددرگذشت وبوریس گدونوف جانشین اوگردید. امابزودی مرد دیگری بعنوان پسرایوان چهارم‌به کمک پولیندجای اوراا شغال کردواونیزدراثرقیام‌دهقانان و کارگران برهبری(بلوتینکف) کشته‌شدوروسیه راباردیگر آتش خانه‌جنگی هافراگرفت. پولیندازاین فرصت استفاده‌کرد و قسمت های زیادی ازسرزمین را(بشمول مسکو) اشغال نمودلیکن قزاق ها شهزاده‌پوژارسکی رایاری دادندوپولیندراوادار به عقب نشینی کردند.

رومانوف ها :درسال ۱۶۱۲ م بزرگان روس درمسکوجلسه ای تشکیل دادند ویکنفرازاشراف قدیم‌بنام الکس میخائیلوویچ رومانوف رابحیث(تزار) روس انتخاب کردند. وازاینجا سلسله‌رومانوف ها بوجودآمد. زارالکس درسال ۱۶۷۶ میلادی درگذشت وپس ازآن (پطر)ده‌ساله (تزار) روسیه‌شد.

پطراول: پس ازمرگ رومانوف ، نیابت سلطنت به‌عهدهٔ (سوفیا) خواهرپطرواگذارگردید. اوبرادرخود، پطرراکه‌دران وقت ده ساله‌بود، ازکرملن اخراج ودردهکده‌یی تبعید نمود. این وضع ازنظرسیاسی وروانی برپطراثرگذاشت وپس ازچندی با خواهرش به‌جدال برخاست وسرانجام اوراا سیرودرصومعه‌یی زندانی نمود. پطرازسال ۱۶۸۲ م‌تا ۱۷۲۱م بحیث (زار) مسکو وازا۱۷۲۱تاسال ۱۷۲۵م به‌صفت(تزار) روسیه قدرت را دردست داشت ودراین مدت که‌بیش ازچهل سال بطول انجامید یک سلسله‌برنامه‌های استعماری راوضع ودرآنسوی مرزهای کشورش بمرحله‌تطبیق قرارداد. وی درسال ۱۶۹۸م‌هیئتی رابه اروپافرستادتابادول غربی مذاکره‌کندواتحادیه‌یی راعلیه ترکیه‌تشکیل دهد. خودنیزباتغییرنام‌ولباس درجمله‌هیئات به‌اروپارفت ومدت هادرچهرهٔ یک کارگرعادی وناشناس بنام (پطرمیخائیلوویچ)دریک شرکت کشتی سازی هالندکارنمود و وسپس تعدادی کارشناس و متخصص ازکشورهای اروپائی دررشته های مختلف استخدام‌کردوهمه رابروسیه‌فرستادتارعایای نیمه وحشی خودرابسوی تمدن وتکنالوجی غرب رهبری کند. اوبحدی شیفتهٔ سرووضع فرنگ شده‌بودکه‌پس ازبرگشت بمسکوبلادرنگ لباس غربی رارایج ساخت وریش مردم رابزورتراشیدوسعی کرد تادیواری راکه‌کشورهای سویدن ، لهستان وترکیه بین روسیه‌وغرب کشیده‌بودند، همه‌راازمیان برداشت. در اثر این انگیزه‌وطمع به‌ترکیه‌وسویدن وبعضی کشورهای دیگر اروپائی لشکرکشی نمودوموفقیت هایی بدست آورد. چنانچه درسال ۱۶۹۹ م قلعه(ازوف) راازترکیه متصرف گردیدوپس ازدرهم‌شکستن کشورسویدن، انگرما ، استونیا ولاتویا رابه روسیه‌الحاق نمود. درسال ۱۷۰۳ م مردم‌راازسرتاسرروسیه به‌کارشاقه‌وبیگارگماشت وشهر پتروگراد رابه‌اسلوب غربی اعمارساخت. ادامهٔ اینگونه‌کارهای اجباری ومداوم در داخل وفشارجنگ درخارج ، مردم‌رابه‌ستوه‌آوردوبالاخره در سال ۱۷۰۷م نخست(استراخان) وبعداً (قزاق) ها علیه‌پطر قیام‌کردندولی این شورش هاباوحشیانه‌ترین وضعی سرکوب گردیدندودکتاتوری وتشدد ادامه‌یافت.

آزوحرص استعماری وسلطه‌جوئی پطردرحمله‌به‌کشورهای اروپائی واشغال سرزمین های که‌ازآن نام‌بردیم، اقناع نگردید ودر سال ۱۷۱۷م به"خیوه" نیزلشکرکشید. لیکن درآنجا توفیقی نیافت وازدلاورمردان خوارزم‌به‌سختی شکست خورد. این مجنون قدرت وسلطه‌جوئی بحدی عقلش راازدست داده‌بودکه‌پسرش رابه زاری زارکشت وحتی برای اینکه‌پسرفرزندمقتول او (نواسه‌اش) وارث سلطنت نشود، رسم‌وآئین مربوط به‌وراثت راملغی قرار دادواعلام‌کردکه‌من بعدتعیین ولی عهدبمیل خودتزاراست ودر این انتخاب تابع هیچ سابقه‌ورسمی نخواهدبود. امامرگ او راامان ندادودرسال ۱۷۲۵م درگذشت.

کاترین اول: پس ازمرگ پطر ، وارث طبیعی آن، پیوترالکسو

وبچ فرزندده ساله پسرمقتول پطر(الکسی)بودا ماکاترین بیوهٔ پطرکه نه خواندن میدانست ونه نوشتن ، محافظان و افسران گاردسلطنتی را با رشوه وپرداخت معاش آنان که مدت زیادی ازموعدش میگذشت ، راضی ساخت تا اورا بعنوان جانشین پطربپذیرند. بدین ترتیب وی در۲۷ فبروری ۱۷۲۵م خود را (امپراطریس همهٔ روس) اعلام داشت وتا سال ۱۷۲۷م ملکهٔ این کشوربود. لیکن ازانجا که عهدهٔ کشورداری برکله ومغزش سنگینی میکرد، زمام اموررا به معشوق قبلی اش (دانیلوویچ منشیکوف)ویک شورای عالی واگذارکردوخودشب ها تا بامداد می نوشی میکردوساعت ۵ بامدادازفرط بی حالی وبیخودی به بسترمیرفت . این وضع اورادرکوتاه مدتی ازپادراوردو در حالی که عیاشی وباده گساری زمینگیرش کرده بود، پیوتر الکسوویچ را وارث تاج وتخت روسیه معرفی نمود. یعنی همان کسي که بعدازپطرحق وراثت داشت ولی کاترین اورا مجالی نداد وخودبر مسندقدرت نشست .

<u>پطردوم:</u> پیوترالکسوویچ درست ۱۲سال داشت که تاج وتخت روسیه به اوواگذارگردیدومسلماً "ازعهدهٔ چنین کاربزرگی برنمی آمد. لهذا (منشیکوف) که دربالا ازآن تذکررفت بازهم فرصت داشت تا برکارهای دولت ومردم نظارت کند. اما دوسال بعدتعدادی ازمتنفذین برضداو شوریدندوبنام اینکه اازقدرت سوء استفاده کرده است ، وی را گرفتاروبه سایبیریا تبعید ش کردند. پطرنیزیکسال بعدازآن، درا ثربیماری(آبله) درگذشت وبه این ترتیب سلسلهٔ نرینهٔ خانوادهٔ رومانوف قطع گردید وباعث شدتا روسیه درقرن هجدهم برای مدت ۶۶ سال تحت فرمانروائی سه زن قراربیابدکه ازلحاظ سیاسی براکثرمردان روس پیشی گرفتندولی دربی بندوباری جنسی داستان های به یادگارگذاشتندکه جزلوئی (۱۵)کسی درتاریخ به پایهٔ آنان نمیرسد .

پس ازفوت پطردوم درسال ۱۷۳۰م ملکه(این) برادرزادهٔ پطر اول ، درسال ۱۷۴۱م ملکه الیزابت ودرسال ۱۷۶۰م (ایوان ششم) هریک به ترتیب درروسیه بحکومت رسیدندومردم را اداره کردند .

<u>پطرسوم:</u> کاترین بیوهٔ پطراول به پیروی ازنقشه های شوهرش ، دخترخودرا به کارل فریدریش دوک هولشتاین ـ گوتورپ عروسی کردوازوصلت آنان فرزندی بوجودآمدکه بعداً "پطرسوم شد. وی درسال ۱۷۶۲م بقدرت رسیدوشش ماه پادشاهی نمود. ولی زن وی موسوم به کاترین دوم بنابرتحقیروا هانتی که شوهرش بروی روا می داشت ، باچندافسرگارد همدست شدوروز نهم جون ۱۷۶۲م سپاهی گاردرا علیه او به قیام واداشت وخودرا امپراطریس خواند. پطرکه ازاین حادثهٔ ناگهانی وغیر مترقبه وحشت زده شده بود، بعدازاندک مقاومتی مجبوربه استعفا گردید. چهارروزبعدخبرمرگش را اعلام کردندوعلت آنرا سرایت عارضهٔ قولنج بردماغ وی وانمودساختند. این زن در ۳۲ سالکی بقدرت رسیدوحدود ۳۳ سال فرمانروائی نمود.

پس ازکاترین دوم، درسال ۱۷۹۶م (پال) بحیث زارروس بر مسندقدرت نشست وپس از۵ سال حکومت درسال ۱۸۰۱م به اثر نقشه یی که پسرش طرح کرده بود، دراطاق خوابش بقتل رسید.

<u>الکساندراول:</u> موصوف درسال ۱۸۰۱م قدرت را بدست گرفت وتا سال ۱۸۲۵م بحیث تزارروسیه حکومت کرد. وی دردورهٔ زمامداری خودبا رعلیه ناپلیون لشکرکشی نمودوسرانجام درسال ۱۸۱۴م باوی به توافق رسیدوآتش بس اعلان کرد.

<u>نیکلای اول:</u> نیکلاپاولوویچ امپراطور و تزارروسیه در سال ۱۸۲۵م بجای برادرش الکساندراول ، فرمانروای روسیه شد. وی بحدی مستبدودکتاتوربودکه مردم مجبوربه قیام شدند. اما این قیام با بدارآویختن ۵ نفروگرفتاری صدها نفرخاموش گردید. همچنان نقشه های شوم سلطه جوئی آن ، آتش جنگ را در(کریمیه) مشتعل ساخت ومصیبت های زیادی ببارآوردکه بعدازمرگ وی در۱۸۵۵م پایان یافت ، توسعه طلبی وی رادر ترکستان وبخارا بعداً " مطالعه خواهیم کرد.

<u>الکساندردوم:</u> وی پسرنیکلای اول میباشدکه ازسال ۱۸۵۵م تا سال ۱۸۸۱م قدرت را دردست داشت . درسالهای ۱۸۷۶و۱۸۷۷ م با دولت ترکیه به جنگ پرداخت ودراثرآن معاهدهٔ برلین منعقدگردید. پیشروی های روس دربخارا ، خیوه ،سمرقندو تاشکندومراوده با امیرشیرعلی خان پادشاه افغانستان درعهد همین فرمانروای روس به عمل آمده است که درمباحث بعدی روی آن صحبت خواهیم کرد. موصوف پس از۲۶ سال فرمانروائی و دکتاتوری ، درسال ۱۸۸۱م بوسیلهٔ گروهی ازانقلابیون تروریست به قتل رسید.

<u>الکساندرسوم:</u> این تزارروس فرزندالکساندردوم میباشدکه بعدازقتل پدرش درسال ۱۸۸۱م جانشین اوگردید. درعهداو بودکه خط آهن عشق آباد به سمرقندامتدادیافت ودرسال ۱۸۸۵م بین سپاهیان افغانی ولشکرروس درکنارهٔ دریای (کشک) جنگی اتفاق افتاد.

موصوف نیزدرسلطه جوئی وتوسعه طلبی ازدیگرتزارها دست کم نداشت وتنها با فرانسه رابطه اش خوب بودوبس

<u>نیکلای دوم:</u> الکساندروویچ پسروجانشین الکساندرسوم آخرین تزارروسی است که ازسال ۱۸۹۴تا ۱۹۱۷م درآن کشورفرمانروائی نمود.

دست اندازی ها وفعالیت های استعماری اوبودکه روسیه رادر سالهای ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵ م به جنگ جاپان کشانیدوبه سختی شکست خورد ودراثرآن ، کارگران ودهقانان روس برضدنیکلای قیام کردند. این قیامها اورا واداشت تا بمردم بعضی آزادی هائی بدهدکه حق انتخاب نمایندگان ازآنجمله بود.

نیکلای هنگام جنگ اول جهانی وبرای اینکه کسب محبوبیت کندوحیثیت ازدست رفته اش اعاده شود، خودبه صحنه های جنگ رفت وزمام اموررا به خانمش واگذاشت ولی حریفان اوازموقع استفاده کرده زمینهٔ براندازی اش را فراهم کردند. درسال ۱۹۱۷م مجبوربه استعفا وزندانی گردیدودر۱۶ جون ۱۹۱۸م با همهٔ افرادخانواده اش به قتل رسیدند.

ازاکتوبر ۱۹۱۷م تاکنون بلشویک ها ونظام کمونیزم درروسیه حاکمیت دارندکه امیدواریم دست انتقام روزگاربرهستی و

سلطهٔ شان خاتمه بخشد و بساط زمین از فتنه و بیداد این جلادان خون آشام زمان ایمن گردد.

گفتار دوم —

فطرت روس:

برای اینکه غداری، خونخواری، بد عهدی، حقه بازی، بی‌فرهنگی، فرصت طلبی، شرارت، فساد، مکر حیله، دروغ، تزویر، منافقت، وحشت، بربریت، عوام فریبی و درنتیجه چهرهٔ واقعی و ماهیت فطری روس ها بصورت دقیق و درست شناخته آید، عطف به این مطلب ضروری بود تا حد اقل یکهزار و یکصد سال به عقب برگردیم و روس و خصلت روسی را از زبان بزرگترین رجال ادب و سیاست و تاریخ همانند بن فضلان، مسعودی، ابن بطوطه و نظامی بشنویم که خود همه جریانات را به چشم دیده اند و دیدنی ها و مشاهدات شان را به صورت دقیق در آثار پرارج خویش درج نموده اند.

اول- چشمدید بن فضلان عضو هیئت سیار المقتدربالله
هجدهمین خلیفه عباسی(۲۹۵-۳۲۰هـ ق = ۹۰۸-۹۳۲م)

المقتدربالله خلیفه عباسی که در سال ۲۹۵ هجری و به سن ۱۳ سالگی برتخت خلافت تکیه زد، تعدادی از علمای عرب و عجم را بدور خود جمع نمود تا از ایشان جهت اشاعه و تبلیغ اصول و معتقدات اسلامی استفاده کند. روی این منظور هیاتی را ماموریت ساخت تا به کشورهای روس، اسلاو، و بلغاریا مسافرت نماید و ضمن تقدیم کردن نامه های خلیفه به سران و شاهان اروپائی، مردم این کشورها را نیز برای پذیرش اسلام دعوت فرمایند.

هیئت بنا بدستور خلیفه روز پنجشنبه یازدهم صفر سال ۳۰۹ هجری مطابق ۲۱ جون ۹۲۱م از بغداد حرکت میکنند و از طریق ایران و بخارا وارد قلمرو (روس) میشود. سرزمین روس چنانکه قبلاً تذکار رفت، در آن ایام برقطعه کوچکی از خاک امروزی روسیه اطلاق میشد که توسط امرای محلی و بر سیستم ملوک الطوایفی اداره میگردید. درجملهٔ اعضای هیئت اسلامی بغداد، شخص باهوش، کنجکاو، و دانشمند عجمی نژادی بنام احمدبن فضلان نیز وجود داشته است که چشمدید خود را از روس ها و جامعه روسی با دقت تمام یادداشت کرده و آنها را درسفرنامه اش تذکر داده است. اینک مختصری از نوشته های او را درزیر ارائه میداریم که میگوید:

((روسها را دیدم برای تجارت میآمدند و در رود (اتل) رفت و آمد میکردند.... آنان کثیف ترین خلق خدا هستند. خود را از بول وغایت پاک نمیکنند و غسل جنابت بجا نمی آورند. دستان خویش را پس از غذا نمی شویند. بلکه این جماعت همچون خران گمراهند. از شهر خود شان میآیند و کشتی های خویش را در (اتل) که نهر بزرگی است لنگر میاندازند. درکنار آن خانه های بزرگی از چوب بنا میکنند و در هر خانه ده و بیست نفر کمتر یا بیشتر باهم زندگی میکنند....

وقتی کشتی های شان به این لنگرگاه میرسد هریک از آنان با مقداری نان و گوشت و پیاز و شراب بیرون میآید و بطرف چوبهٔ بلندی که درآنجا نصب است میرود. روی این چوب تصویری به شکل انسان است. تصویرهای کوچکی نیز در اطراف آن میباشد.

پشت این تصویرها چوبهای بلندی درزمین نصب شده است. آنگاه بسوی تصویر بزرگ میرود و به آن سجده میکند و میگوید: (خدایا من از شهر دوری آمده ام و چند سرکنیز و چند پوست سمور همراه دارم) تا آنکه تمام آنچه را که همراه خود آورده است بزبان میآورد. سپس میگوید: (با این هدیه پیش تو آمده ام) آنگاه آنچه را که با خود آورده در مقابل آن چوب میگذارد و می‌گوید: میخواهم تاجری با دینار و درهم فراوان بمن روزی کنی تا آنطورکه دلخواه من است از من بخرد و با گفته ام مخالفت نکند، سپس میرود.

هرگاه نتوانست آنرا بفروشد و اقامتش بطول انجامید برای بار دوم و سوم هدیه میبرد. و اگر منظورش انجام نشد برای هریک از آن تصویرهای کوچک هدیه برده از آنها شفاعت میطلبد و میگوید: (اینها زنان و پسران و دختران خدای ما هستند) و همینطور از یک یک تصویرها خواهش میکند و آنها را به شفاعت میخواهد و در برابر ایشان گریه و زاری مینماید و چون کار فروش برایش آسان شد و معامله کرد میگوید: (خدای من حاجتم را برآورد و باید به او پاداش بدهم).

سپس چند گوسفند یا گاو حاضر کرده میکشد و قسمتی از گوشت آنها را صدقه میدهد و باقی را در برابر آن چوبهٔ بزرگ و چوبه های کوچک اطراف آن میاندازد و کله های گاو و گوسفند را برچوبی که روی زمین نصب شده است آویزان میکند. چون شب فرا رسد، سگها آمده همهٔ آنها را میخورند. آنگاه کسی که اینکار را کرده است میگوید: (خدایم از من خشنود شد و هدیه ام را خورد).

وقتی یکی از ایشان بیمار شود در مکانی دور از خود شان چادری برایش نصب میکنند و او را درون آن انداخته مقداری نان و آب نزد وی میگذارند و در اینحال نزدیکش نمیروند و با او صحبت نمیکنند حتی در تمام مدت بیماری او را پرستاری نمیکنند خصوصا "اگر ناتوان یا برده باشد. هرگاه بهبودی یافت و برپا ایستاد نزد آنان برمیگردد و اگر مرد او را میسوزانند. چنانچه این شخص برده باشد او را به حال خود میگذارند تا سگها و پرندگان گوشت خوار آن را بخورند.

بمن میگفتند ایشان هنگام وفات سران خود کارهائی دربارهٔ آن انجام میدهند که کوچکترین آنها سوزاندن است. من میل داشتم از آن آگاه شوم تا آنکه خبر یافتم مردی از بزرگان ایشان درگذشته است. او را درون قبرش گذاشتند و روی آنرا برای ده روز با سقف پوشاندند. تا آنکه از بریدن و دوختن لباسش فراغت یافتند.

اما درباره اشخاص فقیر قایق کوچکی برایشان میسازند و جنازهٔ شان را درون آن گذاشته قایق را میسوزانند. درمورد شخص مالدار دارائی او را جمع نموده سه قسمت میکنند. یک سوم آنرا به کسانش میدهند و با یک سوم آن لباس برایش آماده می‌کنند. با یک سوم دیگر شراب تهیه نموده در روزی که کنیزش خود را میکشد و با ارباب خود سوزانده میشود، میگساری میکنند. آنان شب و روز با بی پروائی باده گساری میکنند و آنقدر شراب

مینوشند که گاهی یکی از ایشان در حالی که جام در دست دارد می‌میرد. اگر یک نفر رئیس از ایشان بمیرد کسان او به کنیزان و غلامانش میگویند کدام یک از شما ها با او میمیرد؟ یکی از ایشان میگوید: (من) وقتی چنین گفت نباید هرگز از این فکر باز گردد و اگر بخواهد چنین کند او را رها نمی کنند. بیشتر کسانی که اینکار را انجام میدهند از کنیزانند.

وقتی شخص پیش گفته درگذشت به کنیزانش گفتند: کی با او می‌میرد؟ یکی از ایشان گفت: (من) سپس دو کنیز برایش گماشتند تا او را نگاهداری کنند و هرکجا میرود همراهش باشند. ایشان کارهای او را از دوخت و دوز لباس و تهیه احتیاجات وی زیر نظر گرفتند. کنیزک هم هر روز به نوشیدن شراب و خواندن آواز و شادی و سرور مشغول بود. چون روز سوزاندن آن مرد و کنیزک فرا رسید به رودخانه‌ای که قایق او در آنجا بود رفتم. قایق را بیرون آورده روی چهارپایه‌ای از چوب تبریزی قرار دادند و اطراف آن چوب‌ها مانند پل‌های بزرگ گذاشته آنها را امتداد دادند تا روی چوب‌های قایق نصب شد. آنان همچنان به رفت و آمد مشغول بودند و گفتگو میکردند به زبانی که من نمیفهمیدم. آن شخص هنوز درون قبرش بود و او را بیرون نیاورده بودند. آنگاه تختی آورده روی قایق گذاشتند و آنرا با لحاف‌هائی از دیبای رومی و پشتی‌های دیبای رومی پوشاندند.

سپس زن پیری که او را ملک الموت میگویند پیش آمد. او تخت را با فرشی که گفتیم پوشانید. این زن دوخت و دوز آن فرش را به عهده داشت. او کنیزان را میکشد و (جوان پیره‌ای) کبت و کلفت و با قیافهٔ درهم و خشنی به نظرم رسید. چون سر قبر او رفتند خاکها را از روی چوب یکسو ریختند و چوب را برداشتند و او را با لفافه‌ای که در آن مرده بود، بیرون آوردند. دیدم جنازه در اثر سرمای محل سیاه شده بود. در قبر او شراب و میوه و یک عدد طنبور پهلویش گذاشته بودند. همهٔ آنها را بیرون آوردند. آنگاه شروال (سراویل) و کفش و دمپائی و نیم‌تنه و جلیقهٔ دیبا با تکمه‌های طلائی به تن او پوشاندند. یک کلاه از دیبای سموری بر سرش نهادند و او را حمل کردند و بدرون چادری که در قایق نصب شده بود بردند و روی لحاف نشاندند و بر پشتی‌ها تکیه‌اش دادند. شراب و میوه و ریحان آورده نزد او گذاشتند.

مقداری نان و گوشت و پیاز نیز آورده در پیش او انداختند. آنگاه تمام سلاح‌های او را آورده پهلویش نهادند. پس از آن دو دام آورده آنقدر آنها را راندند تا عرق کردند. آنگاه با شمشیر آنها را قطعه قطعه کرده گوشتشان را در قایق انداختند. پس از آن دو گاو آورده آنها را نیز قطعه قطعه کردند و بدرون قایق انداختند. آنگاه یک خروس و یک مرغ حاضر کردند و آنها را کشتند و در قایق انداختند.

چون عصر روز جمعه فرا رسید کنیزک را به طرف چیزی که بشکل چهارچوب درساخته بودند بردند و پاهای خود را روی کف دست مردان گذاشته بود و به آن چهارچوب نزدیک میشد و با خود چیزی می گفت. آنگاه او را پائین آوردند و بار دوم بالا بردند و همان کار بار اول را انجام داد. برای بار سوم او را پائین آوردند و بالا بردند و همان کار دو بار اول را کرد. پس از آن یک مرغ به او دادند و سر آنرا کنده به یکسو انداخت. آنها مرغ را گرفته بدرون قایق انداختند.

من راجع به کار کنیزک از ترجمان استعلام کردم گفت: بار اول که او را بالا بردند گفت: "اینک پدر و مادرم را میبینم". بار دوم گفت: "اینک همهٔ کسان خود را که مرده‌اند میبینم." و بار سوم گفت: "اکنون مولای خودم را میبینم. مردان و غلامان همراه او هستند و مرا میخوانند، مرا نزد او ببرید". پس او را به طرف قایق بردند. آنگاه دو النگو (دست بند) را که در دست داشت بیرون آورد و به زنی که (ملک الموت) نامیده میشد و او را می‌کشت، داد و دو خلخال را که با خود داشت بیرون آورده به دو کنیز در خدمتش که دختران آن زن معروف (ملک الموت) بودند، تسلیم نمود. سپس او را بسوی قایق بالا بردند اما درون چادر نکردند. آنگاه مردها با سپر و چوب پیش آمدند و یک جام شراب به او دادند. او بر آن جام آواز خواند و آنرا نوشید. ترجمان به من گفت: به این شکل با زنان همراه خود خداحافظی میکند. پس از آن جام دیگر به او داده شد و آنرا گرفت و آواز خود را دنبال نمود. پیرزن او را بخوردن شراب و رفتن به درون چادری که مولایش در آن بود تشویق میکرد. ناگاه دیدم کنیزک حیرت زده و به تردید افتاد و خواست بدرون چادر برود. سر خود را میان چادر و قایق برد. پیرزن سر او را گرفته بدرون چادرش برد و خود نیز همراه او رفت. مردها با چوب بر سپرها میزدند تا مبادا داد و فریاد او بگوش برسد و کنیزان دیگر بوحشت افتند و نخواهند با مولایان خود بمیرند.... آنگاه او را پهلوی مولایش خواباندند و دو نفر دو پا و دو نفر دو دست او را گرفتند. پیرزنی که ملک الموت نام داشت ریسمانی بطور مخالف بگردن او انداخت و آنرا به دو نفر داد تا بکشند. خود او با خنجر لبه پهن پیش آمد و آنرا در چند جای دنده‌هایش فرو برد و بیرون کشید. و آن دو مرد گلویش را با ریسمان فشردند تا جان سپرد.

پس از آن مردم چوب و هیزم آوردند و هر یک چوبی که سر آن شعله‌ور بود همراه داشت و آنرا روی تودهٔ چوب‌ها انداخت. بدین شکل آتش در هیزم و سپس در قایق و چادر و مرد و کنیز و آنچه در درون چادر بود رخنه کرد. آنگاه باد تند و سختی وزید و شعله‌های آتش شدید شد و شرارهٔ سوزان افروخته گردید... و در واقع هنوز یک ساعت نگذشته بود که قایق و کنیزک و مولایش همه تبدیل به خاکستر شدند. آنگاه در جایگاه قایق که آنرا از نهر بیرون برده بودند ساختمانی مانند تپهٔ گرد برپا ساختند و در میان آن یک چوب بزرگ تبریزی نصب کردند و نام آن مرد و نام پادشاه روس را بر آن نوشتند و آنجا را ترک گفتند.))

((پادشاه روس را رسم این است که چهارصد نفر مرد زبده و کارآزموده از اشخاص طرف اعتماد او از دوستانش در کاخ خود همراه دارد. ایشان به مرگ او میمیرند و حاضرند در برابرش کشته شوند. هر یک از آنان کنیزی دارد که بخدمتش مشغول است و سر او را شستشو میدهد و غذا و آشامیدنی برایش آماده میسازد. او خلیفه‌ای دارد که قشون را اداره میکند و با دشمنان میجنگد و نزد رعایای او جانشین وی میباشد.))

ا زمطا لعه‌یا دداشت ها وچشمدیدها ی بن فضلان بوضاحت پیدا ست که‌روس ها قرنها قبل نیزمردمی پست ، کثیف ، بی تهذیب ، خرا فه‌پرست ووحشی بوده‌ا ند . نا موس وشرف درفطرت شا ن مفهومی نداشته‌وقساوت وبیرحمی جزء آئین زندگی شا ن بوده است . جزبا ده‌گسا ری وگرا یش به‌ا وهام وا با طیل ، از ا رزش ها ی ا نسا نی وا ستعدا دتعقل وتفکربی بهره‌بوده‌ا ند . ا نسا ن ا زهما ن آغا زدرجا معه‌روس فقط بحیث یک ا بزا رکا ر وبهره‌کشی وهوس را نی مورد ا ستفا ده‌قرا ردا شته‌ونظا م‌بردگی وا رباب سا لاری، سرلوحهٔ قا موس نظا م ا جتما عی آنا ن بوده است . وحشت بی فرهنگی وحیوا ن صفتی ، هما ن میرا ث بسیار کهن آبا ئی شا ن محسوب میشود . وحتی پس ا زگذشت هزا روا ند سا ل ودگرگونی ها ی عظیم‌جها نی وبشری، هنوزهم‌درا جتما ع و طبیعت روشی تغییری وا ردنشده‌ا ست . وبا هما ن خصوصیت درنده خوئی وبدعهدی وبدمنشی وبدکنشی که‌درنهاد ایشا ن وجودداردٰ ،هرروزدرگوشه‌ا ی ا زجها ن به‌گونه‌ا ی تبا رزمیکنندو فتنه‌میآفرینند . وبحق با یدگفت که‌ا ین آتش ا فروزا ن گیتی ودشمنا ن ا نسا ن وا نسا نیت وتمدن،درواقع لکهٔ ننگی ا ندبر دا من آفرینش وهستی و ا نسا ن که‌ا میدوا ریم‌هرچه‌زودترنابود گردندوبساط زمین وساکنا ن رنجدیدهٔ آن ا زشرشا ن آسوده شوند .

دوم– چشمدیدمسعودی مورخ ودا نشمندمعروف عرب :

ا بوا لحسن علی بن حسین مسعودی که‌ا زا عقا ب عبدا للّه‌بن مسعودصحا بی بزرگ میبا شد ، درکتا ب معروفش (مروج ا لذهب و معادن ا لجوا هر ، جلدا ول) مطا لعا ت وچشمدیدخودرا دربا رهٔ روسها چنین نوشته‌ا ست که :

((... وروس ا قوا م‌بسیا روطوا یف گونه‌گونه‌ا ست . ا زآن جمله طا یفه‌ا ست که‌آنرا لوذعا نه‌خوا نندوا کثریت روس ا زآنها ست که‌به‌تجا رت بدیا را ندلس وورومیه‌وقسطنطنیه‌وخزر ، روند . وا ز پس سا ل ٣٠٠ (سیصدهجری قمری)درحدودپا نصد (پنجصد) کشتی که‌هرکشتی یکصدکس دا شت بدیا رخزررسیدند ... وقتی کشتی ها ی روس بمردا ن خزرکه‌بدها نهٔ خلیج آما ده‌بودندرسید ، به شا ه‌خزرنا مه‌نوشتندکه‌ا زآن نا حیه‌بگذرندودررودآن پا ئین روندووا ردرودخزرشوندوبدریا ی‌خزر که‌دریا ی گرگا ن وطبرستا ن ودیگردیا را یرا ن ا ست که‌گفته‌ا یم‌وا ردشوندونصف غنا یمی را که‌ا زا قوا م‌سا حل ا ین دیا ربدست آرندبدودهند . وا و(شا ه‌خزر) نیزا جا زه‌دا دووا ردخلیج شدندوبه‌مصب رودرسیدند . وا زمصب رودتا شهرآمل رودی عظیم‌وآب فرا وا ن ا ست وکشتی ها ی رو س بدریا پرا گنده‌شدندودسته‌ها به‌دیل وگیلم وطبرستان‌وآبسکو ن شهرسا حلی گرگا ن ودیا رنفت وآذربا یجا ن فرستا دند . زیرا ا زدیا را ردبیل آذربا یجا ن تا ا ین دیا رسه‌روزرا ه‌ا ست .روسا ن خون ها بریختندوزنا ن وکودکا ن به‌ا سیری گرفتندوا موا ل فرا وا ن بغا رت بردندوبهرجا حمله‌کردندبویرا نی دا دندو بسوختندوا قوا م‌سوا حل دریابه‌فغا ن آمدندکه‌ا زروزگا رقدیم دشمنی به‌ا ین دیا رنیا مده‌بود . فقط کشتی ها ی تجا روشکا ربه آنجا رفت وآمدمیکردوروسا ن را با گیل ودیلم‌بفرما ندهی یکی ا زسردا را ن ا بن ا بی ا لسا ج جنگها بودوعا قبت درمملکت شروا ن بسا حل دیا رنفت رسیدندکه‌بنا م (با که) معروف ا ست . روسا ن هنگا م‌با زگشت ا زحملات خودبه‌جزا یرنزدیک دیا رنفت که چندمیل با آن فا صله‌دا رد ، پنا ه‌میبردنددرآن هنگا م شا ه شروا ن علی بن هیشم‌بودومردم‌مهیا شدندوبقا یق ها وکشتی ها ی تجا رنشستندوروسوی ا ین جزا یرنها دند . وروسا ن نیزبه‌آنها حمله‌بردندوهزا را ن کس ا زمسلما نا ن کشته‌وغرقه‌شدندوروسا ن ما هها ی بسیا ربه‌همین وضع که‌گفتیم‌درا ین دیا ربودندوهیچ یک ا زا قوا م‌مجا وربسوی ا یشا ن را ه‌ندا شت . مردم ا زآنها در ا حتیا ط وبیم‌بودندکه‌ا ین دریا بنظرا قوا م‌مجا ورخطرنا ک می‌نما یدوچون روسا ن غنیمت فرا وا ن گرفتندوا زا قا مت ملول شدند ، بدها نه‌ومصب رودخزررفتندوبه‌شا ه‌خزرنا مه‌نوشتندو مطا بق شرطی که‌نها ده‌بودند ، ا موا ل غنیمت برا ی ا وفرستا دند شا ه‌خزرکشتی ندا ردومردما نش عا دت کشتی نشینی ندا رندوا گر چنین نبودبرا ی مسلما نا ن خطری بزرگ‌بودند . وچون لارسیا ن ودیگرمسلما نا ن دریا ی خزرحکا یت روسا ن بدا نستند ،به‌شا ه خزرگفتندما را با ا ین قوم‌که‌بدیا ربرا درا ن مسلما ن .ما حمله برده‌وخون ها ریخته‌وزنها وا طفا ل را ا سیرکرده‌ا ند ،بهم وا گذا روشا ه‌منع ا یشا ن نتوا نست کردوکس پیش روسا ن فرستا د وخبردا رشا ن کردکه‌مسلما نا ن قصدجنگ ا یشا ن دا رند .ومسلما نا ن ا ردوزدندوبه‌طلب‌روسا ن دنبا ل آب سرا زیرشدند . وقتی چشم به

چشم ا فتا دروسا ن ا زکشتی ها برون شدندومقا بل مسلما نا ن صف کشیدندوخلق بسیا را زنصا را ی مقیم‌آمل همرا ه‌مسلما نا ن بودند .ومسلما نا ن پا نزده‌هزا ربودندبا ا سپ وسلاح وسه روز درمیا نه‌پیکا ربودکه‌خدا مسلما نا ن را برآنها فیروزی دا دوبه شمشیرها دچا رشدند . جمعی کشته‌وگروهی غریق شدندوپنجهزا ر کس ا زآنها جا ن بردندودرکشتی نشسته‌بسا حل دیگررفتندکه مجا وردیا ربرطا س ا ست وکشتی ها را رها کرده‌را ه‌خشکی گرفتند . بعضی را مردم‌برطا س بکشتندوبعضی دیگربدیا ربرغزا فتا دندو بدست مسلما نا ن کشته‌شدند . آنچه‌به‌شما رآمدسی هزا ر (٣٠ هزا ر) بودوا زآن سا ل دیگرروسیا ن با زنیا مدند .))

نوشته مسعودی که‌خودا زبزرگا ن تا ریخ ا ست ، گوشهٔ دیگری ا ز شرا رت مزا جی ، درنده‌خوئی ، تلبیس وتزویرروسها را با زگو میکند .ا زا ین نوشته‌بخوبی پیدا ست که‌روسها درهردوره‌ودرهر زما ن ومکا نی که‌دست یا فته‌ا ند ، برمردم‌تا خته‌ا ندوا زقتل وکشتا رزنا ن وکودکا ن بیگنا ه‌لذت برده‌ا ند . خونخوا ری و یغما گری وچپا ول ا زآن شیوه‌ها ئی ا ست که‌درخون روسی عجین ا ست وقسا وت وسنگدلی وفرصت طلبی درا عما ق روح وا ندیشهٔ آنا ن مضمرمیبا شد . درگفتا رمسعودی ما زا دبر آنکه‌تصویری ا ز ما هیت روس ها منعکس شده‌ا ست ، سا زشکا ری ها وبی تفا وتی ها ی زما مدا را ن ورجحا ن منا فع شخصی شا ن برمصا لح وسود مردم‌به‌نحوبا رزی متجلی میبا شد . وبیا نگرا ین وا قعیت ا ست که‌مردم‌مخصوصا "ا مت ها ی مسلما ن هیچگا ه‌تن به‌ذلت وخوا ری نمیدهند ، دربرا برسا زشکا ری ها وفسا دوبیدا دگری قیا م‌می – کنندوقیا م ا یشا ن بمثا بهٔ طوفا ن خروشنده‌ا یست که‌هیچ

نیروئی نمیتوانددربرابرآن پایداری کندوازشدت وحرکت آن بکاهد. واین حقیقت درتاریخ اسلام وجهان شواهدارزنده وبیشماری داردکه حکایت بالایکی ازنمونه های آنست.

روسها درجهانخواری وتلبیس، فطرت (مورچه خورک) رادارند. دربدوکاروما دامی که قصدصیدی دارندچنان خودراضعیف وناتوان، وعاجزوامینمایندکه پنداری مرده اندوکوچکترین وعاجزترین مخلوقات هم میتوانندبرسروگردن آنان پانهند وازوجودشان استفاده کند. ولی بمجردی که حریف به آنها نزدیک شدوآنرا اغفال کردند، چون اژدهای سرکش وبی رحمی زبان ازکام فرا می کشندوهمه را می بلعندونابودمی کنند. گرچه استعمار به هراسم ورسمی که باشدودرهرچهره ای که جلوه کند، جز اسیرکردن وبلعیدن ملت ها ارمغانی باخودندارد، اما در مکتب استعمارجدید، روس ها استادحیله ومکروزرنگی وحقه بازی وغداری اندودیگران نوآموزان احمق وابله!!.

عجیب این است که جهانیان خودناظرسفاکی ها، سلطه جوئی ها وفتنه آفرینی های روس ها اندوبچشم خویش مشاهده می کنندکه این قوم خونخوار وغدارهرروزدرگوشه ای ازکرهٔ خاکی دست به جنایت میزنندومیلیون ها انسان درآتش بیدادوبربریت آنان می سوزد.

همه میدانندکه عفریت فقروگرسنگی هزاران نفررا درایتوپی بکام خویش فروبرده است وروس ها درجریان این فاجعه دردناک که محصول تجاوز وسلطه کرملین درآن کشورمی باشد، بجای نان ولباس یعنی شعارپوچ وهمیشگی شان، انبارهای باروت وتانک وراکت بدانجا می فرستندتافریادگرسنگی مردم را به وسیله آن خاموش سازند.

همه می بینندومی شنوندکه این هشتمین سال است افغانستان، این کشورآزادومسلمان وبیطرف، توسط آخرین وپیشرفته ترین سازوبرگ نظامی روس به آتش کشیده شده است. وصدها هزارمردوزن قربانی وحشت وسلطه جوئی آدمکشان حرفه یی مسکو شده اندومیلیون ها انسان ازسرزمین باستانی وخانه وکاشانهٔ خویش آواره گردیده اندوهنوزهم این خونخواری و خون ریزی وجنایت وبربریت ادامه دارد.

همه آگاهندکه درکشورهای اروپای شرقی وکمبودیا چه گذشت وچه می گذرد، وسردمداران استعمارسرخ درآسیا وافریقا چه می کنند!!

ولی بکمال تاسف باوجوداین همه شواهدعینی وتاریخی که پیش چشم شان اتفاق افتاده است، وعلیرغم آشکارشدن خبث وبداندیشی روس ها وشناختی که همه روزه ازمکاری وسیه کاری وانسان دشمنی این قوم ببربشریت دست میدهد، بازهم ملت هائی وجوددارندکه این همه پدیده ها وفجایع رادرماحول خود نادیده می انگارندوتمام آلام ومصایب بشری رادربرابرتبسم و حرفهای کذائی گوربه چوف، فراموش می کنندومعلوم نیست پابپای این خوشباوری ها بکجاخواهدکشید؟؟

سوم- شناخت ابن بطوطه ازروس ها:

ابوعبدالله محمد بن ابراهیم طنجی معروف به ابن بطوطه، عالم وجغرافیادان وجهانگرد معروف مراکشی (۷۰۳ – ۷۷۹ هـ ق) که عمرخودرا به سیاحت ودریافت خصوصیات اجتماعی وجغرافیائی کشورهای مختلف سپری نموده وازافغانستان نیزبه تفصیل دیدن کرده است، درکتاب خودمی نویسدکه:

((روس ها موی زردوچشمان کبودوقیافهٔ زشت ومکروهی دارندو مردمی غدارمی باشند. معادن نقره درسرزمین آنان فراوان است وصوم های نقره ازآنجا می آورند. وزن هرکدام آنها پنج روقیه است.))

ملاحظه میکنیدکه این عالم ودانشمند بافراستی که داشته است، حدودهشت قرن پیش، زشتی وغداری روس ها را درک کرده وازآن باکراهیت ونفرت یادمی کند. واقعاً "کلمه ای غیرازاین درخورروس ها نمیتوان یافت. وایکاش روسگرایان جهان، بخصوص بعضی ازکشورهای مسلمان عرب که تازه باروس ها طرح آشنائی افگنده ومشق دوستی میکنندوهوس آشنائی باکرملین ولعبتان مسکوخواب ازچشمان شان ربوده است، نظریات این دانشمندان را مطالعه میکردندوازسرگذشت بخارا وافغانستان انتباه میگرفتندوازنزدیکی ودوستی با این جانیان بی فرهنگ دوری میجستند.

چهارم- روس ها ازدیدگاه نظامی:

استادسخن وسخن آفرین استاد، مرحوم حکیم ابومحمدالیاس نظامی گنجوی (۵۳۰ – ۶۱۴ هـ ق) که بیش ازهرکسی با محیط روس ها وخصلت آنان آگاهی داشته است، درکتاب سکندرنامه اش که دربحرمتقارب مثمن مقصورودارای (۱۰۵۰۰) بیت میباشد، ضمن نگارش وقایع لشکرکشی اسکندرمقدونی به روسیه وبا استفاده ازفرصتی که بسوی فراهم گردیده، جای جای ازروس ها تذکرمیدهدکه معلوم است اونیزهمانندمیلیون ها انسان زجر کشیدهٔ آنروزوامروزازروس ها دل پرخونی داشته است. وی همچون بشرشناس وروانکاو هروتردستی، تصویروماهیت روس ها راچنان بادقت وژرف نگری ترسیم می کندکه حتی امروزهم جهانیان به اندازه وکیفیت شناخت نظامی درهفت قرن پیش روس ها را نمیشناسند.

اسکندر ظاهراً "پس ازفتح ایران وعبورازرودجیحون ودشت خوارزم عازم (سقلاب) می شودتاآنجا را ازوجودروس ها پاک سازی کند. روس های پست فطرت وزبون بجای آنکه ازپیشروی لشکراسکندربا شمشیرجلوگیری فرمایند، زنان ودختران خود را می آرایندودروسط راه وجبهه مقدم میفرستندتابدین وسیله عساکراسکندررا فریفته سازندوازورودشان به سرزمین (روس) مانع گردند. چنانکه امروزنیزجوانان کشورهای مختلف جهان را درروسیه به همینگونه وهمین حربه تسخیرمی کنندوازطریق پیشکش کردن لعبتان روسی، افکاروعقاید واحساسات قومی ومیهنی آنانرا مسخ مینمایند. بهرحال وصف آن صحنه ولشکرکشی اسکندررا اززبان خودحکیم گنجه بشنویدکه چه میگوید:

سپاهان خوارزم را درنوشت / ز جیحون درآمد به بابل گذشت
بدان تا کند عالم از روس پاک / قرارش نمی‌بود در آب و خاک
در آن تاختن دیده بیخواب کرد / گذر بر بیابان سقلاب کرد
بیابان همه خیل قفچاق دید / در و لعبتان سمن ساق دید
به گرمی چو آتش به نرمی چو آب / فروزانتر از ماه و از آفتاب
همه چشم‌تنگان مردم فریب / فرشته ز دیدارشان ناشکیب
نقابی نه بر صفحهٔ روی شان / نه باک از برادر نه از شوی شان
سپاهی عرب پیشه و تنگ یاب / چو دیدند روئی چنان بی نقاب
ز تاب هواسی به جوش آمدند / در آن داوری سخت کوش آمدند

اما اسکندر به زودی متوجه این دام میشود و سعی می ورزد تا لشکریانش افسون نشوند و در نیمه راه باز نمانند. در اثر توصیه و مراقبت او سربازانش از بیراهه رفتن خودداری می کنند و با وقار و متانت از آن مکمن شیطانی بیرون میروند.

کس از بیم شه ترکتازی نکرد / بدان لعبتان دست بازی نکرد
چو شه دید خوبان آن راه را / نه خوب آمد آن قاعدت شاه را
پری پیکران دید چون سیم ناب / سپاهی همه تشنه وایشان چو آب
ز محتاجی لشکر اندیشه کرد / که زن زن بود بیگمان مرد مرد

اسکندر نه تنها خود و لشکریانش را از تجاوز و بی حرمتی باز میدارد، بلکه بنا برگفته نظامی، علیه آن راه و رسم و نامردمی به شدت نفرت نشان میدهد و سران قفچاق را نسبت به آن همه بی حیائی و بی ناموسی نکوهش میکند و از آنجا به سفر و پیشروی اش ادامه میدهد:

جهان را ز رایت چو طاووس کرد / سراپرده را در سوی روس کرد
به روسی خبر شد که دارای روم / درآورد لشکر بدان مرز و بوم
چو قنطال روسی که سالار بود / شد آگاه که گردون بدینکار بود
یکی لشکر انگیخت از هفت روس / به کردار هر هفت کرده عروس
سپاهی نه چندان که لشکرشناس / به اندازهٔ آن رساند قیاس

بدین ترتیب فرمانروای روس لشکر بیکرانی را آمادهٔ پیکار میسازد و آنان را به لاف و دروغ و مخصوصاً "به هوای حصول غنایم و پیروزی در برابر سپاه اسکندر تشویق میکند. عساکر روسی به آئین فطری خویش از دست یابی به غنایم خوشحال میشوند و برای جنگ و مقابله اظهار آمادگی میکنند.
نظامی در وصف این صحنه و اظهار فرمانروای روس و لشکریانش حرفهای زیبا و سحری دارد که جهت رعایت اختصار به ذکر چند بیتی از آن اکتفا می شود. سالار روسی خطاب به لشکرش و در ارتباط به عساکر اسکندر میگوید که:

چنین لشکر خوب نادیده رنج / همه سر بسر کاروانهای جنگ
کجا پای دارند با روسیان / چنین نازنینان و ناموسیان
جگرخوردن آئین روسان بود / می و نقل کار عروسان بود
چو روسان سختی کش سخت مغز / فریبی شنیدند از اینگونه نغز
کشیدند سرها که تا زنده ایم / بدین عهد و پیمان سرافکنده ایم
بکوشیم کوشیدنی چون نهنگ / نمانیم از این گلستان بوی و رنگ
چو روسی سپه را دل گرم دید / ز نیروی جود کوه را نرم دید
بلشکرگه آمد به تدبیر جنگ / ز دل برد زنگار و ز تیغ زنگ
ز دیگر طرف شاه لشکرشکن / به تدبیر بنشست با انجمن

اسکندر نیز پهلوانان و سران سپاه را نوازش میکند و پیروزی شان را در برابر مشتی اوباش و رهزن حتمی میداند. لشکریان او نیز اظهار آمادگی می نمایند و روز دیگر نایرهٔ جنگ بین دو لشکر شعله ور می شود که چندین روز دوام می یابد و سرانجام بعد از هفت جنگ سخت، بر روس ها غلبه می یابند.

چو تند اژدهائی دهن کرده باز / سوی روسی آورد یک ترکتاز
به قنطال روسی درآمد شکست / برآورد پیروزی شاه دست

بدین ترتیب لشکر جگرخوار روس از یونانی های نرم و نازک شکست میخورند. لیکن اسکندر بعد از پیروزی شاه روس را آزاد میکند و بار دیگر در آنجا بفرمانروائی اش میگمارد و خود به لشکریانش سر میکرد.
نظامی ضمن وصف میدان های جنگ، از خصوصیات فزیکی و روانی عساکر روسی نیز تذکر میدهد که نقل همهٔ آنها سخن را به درازا میکشد. نکتهٔ قابل توجه و بارز این است که استاد حکیم گنجه نتایج شناخت خود را از روسها در چند بیت خلاصه می کند که واقعاً "پیشگوئی عجیب و اندرز جالبی است. او می‌گوید:

ز روسی نجوید کسی مردمی / که جز گوهری نیستش ز آدمی
همه رهزنانند چون گرگ و شیر / بخوان نادلیرند و بر خون دلیر
ستانند کشورگشایند شهر / که خامان خلقند و دونان دهر
چو ره یافتند آن حریفان به گنج / بسی بومها را رسانند رنج
به پیدا کردن برآرند بال / ز بازارگانان ستانند مال
اگر برخوری بار گوهر بود / بگوهر چه بینی همان خر بود
خلل چون در آن مرز و بوم آورند
طمع در خراسان و روم آورند

واقعا "آنچه نظامی گنجوی در آئینهٔ ضمیر و قلب روشن بین خود احساس کرده بود، پس از قرنها تحقق یافت و بشریت ناظر آن بود که چگونه روس های وحشی و رهزن بر کشورها و ملت ها تاختند و یکی را بعد دیگری به یغما بردند و اسیر کردند. اشغال بخارا و ترکستان، حمله مکرر به ایران و کشتارهای دسته جمعی قبل از جنگ و بعد از جنگ دوم جهانی، تسخیر کشورهای اروپای شرقی، دست درازی در افریقا و امریکای شمالی، و اخیرا" حمله بر خراسان دیروز و افغانستان امروز، بزرگترین شواهد آز و حرص روس ها، و بارزترین نمونهٔ خام طبعی، دون منشی و درنده خوئی آنان است. و بر همین انگیزه بود که کشور ما را در شش سال اخیر بخاک و خون کشیدند، هرچه بدست شان افتاد غارت کردند، هرکه و هرچه در نظرشان آمد، کشتند. شهرها و روستا ها را ویران نمودند و بر هیچ زنده جانی ترحم نکردند و هنوز هم به این جنایت و وحشت ادامه میدهند. دیده شود که دور زوال و نابودی آنان چگونه و چه وقت فرا میرسد و بشریت از شر این یارازشت های آفرینش چسان نجات می یابد. ان شاالله مشیت الهی و گردانندهٔ چرخ زمان، این قرعه را بنام ملت قهرمان و مجاهد افغانستان خواهد زد، و این افتخار نصیب آن جوانمردان و فرزانگانی خواهد بود که رمز شجاعت و دلیری و ایمانداری و آزادی زیستن را در دل کوهها و صخره ها با خون پاک خویش نقش بستند و طلسم افسانوی و

اهریمنی قوای روس را درهم‌شکستند.

گفتار سوم –

سیر مذهب در روسیه:

چنانکه در آغاز اشاره گردید، روس‌ها تا شروع قرن دهم میلادی مطابق به قرن چهارم هجری، خرافه‌گرا و بت پرست بودند. درآغاز قرن دهم میلادی ودراثر آمدوشد و تماس وتبلیغ تاجران مسلمان، بلغارهائی که درساحل رود ولگا زندگی میکردند دین اسلام را پذیرفتند ودرهمانجا مساجد وعبادتگاه‌هائی اعمار نمودند. این تازه مسلمانان با قلبی سرشار از ایمان وسری پرشور از یکتا پرستی، مخلصانه سعی کردند تا (ولادیمیر) پادشاه روس را مسلمان سازند. لیکن توفیق نیافتند وهمچنان برشرک وبت پرستی خود ادامه داد. داعیان مسیحی ویهود نیز قبل از مسلمانان ودرجریان فعالیت آنان پیوسته میکوشیدند تا جامعهٔ روس وفرمانروای آنرا به دین خود بکشند وبدین وسیله از نفوذ اسلام جلوگیری کنند. در نتیجهٔ این همه سعی وتلاش بالاخره (ولادیمیر) پادشاه روس بران شد تا دینی بهتر از بت پرستی انتخاب کند وبدین منظور هیاءت هائی را تعیین فرمود تا همهٔ ادیان را مطالعه فرمایند ونتایج مطالعات شانرا به او باز گویند. سرانجام بدلیل احکام ختنه وحرمت شراب که آنرا مایهٔ لذت زندگی میدانست،

از گرایش به اسلام خودداری کرد وزرق وبرق کلیسای نسطوریان ومجاز بودن شراب (شرین) آن باعث شد تا دین مسیح را بپذیرد. وی درسال ۹۷۸ میلادی رسماً خودرا مسیحی اعلام داشت ویکروز پس ازمراسم تعمید، تمام بت هائی را که نیاکان وگذشتگان وی می پرستیدند، فرود آورد. ودستورداد تا تمام روس اعم از رباب وبرده وثروتمند وفقیر دین مسیح را بپذیرند وبه این ترتیب مسیحیت دین ملی روسیه شد.

البته داعیون مسلمان بخارا وترکستان وسایر بلاد اسلامی نیز برمساعی خویش جهت اشاعهٔ دین اسلام درقلمرو روس ادامه میدادند وموفقیت هائی را دربعضی از نقاط روسیه بدست آورده بودند که تفصیل آنرا درتاریخ طبری، ابن اثیر و آثار مقریزی، ابن جوزی، بلاذری وسایر کتب ومنابع اسلامی میتوان مطالعه نمود.

درروزگاری که دین مسیح درروسیه رسمیت یافته بود وکشیشان (بیزانس) ازراه خدعه وفریب کم‌کم مردم آنجا را بخود جلب می‌کردند ومانع از نفوذ اسلام می شدند، فرهنگ ومدنیت اسلام بر نیمه‌ای ازجهان آنروز گسترده شده بود و(روس) ازچهار طرف در محاصرهٔ کشورهای اسلامی قرار داشت ومیرفت تا برج وبارهٔ هستی آن درهم‌فروریزد وبساط طاغوت وطاغوتیان درهم‌نوردد. امابکمال تاءسف وتاءثر حملات چنگیز واولاده اش که درسال ۶۱۶ هـ، ق مطابق اوایل قرن ۱۳ میلادی اتفاق افتاد، حوادث وحشتناک وغم‌انگیزی ببار آورد ومدنیت وفرهنگ اسلامی درزیرآوارها با خاک یکسان گردید وشهرهائی که قبل ازاین حمله مرکز تجلی وپایگاه تعالیم اسلام درآسیا بود، اکثراً به تلی ازخاک مبدل شدند. کشوربخارا که با داشتن اماکن مقدس ومساجد بزرگ ومردان دانشمند اسلامی شهرت داشت، در زیرسم ستوران چنگیزیان به شدت آسیب دید. سمرقند، بلخ ایران وبسا ازشهرهای دیگر اسلامی نیز به سرنوشت مشابهی مواجه گردیدند. برمسجد وقرآن بی حرمتی ها کردند وکتب خانه ها را آتش زدند. هرات وبامیان ونشاپور دراین حملات وقتل عام ها ازسکنه خالی گردیدند وبصورت ویرانه‌ای درآمدند بغداد مرکز خلافت اسلام، درسال ۶۵۶ هـ،ق بدست هلاکو نواسه چنگیز افتاد. معتصم بالله آخرین خلیفه عباسی را با فجیع‌ترین وضعی کشت وشهروشهریان را با آنهمه کتب نفیس وکتب خانه هایش به آتش کشید.

چنگیز پس ازفتوحات برق آسا وخونین خویش متصرفاتش را بین پسرانش تقسیم کرد. ماوراءالنهر را به (چغتای) سپرد وسیحون وجیحون بشمول خوارزم وقبچاق وروسیه جنوبی ودامنه‌های کوه اورال وسایبریای غربی به (جوجی) وپس ازوی نصیب پسرش (باتو) گردید. وبدینمنوال سلطه چنگیزیان دراین قسمت آسیا وازجمله درخطهٔ (روس) تقریباً دوقرن (۱۳–۱۴م) ادامه یافت. دراین مدت پیروان عقاید ومذاهب مختلف همانند مسلمانان، مسیحیان، یهودیان وبودائیان، با هم به رقابت برخاستند وهریک میکوشیدند تا فاتحین مغل را به کیش وآئین خود فراخوانند. سعی مسیحیان اغلب برآن بود تا ازطریق ازدواج شهزاده‌های مغل بادختران مسیحی، آنان را تحت تاءثیر خود قرار دهند. کشیش های نسطوری دراینباره نقش مهم داشتند وازمغل ها میخواستند تا آنانرا درجنگ با مسلمانان یاری کنند. تپش وتلاش مسیحیان دراین زمینه بی اثر نبود وتوانستند براسلام ضربه‌های شدیدی وارد کنند. اکثر مورخین وحتی بعضی ازدانشمندان مسیحی خود به این نکته معترف اند که (مانکوخان) بوسیله (هایتون *Hayton*) پادشاه مسیحی ارمنستان، تحریک شد تا لشکری به سرکردگی هلاکوخان به بغداد اعزام دارد وآنجا را به خاک وخون بکشاند. زیرا هلاکو رقیب سرسخت (برکه‌خان) بود وزن مسیحی داشت ومسیحیان ازاین راه وبوسیله او کارهای زیادی علیه مسلمانان انجام دادند. پسرش (اباقاخان) نیز با دختر امپراطور قسطنطنیه ازدواج کرد واین وصلت وپیوند جای مساعدی را برای مسیحی فراهم ساخت. گرچه او مسیحی نشد اما مسیحیان دردربار او پایگاه خاصی داشتند وازآن بسیار استفاده کردند.

ظاهراً اولین شاهزادهٔ فرمانروای مغل که به اسلام گرائید ودر توسعه آن کوشید (برکه‌خان) رئیس قبیله طلائی بود. اردوگاه اصلی این قبیله دردشت سبزی قرار داشت که ازرود ولگا آبیاری میشد وبعداً "سایبریا را پایتخت خود قرار دادند. رهبران این ایل به تدریج مسلمان شدند ودرگسترش آن خدمات زیادی انجام دادند. بعد ازفوت (برکه‌خان) شخص دیگری بنام (ازبک خان)

بقیه در صفحه (۷۵)

با مکتب گاگزینا آشنا شوید

ترجمه ونگارش : ث ـ ثامر

درروسیه برای تربیه نمودن جواسیس ادارههای زیادی تشکیل شده است که یکی از آن جمله مکتب خطرناکی است بنام "گاگزینا".

این مکتب بفاصله یکصد کیلو متری جنوب شرق "گویوبیشیف" موقعیت داشته ومساحت (۴۲) کیلو مترزمین را احتوا میکند که بدون اجازه هیچکس داخل محوطه آن شده نمیتوانند، درروسیه تعداد اندکی ازموجودیت این مکتب واقف اند درین مکتب برای کشورهای جاسوس تربیه مینمایند که به زبان انگلیسی تکلم می نمایند، این اداره بچهار بخش تقسیم گردیده است :

۱ـ بخش امریکای شمالی ۲ـ بخش کانادا ـ ۳ـ بخش نیوزیلیند ۴ـ بخش پاکستان ، هندوستان افریقای جنوبی ودیگرکشورها.

هربخش این اداره که برای کشوری جاسوس تربیه می کند، راجع به رسم ورواج عادات عنعنه ها و رسوم اجتماعی انکشور جاسوسانرا تحت تربیه قرارمیدهند هرجاسوسی که ازین مکتب بهکشور غرض جاسوسی انتخاب شود آن شخص ازروزاول شمولیتش رسم ورواج وعنعنات وزبان خودرا گذاشته وبزبان وعادات ورسم ورواج آنکشورخویشتن را عادت دادهومی آموزد.

مانندمردم آنکشورلباس به تن می کندوهمان عادات ورسم ورواج مردم آنکشوررا فرا می گیردتا کسی موفق به شناختاو نشود، اودر "گاگزینا" چنان تربیه میشودکه با اقسام تکالیف وشکنجهها وباخوراندن ادویههای سمی هم نمیتوانندبرابرجرمش ازنزداو اعتراف بگیرند.

مدت کورس تربیوی مکتب گاگزین ده سال است که درین مدت جاسوس اجازهبیرون شدن از آن محل را ندارد.

درهرباغچه ای مکتب گاگزینا سینما ، هوتل ، کوچه ها ، عمارات ودیگرچیزها تماما طوری ساخته شده است با نقشه کشورهای انگلیسی زبان مطابقت تام دارد درآن باغچه ازمنار پاکستان گرفته تاچمن حضوری راقسمی ساختهاند که اگرشخصی در آنجا داخل گرددبا مشاهدهٔ آن چنین تصورمینماید که بهلاهور ، کراچی ، کابل ، دهلی وپشاور آمده است. وفکرنمی کندکه آنجا مسکوبوده باشدویا درمسکو گشت وگذارمینماید درآن مکتب پسران ودختران یکجا زیست دارندوآنها هوشدار دادهشدهکه همهبهزبان انگلیسی حرف بزنند

درپنج سال دوره اول برای پسران ودختران درین مکتب فقط درس انگلیسی داده میشودتا لسان انگلیسی رابیاموزند نشرات انگلیسی امریکاوانگلستان هرروزبرای متعلمین غرض طالعه

وآموختن بهتر زبان انگلیسی
توزیع می گردد .
تماما استادانیکه درمکتب گاگزینا دهشت افگنی ، ترور وجاسوسی را تدریس مینمایند عضویت سازمان K-G-B سازمان تروریستی ودهشت افگنی بین المللی ، "MAFIA"، مافیا را دارا اند آنها "استادان" کسانی اندکه ازامریکا و انگلستان ودیگرکشورهای انگلیسی زبان به آن مکتب می آیند آنها ازجمله اعضای وفادار ک-ج-ب اندکه بعد از سپری نمودن مصائب ومشکلات زیادی به روسیه آمده اندکه دربین جمله استادان ، دکانداران ، زنان ، کلینرهای سرویس ها و..... شامل اندکه وطن و زادگاه خودها را رها کرده وبه غلامی روسها روآورده اند چنین مردم که دربالا ازآن ها تذکر بعمل آمد اجازه بیرون شدن از آن محوطه را نداشته ودرباغچه گاگزینا مشغول کار اندوطوردایم (تالحظهٔ مرگ) درآنجا زندگی می نمایند .

مکتب گاگزینا بدوبخش تقسیم شده است : ۱- شهری ۲- محلی .
بطورمثال : درباغچه مکتب گاگزینا یکی ازبازارهای پشاوررا طوری ساخته اندکه دراطراف سرک عینا مانند شهرپشاوردکانها موجود است همان قسم هوتل ها وبانک ها وغیره چیزها وبالاخره تمام موادیکه درپاکستان بفروش میرسدودربازار عرضه می گردد درآنجا موجود میباشدوبفروش میرسدمانند : اقسام شیرینی ها ، چپلی ، کالا ، واسکت .... اخبارهای بزبان انگلیسی وغیره درآن مکتب پیدا میشوده
دربین مکتب کسانیکه ازانگلستان اند پنج پوند هفته وار بهر ایشان معاش تعیین شده است که آنها ازین مدرک مواد واشیای مورد ضرورت شانرا اخذمینمایند .

متعلمین که ازشهرهای ماسکو ، لنین گراد ، کوبا ومشک می آیندبا بسیاروقت کم با زبان، رسم ورواج انگلستان آشنائی حاصل مینمایند دراین مکتب سرویس های ازلندن با رنگ سرخ موجوداست ، متعلمین مانند لندن حین اخذنمودن تکت سینما به لین (قطار) ایستاده میشوند ازسگرت های انگلیسی استفاده مینمایند وماهی وچپس میخورند .

درقسمت دوم دربخش محلی این مکتب (گاگزینا) نیزمانند انگلستان عوض سرویس های سرخ ، سرویس های سبزموجودودرحرکت است درآنجا متعلمین با رقص های محلی وسرودها وخواندن ها بسیار خوشحال میشوند .

درمکتب دهشت افگنی "گاگزینا" شاگردانش شب وروزمانند انگلیسها زندگی شانرا میگذرانند مانند انگلیس ها ناشتا صرف می کنند ازطرف شب وروزخوراکه ها وطعامیکه انگلیسها صرف مینمایند اینها نیزبهمان شکل خودراعادت میدهند .

درمکتب " گاگزینا " برای متعلمینش همان متود درسی که دردانشگاههای امریکا ، آسترالیا وانگلستان تدریس میگرددبه شاگردان آن مکتب نیز عین متود تدریس میشودبرای ، آنها مطالعه به شکل کلاسیک ، فلم ها وطریق رقص نیزمعلومات داده میشود استادان دروقت تدریس درمکتب گاگزینا ازفلم های تعلیمی ، فوتوگرافی وسلایدهای رنگین نیز استفاده مینمایند .

درهریکی ازادارات آنجا موزیمی موجوداست ازلباس در اطاقهای خیلی ها بزرگ لباسهای عسکری (دریشی های نظامی)هر کشوربافورم ونشان آن موجود است دراطاق دیگرآن نمونه کوچک تمام عمارات جهان میباشد .

بعضی ازجاسوسان ک ج بی به بهانهٔ تجارت درممالک مختلف وظیفهٔ جاسوسی شانرا انجام میدهند ، درحالیکه در مکتب گاگزینا کورسی دایرنموده اندبنام تجارت وکاروبار که در آنجا برایشان کورس ... آی بی ام وبعضی ماشین های دیگررا نیزمی آموزانندبرعلاوهٔ کورسها که دربالاتذکردادیم برای هرمتعلم طریق واردات ،صادرات تکس ودیگر روش های تجارتی درخارج معلومات کافی داده میشود

وهمچنان برای کشوری که جاسوس را تربیه نموده ومیخواهند به آن کشور اعزام دارند قانون آن کشور نیز برای شان تشریح داده می شود ، این بود گزارشات پنج سال اول کورس در مکتب گاگزینا .

پنج سال دور دوم این کورس نسبت به پنج سال اول خیلی ها تفاوت دارد .

درین دورهٔ کورس استعمال نمودن کلمات مرموز "پوشیده" خواندن ونوشتن خط های مرموز ، وفرستادن پیامها بطور "شفر" برای شاگردان تدریس وفهمانده میشود .

قاعده وقانون دررژیم کمونستی ماسکو چنین است که "از یکمرتبه اشتباه نمودن، یکصد مرتبه احتیاط کردن بهتر است" آنها برای شاگردان آن کورس هفت قسم سیستم رمز را تعلیم میدهند ، جاسوس یکمرتبه از یک سیستم کار میگیرد وباری ازسیستم وطریق دیگری.

گرچه رژیم کمونیستی ماسکو عقیده دارد که کسی موفق به خواندن وفهمیدن [illegible] های مرموز این مکتب (گاگزینا)درکشورهای غربی نمیشود ، .مگر این باور دور از حقیقت است .

برای متعلم بعد از کسب معلومات درست ومهارت او در فرستادن راپورها بوسیله خط های مرموز وشفرها به او هوشدار میدهند تا من بعد واقعات را از طریق "رادیو "گزارش دهند .

متعلمین کورس مکتب گاگزینا آماده ساختن وپرزه نمودن وعیار ساختن آنرا قبل از استخدام شان دردورهٔ ماموریت دردوران کورس آموخته اند وحالا (بعد از فراگیری خطهای مرموز وشفرها)طریقه جدیدی که را می آموزند که گذارش دادن پیام وراپورشان ذریعه رادیو میباشد واز چنان آلات واسبابی کار میگیرند که میتوانند دریک ثانیه پیغام خودرا به مرجع اش اطلاع دهند .

برای کاتب ها (کسانیکه بخاطر اخذ خبر با جاسوسان در ارتباط اند)هدایت داده میشود که حتی از طرف شب هم با جاسوسان ومخبران ارتباط مستقیم نداشته باشند واگردوران از مکان بود باید با بسیار احتیاط دید وادید صورت بگیرد .

زمانیکه متعلمین مکتب تروریستی ودهشت افگنی "گاگزینا "دورهٔ ده ساله کورس را بپایان رسانیدند ، آنوقت است که مرحله امتحان وآزمایش آنها میرسد دروقت امتحان سران تروریست ها ودهشت افگن های بین المللی حضورداشته وفیصله مینمایند که متعلمین حالا میتوانند برای کا ، جی ، بی ، وظیفهٔ دهشت افگنی وتروریستی را انجام داده وبه نفع آن خدمت بنمایند .



"الجهاد ماض الی یوم القیامه"
پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم

ترجمه: جلال فرهیخته

ترکستان مستعمره

سدیگر، میلیوکوف فاقد آن چیزی است که ویتی از آن سخن می گوید، آنچه که درموردوالی کل شیوع یافته بود ـ برای اوموضوع صدورسرمایه های روسی مطرح نیست.

مساله صدورسرمایه‌را نمی توان چنان مطرح کردکه گویا مقامات روسی از ترس رشد (زخم ناسورپرولتاریا) دراین منطقه مخالف تاسیس کارخانه‌ها وموسسات صنعتی بودند برخلاف حکومت موضوع را درشکل معکوس آن می خواست ـ صدورسرمایه

برای کلومن به‌معنی استعمار وسیع وتکثیرنفوس روسی تبار منطقه ولذا به معنی تحکیم‌سلطه روس ها بودونه تضعیف آن.نه‌تنها سرمایه‌ها را به دوران می گذاشتندکه دعوت هم می‌کردند اما سرمایه داران نمی خواستند به‌این کار تن دردهند جواب این سوال که چرا سرمایه‌داران نمی خواستنددرین حقیقت مسلم‌نهفته

است ـ فقدان وکمبودسرمایه درخودروسیه روسیه خودمنطقه توریدکننده‌سرمایه بود.

توریدسرمایه های خارجی به منطقه:

البته، سرمابه های خارجی ای که به روسیه سرازیرمی شد ممکن بودکه به آسیای میانه نیزواردشوداما این پروسه‌در قسمت‌آسیای میانه خیلی به کندی صورت می گرفت.

((ذخایروثروتهای طبیعی ترکستان هنوزبکلی دست نخورده اندواین بیشتر به‌علت‌انکشاف ناکافی تشبث روسی واجانبی هم بنابرذوری وبعدمنطقه‌است که‌باروسیه‌داخلی توسط راه‌آهن لاینقطع مرتبط نبودواین خود توجه سرمایه داران خارجی را جلب کردکه درجستجوی بکارگیری وسایل وپول های خودوکسب سود بودند ازجانبی خود،حکومت بنابرنگرانی مستمری رشدصنعت وتجارت درحول وحوش آسیای

میانه‌ازنفوذسرمایه های خارجی ویهودی به منطقه جلوگیری می کرد ازهمینجاهم بسیاری درخواستهای متشبثین خارجی که خواهان ورودبه ترکستان بااهداف صنعتی بودند ـ قابل

تردیدبود. استثناآتی به‌ندرت درموردآن جمعیت ها صورت می گرفت که عملیات ایشان درواقع خصوصیت وویژگی کارخانه های خارجی را بکلی نداشت،هنگامیکه مشترکین آن غالبا "سرمایه داران روسی نیزبودند امروزه‌بلا رشدارتباط راه‌آهن وبه ویژه با پایان گرفتن کارا عماررراه‌آهن اورینبورگ ـ تاشکند،ترکستان درسطح صنعت وتجارت ـ هردورشد خواهدکرد،درساحه‌استخراج ذخایر معدنی خودهم‌سرمایه‌روسی وهم نیروهای تخنیکی روسی را جلب خواهدنمودونقش‌بازارغنی ای را بخاطرفروش وریالیزه‌کردن فراورده های صنعتی روسی مان که بومیان ترکستان ازدیرباز‌بدینسوباآنها

خوگرفته اند- بازی خواهد کرد .

از همینجا ،همین اکنون - وفقط اکنون برسم مآل اندیشی ود ر نظرداشت سود دولت ،امکان استفاده از ثروتهای منطقه را برای اتباع روسی بطوراستثنائی باید تضمین کرد واین کار را هم چنان بخاطر رشد صنعت وطنی وایجاد شرایط مناسب برای بالابردن سطح زندگی مادی اهالی لوجی وروسهای اصیل - باید انجام داد حمایت ازدکترین - ترکستان برای روسها ،با حفظ اهمیت سودمند ازدیدگاه سیاسی -- نتایج مثبتی بارخواهد آورد. هرگاه تا اکنون ، این اصل بدون درنظر داشت اینکه گویا منطقه جوان (ترکستان) زیان آورمی نماید نقض شده ،امروزه هنگامیکه اقتصاد منطقه به سرعت رشدمی کند ، برگشت وعقب نشینی ازسیستم پذیرفته شده ازدیدگاه دولت مفید نیست .

آنگونه که می بینیم ،روسیه درترکستان مشی - نه بخودونه به دیگران - را ازپیش می برد ، یعنی نه خودچیزی انجام می دهدونه به دیگران مجال می دهد . خودبعلت اینکه تشبث روسی درینجا بطورکافی رشدنکرده از منطقه استفاده کامل واعظمی کرده نمی تواند ، وبه خارجی ها اجازه فعالیت نمی دهد، چون ازدیگاه دولت- حمایت ازدکترین - ترکستان برای روسها ،مفیداست.

بدین ترتیب ، منطقه ترکستان نه تنها ازین دیدگاه که مستعمره بودومورداستثمار فعالانه استعماری قرارگرفته بود- آسیب می دید ،بلکه ازین جهت که مستعمره کشورعقب مانده ای - روسیه ، بودنیزمتضررمی شد .

درینجا سیلان مقدار ناچیزی سرمایه دیده می شودکه رویهمرفته درمرحله موردمطالعه ،جاداشت تقریبا "بطورکامل سرمایه خارجی بودکه به نحوی ازانحاء حوایل واسناد موضوعه برسرراهش را برداشته بود .

کارخانه های نفت (چلیکان) به انگلیسها وجرمن ها تعلق داشت . انگلیسها همچنان به ناحیه نفت خیزفرغانه نفوذ کرده بودند .

کارمعدن :

درسال ۱۹۰۸ ، وضع کارمعدن درچاراپالت منطقه (سیر دریا ، سمرقند ،فرغانه وسمیریچ (کلمهء سمیریچ اگرترجمه شود معنی هفت دریا - را میدهد) درشکل (۱) ترسیم شده است .

کارگرانی که درین بخش مصروف بودند ،حتی برحسب هزار نفرهم حساب نمی شوند ، بلکه براساس آحاد ، اعشاریه ارقام سنجش می گردند. بنابرتقلیل وکاهش چشمه های نفت چیلیکان سطح استخراج تنزل می کندامارویهمرفته سطح استخراج به مقایسه باسال ۱۹۰۸ درسطح بلند باقی می ماند ولی بازهم صنعت کارمعدن منطقه برغم این به اصطلاح صعودبه پیمانه قابل ملاحظه ای نرسید ،ترکستان همچنان به شکل مستعمره ای که به صنایع نساجی موادخام می دهد - باقی می ماند ،درحالی که دلچسپی ای به صنعت ثقیل نشان نمی دهد .

صنایع تولید - .

صنایع تولیدی هم درچنان وضعیتی قرارداشت که صنعت امور معدن .

بهترین آماردرینجا ،البته متعلق به زاا ورسکایا والکساندر است . آنها درباره چهاراپالت (سیردریا ،سمرقند ،فرغانه و سمیریچ باستثنای بخش آمودریا ولسوالی های کوپال جارگین، لیپسین ولایت سمیریچ (هفت دریا) تحقیق کرده اند . بدین ترتیب تحقیق آنها صنعتی مناطق را در برمی گیرد موسساتی شامل این بررسی شده اند که دارای موتور بوده وکمتراز (۵ ۱) کارگر نداشته اند . تنها به استثنایی موسساتی که اهمیت منطقوی داشته اند- صرف نظر بزرگی خودمحاسبه شده اند . د ر اول جنوری ۱۹۱۴ - آنها درمنطقه ۷۰۶ موسسه صنعتی را با تعداد عمومی ۲۵ ۹ ۲۰۹ نفرکارگربر شمردند هرموسسه صنعتی دارای ۳۹/۸ نفرکارگرمیباشد .

بدین منوال ، ما شاهد چیزی فوق العاده تعدادکارخانه

ها ووسعت محدودآن ها هستیم .

اما تنها این مهم نیست ، ویژگی موسسات صنعتی نیز مهم است آن است که اکثریت کارخانه‌ها کلاً نه تولیدفراورده‌های نیم ساخت است ، بلکه تهیه‌موادخام برای صدورازمنطقه است .

درشکل (۲) فهرست کارخانه‌های که بطوراستثنایی به‌همین کار می پردازند ملاحظه شود.

چنانکه می بینیم ۴۳/۳٪ فابریکه‌ها استثنا "مصروف تهیه موادخام بخاطرصدورآن می باشد ولی هرگاه همه فهرست هایی راکه دربین منبع مورداستثناء قرارگرفته‌اندببینیم ،دربین آنها تقریبا "یک فابریکه راهم نمی یابیم که فراورده‌های صنعتی آنبا محصولاتی کهازروسیه واردمی شود رقابت کرده‌بتوانند درفهرست ، اکثریت مطلق فابریکه ها تامین کننده‌ء آنگونه احتیاجات محلی هستندکه فراورده‌های واردهازروسیه‌آن را تاءمین کرده‌نمی توانند دربین آنها ،مهمترین جای راموسسات تولیدی زیراحرازمی کنند:

۴۶ آسیابه ۳۳ بندبرق، ۴۰ موسسه آبهامعدنی ، ۳۰ تیپوگرافی (مطبعه) ۱۹ فابریکه تولید روغن پنبه، ۲۰ فابرکیه تولید خشت پخته وغیره .

صنعت روسیه درمنطقه‌ترکستان رقیبی نداشت . چنین صنعتی در آسیای میانه اگرشدی هم می کردفقط درپرتوسیلان وسرازیر شدن سرمایه های روسی ممکن بود اماچنین چیزی (سیلان سرمایه های روسی) وجودنداشت تمام نطفه های صنعت محلی که سر رقابت با محصولات روسی داشت بزودی دربین رقابت نابودمی شد

صنعت پنبه

رشدپنبه کاری درقرن بیستم واشکال حکومت :

پنبه کاری ترکستان درسده پیروزی های بزرگی داشت .زمین های تحت زرع از ۳ / ۴ ۳ ۲ ۲ هزار دسیاتین درسال ۱۹۰۰ - به ۷ / ۵۳۳ / دهاقین در ۱۹۱۶ رسید ، یعنی به اندازه ۴ / ۲ ۱ بار بیشتر ، صدورپنبه به روسیه از پنج ملیاردپوددر ۱۹۰۰ به ۱۸/۵ - ملیاردپوددر ۱۹۱۵ رسیدیعنی به اندازه ۳/۷ بار ، فیصدی پنبه آسیای میانه درسطح عمومی

استهلاک پنبه روسی از ٪ ۳۲/۶ در ۱۹۰۶ به ۵۴ / ۹ ۱ در ۱۹۱۳ وبه ٪ ۱۰۰ در ۱۹۱۵ رسید .

هنوزدرآغازسده بیست ترکستان بطورکامل به بزرگترین منطقه پنبه خیز تبدیل شده بود دورنمای رهایی کامل روسیه هم ازتاءثیرونفوذ بازارجهانی ازهمینجا ازدور - مشهود بود حشی ظالمانه‌ای - بخاطر تصاحب انحصاری پنبه ترکستان درجریان بود هنگامی که‌درسال ۱۹۰۳ افارم جرمنی بیشوف امکان صدورپنبه‌منطقه را به جرمنی به ترکستان پیشنهاد کرد ، حکومت بلافاصله وبی هیچ گفتگویی استنباط ذیلرا مامور زراعت ازاداره (زمینداری) و (عینیات) دولتی درکستان پونیاتوفسک را منظورکرد :

((ما به فروش پنبه خودبه جرمنی علاقه مند نیستیم .))

۱) پنبه ما به فابریکه‌های خودمان بسنده نیست .

۲) پنبه‌کاری ماکه با قربانی های زیادی دربرابرمناطق اصلی امپراتوری ایجادشده ،باید پیش ازهمه صنعت روسیه را غنی سازدنه (صنعت) خارجی را.-

۳) درزمان حاضرروسیه به به‌فروش پنبه خودضرورت ندارد بلکه نیازمندبازارهایی برای مانوفاکتوریش میباشدودرین مناسبت جرمنی رقیبی جدی است

ووزارت زراعت وکشاورزی فرمان صادرکردکه :

((درصورت مراجعه نمایندگان خارجی به مقامات دولتی‌درساحه زراعت درمنطقه‌ترکستان)بخاطر کمک ... .ورشدچنین صادراتی پشتیبانی وهمکاری ویژه درین خصوص امری چنان تلقی خواهد شد))

پنبه ترکستان می بایست (نخست ازهمه صنعت روسیه را غنی می ساخت نه خارجی را)- ازهمینجا صدورپنبه به کشورهای دیگرموردعلاقه وتمایل(مقامات روس) نیست پنبه هم مانند منابع معدنی منطقه ، آنچنان که می بینیم درملکیت انحصاری

با مطلاع اتباع روسی قرارداد .
ولی تصرفات انحصاری، البته کم بود- تنها وسیله وجودداشت اما هدف آن بودکه با تصرف منطقه قطعا "خودرا ازضرورت خریدار ی پنبه درخارج فارغ سازد .

درنوشته پالین جای دیگری نیزاست که خیلی آرزومندانه وخیالی است :

((تنها همین (یعنی مقدار معین پنبه ترکستان وجهت مثبتی که دربیلانس تجارتی موجوداست عایدبزرگ ملی به کشورمیدهد ، چون با داشتن بازار داخلی پنبه خود ، دیگرروسیه به تزاست های مختلف خارجی وقیم خودسرانه پنبه که دربازارهای لندن وامریکا تعیین میشوندوالبته نخواهدماند وبرعکس خودمیتواند قیمت ها را عیار سازد .

علاوه برآن ،وجوهی کهامروزه درخریداری پنبه بمصرف می رسد درآنصورت ازکشوربیرون نمی شد .))

درهمه این قضاوت به آسانی می توان به دوحلقه پی برد ، - هردوی آنها سخت بهم پیوسته اند، اما رویهمرفته حلقاتی هستند جداگانه. حلقه اول ، عبارت آرزوی آنچنان یک رشد پنبه کاری است که درپرتوآن می شد ازنفوذ قیمجهاتی پنبه بکلی فارغ شدوآنگاه قیمت ها را نظر به صوابدیدبورژوازی تجاری وصنعتی روسیه عیارکرد ، حلقه دوم - تذکاردایمی دولت درمورد مساله پنبه - نگرانی نسبت به بیلانس (تعادل) تجاری است.

بدین ترتیب : مشی حکومت نخست، برتصاحب وتملک انحصاری ترکستان استوار بود ، دودیگر برپایه فراغت ازبازارجهانی پنبه بخاطرقیم (خود)برپنبه . مسلما "حلقه‌ء اول درخدمت حلقه‌ء دوم بود . ولی هرگاه تملک انحصاری بمثابه ادغام ترکستان به سرحدات امپراتوری روسیه قطعا "به منفعت روسیه بود ، - درین صورت قیم (خود)نمی توانست تا سال ۱۹۱۴ بظهور برسد : آنچه این راا خلال می کردچنانکه خواهیم دیدتضاد های داخلی رشدخوداقتصادپنبه بودکه قویا "این رشدرا بهرکود مواجه ساختند . تنها سال های ۱۹۱۵و ۱۹۱۶ قیمت های مبتنی برقاعده‌را باراوردند .این (قیمت)ها درواقع ازاین سیاست روش حکومت مبتنی برفراغت از نفوذ قیم جهانی نتیجه‌میشدند ولی نمی توان گفت‌که انگیزه ظهورشان رشدصدورپنبه ازمنطقه بود ، بلکه درنتیجه عللی که هیچ وجه مشترکی با رشدپنبه کاری نداشت - یعنی درنتیجه جنگ . جنگ روسیه راازمناسبات تجارتی بیرون کشید، بورژوازی تجارتی روسیه هم بطورغیر مترقبه آنچه راکهانتظارداشت بدست آورد : پنبه ترکستان - از نفوذ بازارجهان آزادوفارغ شد وقیم (خود) بزودی پابه عرصه ظهوروموجودگذاشت .

بدین ترتیب ، ماخصوصیت آن مشی را دررشد اقتصادپنبه افشاکردیم که درموردآن در - یادداشت منقول وزارت جنگ سخن رفت ودرمقدمه‌یادداشت مومی الیه مذکورگردید: این مشی مبنی بربیلانس فعالانه تجارتی وقیم (خود) بود .ما همچنان می بینیم که پنبه کاری درمرحله موردمطالعه‌ما نه پیروزی ——— های زیادی دست می یابد .ولی برای اینکه به این سوال که آیا حکومت بزودی به آرمان خود نایل شد ، پاسخ بدهیم باید همچنان خصوصیت رشداقتصاد پنبه را بررسی کنیم - یعنی خصوصیت مشی وارقام مطلق درینجاکم نیست .

انکشاف وتوسعه اراضی تحت زرع پنبه وعملیات تجاری رباکاری -

پنبه کاری رشدمی کرد اما خصوصیت این رشدچنان بودکه‌روز تا روزآن رابه آخرین مرحله ای ازامکانات یک چنین رشدنزدیک می کرد .

آخرین رشدسریع پنبه درنتیجه آزادی نسبی درمقدارزمین های آبیاری شده که استعدادپرورش وکشت این نبات را داشتندصورت می گرفت .درین ضمن سازماندهی تخنیکی وتکامل شخم زمین

وآبیاری جایی نداشت، وامور به شکل طبیعی (وحشیانه) انجام می یافت. رشدزراعت پنبه با تقلیل زمین ها کما "وکیفا" به حدمعین آن بایدبلافاصله متوقف شود، بالاخص بنابرضرورت رعایت سیستم زراعت نوبتی وتقسیم امور درجریان تابستان به گشت های مختلف.

درینجا لزومی به افزودن چیزی به آنچه که نویسنده نقل کرده، دیده نمیشود تنها به به آمار ویژه وفوق العاده آتی اشاره می کنیم: بنابه درخواست علم کشاورزی مبنی برکشت صحیح ودرست پنبه، زمین های تحت زرع پنبه همه ساله نبایدبیشتر از ۳۰% (سی درصد) همه اراضی آبیاری شده را احتوا کند، ضمنا" درمنطقه اساسی کشت پنبه - ولایت فرغانه کشت پنبه ۳۱% همه اراضی زیر آبیاری را درسال ۱۹۱۰ احتوا می نمودودرسال های آغاز جنگ این تعداد به ۳۸/۶% رسید.

پنبه کاری برهمان خطوطی حرکت می کردکه درسده ۱۹بر آن قرارگرفته بود مزارع پنبه بطوراستثنایی بحساب تقلیل وکاهش مزارع غله گسترش می یافت.

ولی هرگاه ساحهٔ گسترش پنبه درسده ۱۹ هنوز فوق العاده وسیع بود، اما پایان دوره مورد مطالعه، چنان یک رقم نهایی (بزرگ) برای ساحه زرع پنبه رابدست دادکه براساس آن باید ((رشدزراعت پنبه برفاصله متوقف گردد.))

درینجا سوال مطرح میشودکه چرا چنین رشدی فقط وفقط درپرتو (عدم محدودیت مقدارزمین های تحت آبیاری تحقق می پذیردولی نه بحساب آبیاری زمین های جدید (بایر)؟

دوراه ممکن برای توسعه این هدف وجودداشت: راه اول - آبیاری زمین ها

بحساب توریدسرمایه از کشورهای استعمارگر، راه دوم آبیاری زمین ها به حساب تجمع (سرمایه) درداخل خوداقتصاد پنبه. اما راه اول براساس علل روشنی که معلوم مان است - مستثنی، دست کم تا صعودصنعتی سرمایه ای بنابرکمبودآن به منطقه واردنمی شود باقی می ماندراه دوم - واین که تجمع درداخل خوداقتصادپنبه است وجودندارد.

جدول (۳) نمایانگروجوهی است که درغیراین شرایط میشد موردا ستفاده امورآبیاری جدید وباتشریع پنبه کاری - قرار بگیرد، اما معلوم نیست به کجا می رفت:

کریدت رباکاری برای پنبه کار ازتولیدخودپنبه گران تر تمام می شد. هنگامی که ارزش تولیدبین ۶/۱ تا ۲ روبل است ارزش کریدت از ۲/۴۳ روبل تا ۳ روبل درهرپود ازدیاد می یابد.

درجدول (۴) که از تفتیش پالین نقل کرده ایم خواهیم دیدکه عملیات رباکاری درمرحله موردمطالعه ما تاچه حدرشدکرده بود:

رباکاردرتمام نواحی عملیات انجام میداد، اما عملیات او در مناطق پنبه خیزمانندقراءدره یی، ودهکده های نیمه صحرایی وناحیه شوراخان ازبخش آمو دریا به اوج شکوفایی خودرسید

به همهٔ آنچه گفته آمدباید یک چیزراافزودو آن اینکه دسایس بی شماری به هنگام جمع آوری سودپس از اعطای کریدت به کارمی رفته، بطورمثال: کریدت دربدل کالاهایی که قطعا" موردنیاز دهقان نیست ولی به قیمت بلند داده میشود، ودسایس مشابهی بهنگام خریداری ازقبیل تقلب دروزن ومحاسبه، اعمال جرایم، وضع تخفیف در (کیفیت) وغیره..

سرمایه تجاری - رباکاری هنگامی که سودهای عظیمی بدست

می آورد ، هنوزهم درفکرتحصیل سودها ی بیشتروورها یی ا زبا زا رـ جها نی وقیم (خود) بود لما سود عظیم ا مروزبیشترا زهروقتی سو د عظیم آینده راا زریشه بیرون می کشید : غا رتگرشا خه ای را قطع می کردکه خودبرآ ن نشسته بود . ا ین (قطع کردن) درسده ؛ ۱۱ـ آ غا زشده بودولی ا کنون به حدنهایی خودمی رسید . شا خه راا ینک (شکستن) تهدیدمی کرد .درینجا سوا ل مطرح میشودکه ا ین غا رتگر شخصا "که بود؟ رشدنیروها ی مولده ا قتصا دپنبه به نفع عظیم ا ستثما ری چه کسی بود؟

سیستیم ا ستثما ری ـ

پس ا زآ نچه درمقا له نخستین ا ین ا ثرگفته آ مدبه آ سا نی می توا ن حدس زدکه سخن ا کنون برسر هما ن سه حلقهٔ سیستم ا ستثماری ا ست که به شکل ا نکشا ف نیا فته آ ن درسده ؛ ۱۹ دا شتیم وآ نها عبا رت بودندا ز ـ با نکها ، فارم ها ی پنبه روسی وبا ی بومی با سیستم خصوصی شبکه عما ل آ ن حلقه ها هما ن حلقا ت سا بق بودند ، ا ما کا رآ نها همزما ن با رشدپنبه کا ری توسعه می یا فت وا بعا دگسترده بخودمی گرفت وضمنا "وزن نسبی آ ن ها به تنا سب با یکدیگرتغییرمی کرد. نخستین چیزیکه با یدیا دآ ورشد عبا رت ا ز ـ نقش تنظیم با نک ها درا عطا ی کریدت به عملیات پنبه کا ری ا ست .

((بدهی تما م ا ها لی (نفوس) به موسسا ت معطی کریدت منطقه درا ول نوا مبر ۱۹۱۲ برا بربود با : بدهی ا زبا نک دولتی ـ ۲۷۵۳۰۰۰۰ روبل وا زبا نکهای شخصی ـ ۱۲۹۱۸۲۰۰۰ ،که جمعا " ۱۵۶۷۱۲۰۰۰ روبل می شود .

درهمین وقت رقم بدهکا ری به فا رم ها ی پنبه کا رتقریبا "به ۳۵۰۰۰۰۰۰ (سی وپنج ملیون) می رسید .

بدین ترتیب ، بدهکا ری به با نک ها به تنا سب با فا رم ها ۲/ ۴۱ با ربیشترا ست . وا ین فوق العا ده مهم ا ست که با نکها ا کنون نه تنها به فا رم ها ی پنبه کا رکریذت می دهندکه همچنین فعا لیت مستقلانه نیز می کننه .

ا ین کا را سا سا "به وا سطه تعا ونی (کوپرا تیف)سریع الرشد که درآ ن سیستم مطلقیت تعا ونی با معلو ما ت متمرکزشده بود و با چنا ن قیمومت که تعا ونی های معطی کریدت را نه به سا زما ن ها ی خودا ها لی تبدیل می کرد که به ا رگا نها ی با نک دولتی درتحت نظا رت تفتیش کریدت کوچک (خورده کریدت) ـ ا نجام می شد .))

ا ما با نک ها برخی ا زدسترسی ها را به ا عطا ی ا عتبا ربه وا سطه به دهقا ن پنبه کا ربدون فرغانه درباره وا قعیت ا موردرفرغا نه که متعلق به ا پریل ۱۹۱۴ ا ست دا را ی ویژگی ا ست .

درسا ل ۱۹۱۴ با لاخره قا نون ا عتبا رکوچک که برا ی تما م ا مپرا توری درنظرگرفته شده بود بدون هیچگونه ا شا ره ای به خصوصیا ت به منا طق ا طرا ف (کشور) ما ن ا زچا پ برآ مد .

درنتیجه چنین می نما یدکه ا دا ره مرکزی ا ینک ده سا ل می شودکه هنوزدرترددوتذبذب ا ست که آ یا کریدت کوچک برا ی فرغانه تصویب شودیا خیر ؟

ا زسا ل ۱۹۱۱ درا جرا ی دساتیر جنا ب عا لی من برا ین کا ربذ ل مسا عی کردم ودرنتیجه دردورا ن مدیریت سه سا له من ـ ۱۷۰ موسسه کریدت کوچک درفرغا نه ا یجا د شده ا ما برحسب تخمین به دست کم ۱۲۰۰ تا ا زچنین موسسا تی ضرو رت ا ست . ضمنا "دردومین سا ل کا رم ، هنگا می که تنها (۶۰)موسسه تا سیس شده بود. ا دا ره مرکزی شعا رسری (بس ا ست)را سردا د با ین کا ربتا بر گزا رش ا ودا کمیوف که بخاطر تفتیش ا زتربورگ ما موریت یا فته بود ـ ا نجا م شد .

ا وگفته بودکه تا سیس کریدت کوچک را به بسیا ر آهستگی ـ ا ز ۲ تا ۳ تا درسا ل با یدا نجا م دا د نه آ نگونه که درفرغا نه با چنا ن سرعت صورت می گرفته ا ست هرگا ه ا زچنین نقطه نظری حمایت کنیم ـ درآ نصورت برا ی ا یجا د کریدت ملی فرغا نه ا ز ۵۰۰ تا ۶۰۰ سا ل بکا رمی بود درسا ل ۱۹۱۲ فرصت یا فتم تا در با رهٔ چنین وضعی به وزیرما لیه سا بق

و . ن کوکووتسف اطلاع بدهم از آن وقت تا کنون کا زها خیلی پیش رفته است. چندی پیش درماه مارج سال جاری مفتشی بنام ساویتسکی از پتزبورگ مواصلت کردکه بفکرا وقالفهت ۱۹۰۴ درموردفرغانه قطعا "قابل تطبیق نیست واین به اساس این دلیل که اهالی آن (فرغانه) = محکوم = ، رشدنیافته وکم سوادانند ، ابتکارندارند .فاقد احساس ضرورت کنترل متقابل اند .ضمنا "حقایق نشان میدهد که همین اهالی محکوم قرضه های ماخوذا زبانک دولتی را یکماه پیش از تاریخ موعودبه بهترین شکلی پرداخته اند اکنون باید تاء خیرانتصاب مفتشین راکه بدون ایشان این موسسات نمیتوانند افزایش یابتد انتظار کشید

نام موسسه	تعداد کارگر	استخراج برحسب پود	مبلغ بدست آمده	ملاحظات
معادن ذغال سنگ	۴۳۶	۱۶۴۷۷۳۴	۱۵۱۶۵۰	
صنایع نفت	۴۱۲	۲۷۵۵۷۶۶	۸۰۲۵۹۴	
معادن طلا	-	-	-	
فرده اسفالت	۱۳	۱۶۰۰۰	۱۶۶۰	
معادن مس	۱۱۷	۵۲۳۶۰	۲۷۱۵۰	
معادن گوگرد	۱	۱۲۰۰	۴۰۰	گوگردخالص
چشمه های نمک	۱۴	۳۳۸۲۵۰	-	

شکل (۱)

نام موسسات تولیدی	تعداد فابریکه ها	قیمت نسبی وعمومی موسسات صنعتی راجستر (ثبت)شده
فابریکه های پنبه پاک کنی	۱۹۷	۲۷ / ۹
" " چرمگری	۷۲	۱۰ / ۲
" " تصفیه روده	۱۸	۲ / ۶
" " پشم شویی	۱۸	۲ / ۶
مجموعه	۳۰۵	۴۳ / ۳

شکل (۲)

ولایات	ارزش تولید یک پود پنبه	ارزش کریدت
فرغانه	۱/۸۵	۲/۷۷
سمرقند	۱/۶۲	۲/۴۳
تاشکند	۱/۸۲	۲/۷۳
ماورای بحیره خزر	۲/۰۰	۳/۰۰

شکل (۳)

دهکده ها	فیصدی اقتصادیاتی که کریدت گرفته اند	اوسط قروض
دهکده های دره یی	۴۵ / ۷	۲۰۳ روبل
رر رر صحرائی	۲۷ / ۵	۸۸ رر
رر رر نیمه، کوهستانی	۴۰ / ۳	۱۲۹ رر
رر کوهستانی	۴۳ / ۶	۳۵ رر
مجموعه	۴۲ / ۰	۱۷۵ رر
بخش آمو دریا	–	–
ناحیه شوراخان	۶۶ / ۴	۲۰۶
رر چیمبای	۱۳ / ۷	۴۲
بطورعموم	۵۰ / ۰	۱۹۲

شکل (۴)

تصویر روس ...

که ریاست ایل طلائی را از سال ۱۳۱۳ میلادی برعهده داشت ،جهت نشرواشاعهٔ دین مبین اسلام درسرتاسرقلمرو (روس) مساعی زیادی بعمل آوردوباوجودمخالفت سایرقبایل وامرای مغل قسمت زیادی را درروسیه مسلمان ساخت . ازبک خان باتمام عشق وعلاقه ای که به اسلام داشت ، تبعهٔ مسیحی خودرا درانجام امورمذهبی کاملاً آزادگذاشته بود . تا زمانی که (روسها) مالیات خودرا تادیه میکردند درپرستش آنچه مایل بودند، آزادی داشتند .

مسلمانان دیگری هم کوشش کردندتا (روس ها) را مسلمان سازند موفق نشدند وچنانچه قبلاً تذکار رفت یکی از علل اساسی رم کردن ایشان از اسلام ، حرمت شراب در اسلام بوده است . واقعاً افرادی که گمراهی درخون شان عجین باشد ، هدایت نمیشوندو دلهائی که ازدُردوکثافت شراب زنگ آلودوسیاه شده باشند از فروغ ایمان وصیقل عقیده جلائی نمی یابند .

خلاصه آنکه سیرمذهب درمحدودهٔ (روس) فرازوفرودزیادی داشته و اسلام ومسیحیت تا دورهٔ تزارها دوشادوش هم پیش می رفتند اما حرص وآز (تزارها) برای سلطه جوئی وتوسعه طلبی مخصوصاً "در بلاداسلامی فاجعه های دیگری آفریدومنجربه بدبختی هائی شد که درهمین نوشته آنرا مطالعه خواهیدکرد .

دعوت ...

«این قاعده یی است که تنها مخصوص آن زمان ومکان نبوده، بلکه به همه زمانها وهمه جاها درست می آید

صاحب عقیده ئی که عقیده اش اورا ازفرمانبرداری کافران بازندارد . و از اینکه باآنان مشورت و بایشان اعتماد کند جلو نگیرد. از همان اول دست ازعقیدهٔ خویش برخواهدداشت .

صاحب عقیده ئی که بدشمنان عقیدهٔ خود تکیه کند از همان آغاز کار دچار شکست روحی شده ، و هیچ چیزمانع ازآن نخواهد شدکه درپایان شکست خورد وبکفر وبی عقیدگی باز گردد ، بی آنکه خود متوجه باشد که بسوی چنین سرنوشتی روان است .

مومن راستین باعقیدهٔ که دارد خود را از فکر ورأی دشمنان خویش بی نیاز می داند . و با هدایتی که همراه او است احتیاجی به مشورت ایشان ندارد مسلمان بالخصوص درعقیدهٔ خود آن اندازه فراخی ودقت می بیند که در هیچ کاری از کار های زندگی نیازی برأی ومشورت دشمنان خویش ندارد درسی که قرآنکریم بمسلمانان نخستین داده، برآنان که بعدازایشان می آیند تا روز قیامت صدق می کند.»

ترجمه ونگارش :
استاد ابو نجیب الرحمن

جنایات وحدود

فصل چهارم

جنایت بر جنین

این جنایت در اصطلاح فقهای احناف بنام جنایتیکه ازیک نگاه جنایت بر نفس وازنگاه دیگر جنایت بر نفس نیست یاد میگردد جنایت مذکور هنگامی واقع میشود که سقط جنین در نتیجهٔ فعل جانی صورت گیرد ودر وقوع جنایت بر جنین فعل معین وآله مخصوص شرط نیست بلکه شده میتواند که به سبب فعل مادی ویا معنوی و یا قول و سخن سقط جنین صورت گیرد مثلاً فعل مادی چون ضرب و جرح ، فشار وارد کردن بالای بطن و یا استعمال ادویه که منجر به سقط جنین گردد ، مثال افعال معنوی و اقوال چون تهدید و تخویف زن حامله به ضرب و قتل یا بصورت ناگهانی بالای اوصدا کردن و یا درخواست ملاقات با صاحب قدرت و نفوذ و یا رفتن صاحب قدرت و نفوذ نزد زن حامله و غیره از حوادث مشهور در این رابطه رویداد ذیل است .

حضرت عمر (رض) هنگام خلافت خود امر احضار نمودن زن حامله را صادر کرد همین که زن موصوفه ازین امر آگاهی یافت خود را مخاطب قرار داده و گفت ویل بر تو باد ، ترا باعمرچه کار! این زن به منظور ملاقات با حضرت عمر از خانه بیرون شد و هنوز در نصف راه بود که از شدت خوف و هراس جنینیکه در شکم او قرار داشت سقوط نموده و پس از دو بار فریاد کشیدن و بانگ زدن جان داد . حضرت عمر درین مورد با اصحاب رضی الله عنهم مشوره نموده و نظریه ایشانرا خواستگار شد برخی از ایشان به حضرت عمر گفتند که بالای تو هیچ چیز لازم نمیگردد زیرا تو ولی امر و تادیب کننده هستی ، حضرت علی درین میان خاموش بنظر می رسید تا اینکه حضرت عمر متوجه او شده و فرمود : ابوالحسن ! تو درین مورد چه میگوئی حضرت علی گفت اگر ایشان درین زمینه رأی خود را بیان کرده اند به خطاء رفته اند واگر به منظور خورسندی تو چنین نظریه را ابراز کرده‌اند تو را نصیحت ننموده و بتو مشوره صحیح نداده اند نظریه من اینست که در چنین حالت بالای تو دیت جنین لازم میگردد زیرا تو سبب خوف و هراس آن زن شدی و در نتیجه سقط جنین صورت گرفت حضرت عمر نظریه حضرت علی را پذیرفته و دیت آنرا بالای عاقله خود تقسیم کردند .

از مثال های افعال معنوی یکی هم گرسنه نگهداشتن زن حامله میباشد و همچنان شماره از فقهاء میگویند که اگر شخصی زن حامله را دشنام داده و دربرابر او سخنان زشت و ناسزا را استعمال نماید و در نتیجه سقط جنین صورت گیرد شخص موصوف ازین جنایت طرف باز پرسی قرار میگیرد .

جنایت بر جنین هنگامی تحقق میباید که جنین از مادرش منفصل شده و سقوط نماید پس اگر شخصی بطن زنی را مورد ضرب قرار داده و یا به او دوا و دارو بدهد و در نتیجه برآمدگی شکم زن مذکور از میان برود و یا حرکتی را که در شکم خود حس میکرد از بین برود درین حالت فقها میگویند ، که جانی مسئول جنایت بر جنین شمرده میشود زیرا در ینحالت سقط جنین صورت نگرفته و همچنان طور یقین فهمیده نمیشود که سبب برآمدگی شکم زن موصوفه وجود جنین بوده و یا مرض و بیماری چون در وجود و یا مرگ جنین شک موجود است ازین رو جزا به سبب شک و وجود شبهه لازم نمیگردد .

ولی اکنون که طب پیشرفت قابل ملاحظه نموده است و میشود با وسایل مدرن طبی ثابت ساخت که آیا فعل جانی سبب مرگ جنین شده است و یا خیر و یا اینکه اصلاً جنین وجود داشته است و یا نه ؟ البته درصورت ثابت شدن از میان رفتن جنین در شکم مادرش جانی مسوولیت داشته و برایش جزای مقرره داده خواهد شد زیرا درینحالت شک و شبهه که در زمینه وجود داشت از میان میرود .

اطلاق جنین بر آنچیزی میشود که از بطن مادر سقوط نماید و از نگاه احناف شرط است که برخی از خلقت آن معلوم شده باشد .

جنین گاهی زنده از مادر منفصل میگردد و زمانی هم مرده و بدون شک جزا و عقوبت هر یک از دو حالت با هم متفاوت و مختلف میباشد زنده بودن جنین به سبب فریادکشیدن جنین ، نفس عطسه زدن و شیر خوردن او ثابت میگردد ، از نگاه امام ابوحنیفه هنگامی جانی مسوول قتل جنین شمرده میشود که سقط جنین در حالت زنده بودن مادرش صورت گیرد و اگر سقط جنین بعد از وفات مادر صورت گرفت درینحالت جانی مسوول مرگ جنین شمرده نمیشود زیرا مرگ مادر سبب ظاهری مرگ جنین بوده و مسوول دانستن جانی درین صورت خالی از شک و شبهه نبوده و هیچ کس را به سبب عملی که در آن شک موجود است نمیتوان جزاء داد .

و اگر جنین بعد از مرگ مادر زنده بدنیا آمد و پس به سبب فعل جانی هلاک شد درینصورت بالای جانی دیت لازم می شود و اگر هلاک نگردید جانی تعزیر میشود .

در مذهب حنفی ، شافعی و حنبلی جنایت بر جنین را بدو بخش شبه عمد و خطا تقسیم مینمایند ولی از نگاه امام‌مالک جنایت برجنین یاعمدی میباشد و یا خطا و در صورت جنایت عمدی بر جنین اگر جنین زنده به دنیا آمده و بعداً در نتیجه همان جنایت هلاک گردد از نگاه امام‌مالک جانی به قصاص محکوم میشود .

عقوبت جنایت بر جنین :

عقوبت جنایت بر جنین نظر به اختلاف نتایج فعل جانی متفاوت و مختلف میباشد نتایج فعل جانی ازین پنج حالت بیرون نیست .

۱ - منفصل شدن جنین طور مرده از مادرش .

۲ - جنین از مادرش زنده منفصل گردیده و بعداً در نتیجه همان فعل جانی هلاک شود .

۳ - جنین از مادر زنده به دنیا آمده به حیات خود ادامه میدهد و یا در نتیجه فعل دیگر هلاک میشود .

۴ - جنین ازمادرش منفصل میگردد ویا بعد از مرگ مادر از مادرش منفصل شود .

۵ - فعل جانی سبب ایذاء مادر یا جرح و یا فوت او گردد .

اینک شرح پنج حالت مذکور و عقوبت آنها :

اول -

حالت انفصال جنین از مادرش طور مرده :

در صورتیکه جنین از مادرش مرده منفصل گردد عقوبت جانی پرداخت دیت جنین است ، دیت جنین عبارت از غره که یک غلام و یا کنیز که قیمت آن پنج شتر است میباشد . غره در جنین مذکر و مؤنث واجب بوده و کدام فرقی میان شان موجود نیست و مقدارآن نصف عشر دیت یعنی پنج شتر می باشد (۱/۲۰) غره بورثه جنین مطابق فرائض الله تقسیم میگردد و جانی به اتفاق همه فقها از غره هیچ سهمی را بمیراث برده نمیتواند زیرا قاتل محروم میراث است . اگر در نتیجه فعل جانی بیش از یک سقط جنین صورت گیرد در برابر هر یک آن بالای جانی غره واجب میگردد .

دوم: -

جنین از مادرش زنده منفصل گشته و بعد در نتیجه همان فعل جانی هلاک شود:

درینصورت از نگاه فقهای احناف دیت کامل که همانا صد شتر است لازم میگردد چون طبق نظریه فقهای موصوف جنایت بر جنین از دو حالت شبهٔ عمد و خطا خارج نمیباشد پس دیت بالای عاقله جانی لازم میشود اگر بیش از یک جنین سقط میشود بیش از یک دیت لازم میگردد اگر سه جنین از شکم مادر منفصل گردد درینحالت سه دیت واجب میگردد و اگر مادر هم در نتیجه جنایت هلاک گردد دیتش در دیت جنین و دیت جنین در دیت او داخل نمیشود .

سوم : -

جنین از مادرش زنده منفصل شده و در نتیجه سبب دیگری هلاک شود .

در صورتیکه جنین از مادرش زنده‌بدنیا آمده و به حیات خود ادامه بدهد و یا اینکه در نتیجه سبب دیگری هلاک شود مانند اینکه مادرش از شیر دادن باو امتناع ورزد و در نتیجه هلاک گردد درینحالت عقوبت جانی تنها تعزیر است زیرا مرگ جنین به سبب فعل دیگری صورت گرفته است . باید یادآور شد که عقوبت قتل

بقیه در صفحه (۱۶۰)

نشنلزم داسلام دښمن او

دښکیلاک لاس په نامه خدمتگار

"نشنليزم داسلام دښمن او دښکيلاک لاس په نا مه خدمتگار" هغه ليکنه ده چه مجاهد وروراالحاج/ عبدالاحد "تارشی" دهغوی په رد کې ليکلې چې داسلام له سپيڅلې دين څخه سم برداشت نه لري، د "ميثاق خون" مجلې له اوومی گڼی څخه را وروسته ددې ليکنی خپريدل، ددرنو لوستونکو دزياتی مينه والی او پاملرنې وړ وگرځيدل، چه دځينو ورونو د پرله پسی غوښتنی پراساس نوموړی ليکنه د مجاهد ورور الحاج/ اجرالدين له خوا پرپښتو وژباړل شوه، دا دی گرانو لوستونکو ته يې وړاندی کوو :

" اداره "

د « افغان ملت » جریدې په ۳۲ گڼه (۲۰ - ۵ - ۱۳٦٦) کی دمولانا دودمل په قلم د «اسلام او نشنلیزم » ترعنوان لاندی مقاله خپره کړی . پدی مقاله کی مولانا زیار ایستلی چی نشنلیزم داسلام سره ضدیت نلری بلکه اسلام هغه تائید او خلک ورته را بولی .

موږ پدی لیکنه کی د اسلام له نظره نشنلیزم څیړو څو د نړیوال استکبار دعاملینو دا وسوسه د«مجاهدین فی سبیل‌الله » او « مهاجرین الی‌الله » دتشویش باعث ونگرځی .

دادحیرانتیاوړ نده چی یومولوی اسلامی‌روایات دغیر اسلامی (ضا'ین) او ضد اسلامی (مغضوب علیهم) افکارو او لارو دتائید او تفسیرلپاره استخداموی څکه په کابل کی دروسی سوسیال استکبار لاس‌نـاستی رژیم د « شئون اسلامی اداری ! ! » مزدور ملایان همدارنگه په منځنی آسیاکی‌تر روسی‌ښکیلاک لاندی سیموکی « دین-پر دنیا پلورونکو » ملایانو بلعم‌باعورا مثله کړنی زموږ د وینا لپاره پوره او ښکاره ثبوت دی .

مولانا دودمل پخپله مقاله کی په دوو ټکو زیات ټنگر اچولی اوهغه دا چی :

۱ - غواړی داوښیی‌چی نشنلیزم د اسلام سره موافق او جزلی دی او پخپل گمان ئی ورته شرعی دلایل هم برابر کړی .

۲ - نشنلیزم‌ئی له استعمارڅخه دخلاصون‌یوازینی‌وسیله اودهیوادونو د ساتنی سپر ښودلی .

موږدلته لمړنی‌دمولانا دودمل شرعی دلایل ترغورلاندی نیسواوبیا دامسئله روښانه کووچی آیا نشنلیزم له استعمار څخه دخلاصون وسیله ده اوکه د استعمارپی‌منته خدمتگاردی ؟

مولاناپخپله مقاله‌کی دنشنایزم دجوړونکو عناصرو نومونه راوستی‌او په خپل گمان ئی ورته دقرآنی‌آیاتو او نبوی احادیثو لـه مخی دلایل

را وړاندی کړی او بیانی داسی نتیجه گیری کړی چی «دنشنلیزم جوړونکی عناصر په اسلام کی هم شته » نوځکه ئی نشنلیزم داسلام سره موافق اودهغه جزبنودلی اولدی برسیره لږ نور هم پورته تللی اوهغه داچی « افغانی نشنلیزم » ئی داسلام جز معرفی کړی (؟!!)

- هغه عناصرچی نشنلیزم تری جوړ شوی عبارت دی له :

١ - ملت ٢ - وطن ٣ - نژاد
٤ - ژبه ٥ - کلچر (فرهنگ، ثقافت)

دمقالی لیکونکی پورته پنځو عناصروته د شرعی د لایلوله راوستلو برسیره دنشنلیزم تعریف داسی کړی .

« نو کوم ملت چی د خپل امتیازی خصوصیاتو سره مینه لری او حفاظت ئی کوی: په خپل اصل اونسب ټینگ ولاړ وی او پخپله ژبه تحریر اوتقریر او اشاعت کړی اودخپل دین داساساتو مطابق د خپل کلچر انکشاف او ترویج غواړی اودخپلو نیکونو په کارنامو اونقش قدم تگ کوی داخونه کفردی اونه گناه ، بلکه اسلام دی او ثواب او همدغه دی افغانی نشنلیزم . »

ځما په نظر له نشنلیزمه دادول تعریف چورمخی غلط دی چی ممکن مولانا دودمل دلاندی دلایلوله مخی دا کار کړی وی .

الف : داچی مولانا اصلاً د نشنلیزم له حقیقی مفهوم ځخه بی خبره دی .

ب : داچی پدی ډول تعریفولو سره غواړی د نشنلیزم اصلی څیره له خلکو پټه کړی او د قرآنی آیاتو او نبوی احادیثو په راوړاندی کولو سره هغه « اسلامی رنگ » ورکړی .

اوکه نه د « خپل وطن سره مینه لرل » د « خپل اصل او نسب ساتنه » اوپه «خپله ژبه لیک لوست» نشنلیزم ندی . بلکه نشنلیزم یوه افراطی نظریه ده چی پیروان ئی خپل ملت ، ژبه ، وطن ، قوم ، نژاد او کلچر دنورو هیوادونو (اسلامی یا غیر اسلامی) دملت ، ژبی ، وطن قوم ، نژاد اوکلچرڅخه غوره اوممتاز بولی . یا په بله وینا نشنلیستانو چی پر ملت ، ژبی ، وطن ، قوم ، نژاد اوکلچر باندی داصل اوبنیاد په توگه ایمان راوستی نوپردی څیزنو دایمان طبعی خاصیت دی چی ځان تر نورو لوړ وگڼی او نوروته سپک و وینی ځکه څوک چی پرڅه شی ایمان لری هماغه ورته غوره اوممتاز معلومیږی .

د « مکتب های سیاسی » په کتاب کی ئی نشنلیزم داسی تعریف کړی :

« نشنلیزم د انتر نشنلیزم پر وړاندی واقع دی او عبارت دی له: پردی عقیده لرل چی یو ملت ترنورو ملتونو غوره او ممتاز وگڼل شی او دهیواد اتباع او اوسیدونکی باید خپل ملت ته مطلق وفادار وی اوبله داچی د هغه ملت اعتقادات او ارزښتونه د نورو هیوادونو له اعتقاداتو او ارزښتونو غوره اوبهتر دی . »

دقاموس الیاس العصری په نامه « انگیسی - عربی » ډیکشنری کی ئی دنشنلیزم تعریف داسی کړی :

قومیة - وطنیة - حماس قومی نو *Nationalism* او د « القومیة » عربی کلمه یودبل معادل وی په المنجد کی نشنلیزم داسی تعریف شویدی :

« القومیة مبدأ سیاسی اجتماعی یفضل معه صاحبه کل ما یتعلق بامته علی سواء مما یتعلق بغیر ها »

یعنی : « قومیت یا نشنلیزم یو اصل یا « سیاسی اجتماعی » مفکوره ده چی ددی مفکوری خاوندان خپل ملت او وطن پوری اړونده او مربوط ټول څیزونه تر نورو ملتونو غوره او اوچت بولی . »

البته دلته امت په لغوی معنا (ملت او وطن) سره یادشوی دی نه پر قرآنی مفهوم چی ټول مسلمین دربر نیسی ځکه په بل ځای کی دالمنجد لیکونکی امت داسی تعریف کړی :

الأمة - ج الامم : الجماعة الجیل من الناس - الوطن کما نقول :

« هومن بنی امتی » ای مواطنی و « جمیعة الامم » و « الامم المتحدة » امت چی امم ئی جمع ده د « ډلی » د « خلکو دیولسل » او « وطن » په معنا سره راغلی لکه چی وایو :

« هو من بنی امتی ای مواطنی »

یعنی: هغه ځماد امت له زامنو دی یعنی ځما وطندار (هموطن) دی .

یا وایوچی: جمیعة الامم(سازمان‌ملل) یا الامم المتحده (ملل متحد) او لدی برسیره په « عربی ـ فارسی » قاموسونو کی قومیت دشعبیة او وطینة یعنی « ملیت او ملی‌گرایی » په معنی ذکر شوی دی .

اوس چی دنشنلیزم پرحقیقی مفهوم (خپل هیواد پرنورو غوره او بهترگڼل) پوه شو نوهغه آیاتو او احادیثو ته اشاره کوو چی مولانا دودمل پخپله مقاله کی دنشنلیزم د تائید لپاره راوستی چی افغانی نشنلیزم یا (غیری‌افغانی)ئی داسلام جز معرفی کړی.

مولانا دودمل دملت په باب په لاندی « آیت » استدلال کړی .

« یا یهاالناس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوباً وقبائل لتعارفوا إن أکرمکم عندالله اتقاکم»

ژباړه : « ای خلکو ماتاسی‌له یونراوښځی پیداکړی یاستی ، تاسی می دیوبل دپیژندلو لپاره شعبی او قبیلی وگرځولی ، بی‌شکه ځمایه نزد له تاسی نه غوره ، متقی له تاسی دی » تاسو به ځیرشی چی ددی آیت له کومه ځایه دیو ملت لوړ والی پربل ملت ثبوتیږی ؟ آیا خپله دا آیت دنشنلیزم پرضد ښکاره دلیل ندی ؟ !

خپله مولانا دودمل هم‌اعتراف کوی چی لدی آیته دیو ملت لوړ والی پربل ملت نه ثبوتیږی او په مختلفو ملتونو ، شعبو اوقبائلو دهغوی ویش دمعرفت او پیژندنی لپاره دی او بس .

نوکوم معیار چی نشنلیزم او اسلام دملتونو اوخلکو له لوړ والی او غوره والی لپاره معرفی کوی خومره یودبل ضد او مخالف جهت کی واقع دی .

اسلام والی چی دیو فرد ، ټولنی ، ملت اوقبیلی غوره والی فضیلت او بهتر والی یوازینی معیار « تقوی » ده ، نه ژبه ، قوم ، قبیله نژاد، فرهنگ ، خو نشنلیزم دبهتروالی معیار ژبه ، قوم او . . . . . . معرفی کوی .

کابلی تفسیر ددی آیت هرحه داسی لیکی :

« دغیبت کولو ، بل رټلو او لور سپک گڼلو منشا؟ دادہ چی‌انسان « ځانمنی » اوکبرجن شی ځکه خوک چی ځان غوره بولی نور ورته سپک معلومیږی . نو ځکه د دی تکی یادونه کوی چی دپت من اولی پته ، عزتمن او بی عزته کیدل دکورنی او نسب پوری اړه نلری بلکه خوک چی هرخومره مؤدب او متقی وی هومره هم خدای تعالی ته معزز او مکرم دی . دنسب حقیقت دادی چی ټول بنیادمان دآدم اوحوا اولاد دی اود هری‌کورنی ، قبیلی اوشعبی دنسب سلسله آدم او حواته رسیږی.

نژادونه اوکورنی یوازی دمعرفت او پیژندنی لپاره وسیلی دی . خو هغه څرگ چی په یوه کورنی کی ښایسته او ښکلی اندامه پیداشی نودا د لوی خدای لطف دی نه داچی دژاد هغه دلوړ والی، غوره والی او فخرباعث وگرځی نودفخر اوغورموالی یوازینی معیار « تقوی » دمنه کورنی ، نسب او قبیله » نولدی آیته نشنلیزم نه ثبوتیږی چی هر ملت په خاصو جغرافیائی اوژبنی حدودوکی را ایسار شی او انفرادیت پیداکړی او نوم پری دترک ملت ، دعربوملت‌افغان ـ ملت او پنجاب ملت کیږدو .

بلکه اسلام دوحدت او یوالی دین دی چی دنړی ټول مسلمین چی په هره ژبه خبری کوی او دهر قوم او قبیلی چی وی واحدو تشکیلاتو ، واحد قیادت اوبه نتیجه واحد نړیوال اسلامی حکومت ته رابولی . اولدی برسیره ټول بشریت هم دحق ، توحید اووحدت لوری ته رابولی .

قل یااهل الکتاب تعالوا[1] إلی کلمة سواء بیننا وبینکم... . . . »

مولانا دودمل وطن داسې تعريفوی :
« وطن په لغت کې د اوسيدلو ځای ته وائي او په اصطلاح کې هغه دی چيرته چې انسان پيدا شوی او د جغرافيائي حدودو پواسطه محدود شوی وی او ټول اوسيدونکي ئې ګډ خصوصيات ولری . . . . »

د وطن په باب مولانا دودمل بشپړه او پوره تعريف ندی کړی ځکه د نړی په ډيرو هيوادونو کې مختلف قومونه او مليتونه په مختلفو خصوصياتو سره ژوند کوی چې حتی دهغه هيواد له تابعيت پرته بله شريکه وجه هم نلری خو بيا هم يو د بل وطندار او هماغه هيوادئي وطن بلل کيدای شی. په هندکې مختلفی طائفی، د مختلفو مذاهبو پيروان او دمختلفو ژبو ويونکي شته خو هندې وطن دی .

افغانستان ته ګورشی چې مختلف مليتونه (پښتانه ، تاجک ، هزاره ، ازبک ، ترکمن ، بلوچ نورستاني او . . . .) پکې اوسيږی او په مختلفو ژبو هم خبری کوی او په فقهي لحاظ د حنفي او جعفری فقهي پيروان دی چې دا ټول دګډو اوشريکو خصوصياتو خاوندان ندی چې د دودمل د تعريف له مخې ئې يو وطن جوړ کړی وی بلکه دمختلفو خصوصياتو سره سره داسلام دين دوی په يوه پړی تړلی چې فکری ، عقيدتی او ديني پيوند ئې تر ټولو پيوندونو ټينګ او کلک دی .

نو ځکه د ټولو مليتونو او مذاهبو (سني — شيعه) پيروان د دين او وطن ددښمنانو پرضد راپاڅيدلي چې د دی پاڅون يوازيني نيت او انګيزه ئې اسلام دی او بس .

نو ځکه مسلمان ازبک ، خلقي او پرچمي ازبک وژلی ، مسلمان پښتون ، خلقي اوپرچمي پښتون وژلی که څه هم ګډخصوصيات لری . بنابی دلته سوال پيدا شی چې اسلام د افغانستان د ټولو اوسيدونکو ترمنځ ګډخصوصيات دی نو پدی اساس کوم تعريف چې مولانا دودمل له وطنه کړيدی هغه دافغانستان په باب سم دی . په ځواب کې وايو دا سمه نده ځکه اسلام يوازی دافغانستان پوری مخصوص ندی چې دهغه ګډخصوصيات وی ځکه دملت خصوصيات هغه دی چې يوازی همدی ملت پوری اړه ولری له نورو پوری ، پداسی حال کې چې اسلام دافغانستان پوری خاص ندی او نه په يوه جغرافيايي محدوده کې را ايساريدلای شی بلکه د ژوندانه دين او طريقه ده چې ټولو مسلمينو او بشر پوری اړه لری . نو داسلام له نظره دزيږيدلو ځای يوازی زموږ وطن ندی بلکه ټولی اسلامي ځمکې زموږ وطن شميرل کيږی او دهغه په باب يو ډول مسئوليت لرو . نو ځکه پر فلسطين د يهودو تيری او پر افغانستان باندی دروسانو د تيری له امله پر ټولو مسلمينو جهادفرض ګڼل شويدی .

ځکه پراسلامي ځمکو کفر او الحاد تيری کړی . همدارنګه که مسلمانه ښځه په ختيځ کې اسيره او بنديوانه شي نو په لويديځ کې اوسيدونکی مسلمان باندی دهغه خلاصون فرض دی اودا يو مشهور فقهي اصل دی .

نو په لنډه توګه داسې وايو: اسلام اونشنليزم چې له «وطنه» کوم تعبيرونه لری دواړه يو دبل ضد دی . نو که مولانا دودمل له «وطنه» نشناليستي تعبير لری زموږ ورسره څه کار نشته خو که نوموړی دا ډول تعريف د اسلام پوری تړی نو بې شکه اسلام پوری سلنډی والي اودا «نړيوال دين» ديوی سيمی اوجغرافيائي موقعيت پوری مربوط ګڼي .

اوس ديته راځو چې مولانا دودمل د وطن د تعريف لپاره چې پر کومو احاديثو استدلال کړی داحاديثو په علم کې له کومی مرتبي برخمن دی :

«حب الوطن من الايمان»

«وطن سره مينه لرل دايمان جز دی » .

ملاعلي قاری ستر حنفي محدث د «الموضوعات الصغری» په کتاب کې ددی حديث په باب وايي :

افتخار اهل ایمان سنگر است

برات محمد « سودا »

تا همای مدعا را در بدن بال وپر است
تا قلم را صفحه اینجا تکیه گاه وسنگر است
تا دماغ ماو ومن را تازگیها در بر است
تا که ماه و آفتاب وتا که چرخ چمبر است
هر کجا وزمندگان در ملک ما نام آور است
گفت باید افتخار اهل ایمان سنگر است

لرزه بر اندام روس از زور بازوی شما
مدعی را در شکست آورده نیروی شما
سینه دشمن شگاف از چین ابروی شما
پر زدن مشکل بود امروز در کوی شما
بر همه خورد و کلان امروز چون تاج سر است
گفت باید افتخار اهل ایمان سنگر است

فتنه ها دارد زطرح صلح و کار آشتی
راه پیروزی نجیب گاو از ان پنداشتی
صبح نیرنگ، شام حیله شیطنت ها داشتی
کوی روسان را که بدرو آنچه تخمی کاشتی
بر مجاهد هر کجا پروردگارش یاور است
گفت باید افتخار اهل ایمان سنگر است

کنفرانس هفت دور شهر ژینو نا بجاست
حل مطلب بی شمول ما سرا پا نارواست
کار این دجال ها یکسر همه جور و جفاست
حافظ این کاروان ما خداهست و خداست
دشمنان دین را ایجاد یک درد سر است
گفت باید افتخار اهل ایمان سنگر است

کوردو بز آن مردک کم دانش کور سواد
با نجیب نا نجیب آن مظهر مکر و فساد
صلح دشوار است و با الحاد کردن اتحاد
سعی ها دارند تا خاموش سازندی جهاد
راه قرآن راه دیگر راه شیطان دیگر است
گفت باید افتخار اهل ایمان سنگر است

گر خطر مضمر بامریکا نباشد در جهان
ار ضرر با چین و با جرمن نیاید در میان
ور ضرورت انگلس ها را نمیگردد عیان
هم فرانسه را درین پیکار اگر نبود زیان
کی بما این مات کفار یار و یاور است
گفت باید افتخار اهل ایمان سنگر است

غازی نابـ

ابن مکتوم آن صحابی خبیر
بود آن روشن دلی آگه نهاد
حین تجهیزات درمیدان جنگ
چون نبینم صحنهٔ جنگ وستیز
در میان صف برایم جا دهید
تا نگه این پرچم ایمان کنم
ای مجاهد ! شیوهٔ والا نگر
همچو وی در پهنهٔ جنـ
سر بکف داخل شو و

الهی
نواهای نو
الهی خسته و زار و زبونیم
پریشان دل
مسیر ارتقاء اهل عالم
ز بالین

از نگاه دوستان و شیر مردان وطن
از نگاه کودکان و نوجوانان وطن
از نگاه پیر زن تا پیر مردان وطن
از نگاه بیوهٔ زار و یتیمان وطن
این مجاهد چـ
گفت باید ا
نیست « سودا » جای پا بر روس و همپیمان روس
خسته گردیده است وبر بینی رسیده جان روس
بی اثر شد در محیط و خاک ما فرمان روس
سگ دوبها طی شد و سگداری و دوران روس
عاقبت بر خا
گفت باید

چترال ـ ششم جدی سال ۱۳۶۶

سرود جهادگران

می شکنیم و می رویم

خشم سپاه غیرتیم ، مرگ قشون ظلمتیم
خیزش موج نور را پیشرو بجرأ تیم
تاج و سر یر قیصران می شکنیم و می رویم
داس و صلیب دشمنان می شکنیم و می رویم

زمزمه جهاد ما ، « گرمی کار زار » ما
شوکت زور و زر برد همت ما شعار ما
بتکده جهانیان می شکنیم و می رویم
چوبه دار ظالمان می شکنیم می رویم

صبح امید و رحمتیم قوم ستمکشیده را
قافله عدا لتیم توده زجر دیده را
جا م‌مراد سلطه گر می شکنیم و می‌رویم
کاخ عناد فتنه گر می شکنیم و می رویم

رعد صفت فگنده ایم لرزه بقلب طاغیان
برق صفت فگنده ایم شعله بجان خائنان
د بد به فساد و جنگ می شکنیم و می رویم
بر تری نژاد و رنگ می شکنیم و می رویم

جنبش شب ستیز ما هست ز پای تا بسر
سلسله تداوم جنگ میان خیر و شر
باطل‌وهست و بود او می شکنیم و می رویم
ساغر عیش و نوش‌او‌می شکنیم و می رویم

هست جهاد راه ما بت شکنی شعار ما
خانه بتگری خراب از تبر تبار ما
طوق اسارت بشر می شکنیم و می رویم
بند طلسم جاه و زرمی شکنیم و می رویم

تا که شود نظام حق پای بجا و استوار
تا که شود درفش‌ما زیبده در و دیار
پر ویزی زمانه را می شکنیم و می رویم
چنگیز ی روانه را می شکنیم و می رویم

م ـ حنیف

...ینا

...ر پیغمبر یل بینا ضمیر
...شق قرآن و مفتون جهاد
...ت بریاران با ناموس وننگ
...ت بینائی مرا اندر گریز
...کف من بیرق والا دهید
...بپایش جان و سرقربان کنم
...ق این غازئی نا بینا نگر
...گ و نبرد
...میباش مرد

...رانگیز انقلاب

...، فرو در بحر خونیم
...و به بالا ، ما نگونیم

عبدالرحمن فرهنگ ساغری

...ون خلیل و دشمن دین آزر است
...فتخار اهل ایمان سنگر است

...ک یکسان این همه کرو فر است
...افتخار اهل ایمان سنگر است

«لااصل له عندالحفاظ»
چې دا جمله د محدثینو په نزد څو مفهومه لري چې دهورته کتاب په لمړیو پاڼو کې مفصلاً بیان شوي چې خلاصه ئې په‌لاندې ډول ده .

۱ ـ محدثین وائي :
هذالحدیث لا اصل له ، ئه لااصل له بهذااللفظ : یا لیس له اصل . . ..
یعنې دا حدیث «راوي» او « اسناد » نلري چې دادول احادیث هیڅ‌ارزښت نلري اوله ورته کومه پاملرنه‌نکارده .

۲ ـ ددې اصطلاح یو مفهوم دادې‌چې دا یوموضوعي حدیث دی اوپه دروغ‌د حضرت‌رسول کریم(ص) پورې منسوب شوېدی .

دمولانا دودمل یل حدیث دادی :
حب‌الوطن من شطر الایمان
« وطن سره مینه لرل جز جز دایمان ده »
پدې حدیث کې ترکیبي ضعف لیدل کیږي او پدې دلالت کوي چې دا موضوعي حدیث دی پداسې حال کې چې دحضرت رسول کریم (ص) احادیث دترکیبي ضعف او دجملو له سستوالي پاک او منزه دي .
ترکیبي‌ضعف‌ئې پدې‌ډول‌دی .
«من» د«جز» په مفهوم او « شطر » هم‌د«جز» معنی ورکوي نوپدې‌توګه دحدیث معنی داسې شوه :
« وطن سره مینه لرل جز جزدایمان ده »

له بلې خوا دا حدیث او لدې مخکې حدیث په‌المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث (د احادیثو دمعتبرو کتابونو دفهرست کتاب) کې نشته . مولانا دودمل دریم حدیث داسې لیکي :
« الوطن ام الانسان »
دا حدیث‌هم په«معجم‌المفهرس کې په سترګونه لیدل کیږي .

نو ځکه په اطمینان او ډاډسره ویلای شو چې د احادیثو په معتبرو کتابونو(صحیح بخاري‌صحیح‌مسلم‌سنن اربعه موطای امام مالک مسند امام احمدحنبل مسند دارمي) کې‌داا احادیث وجود نلري . نو مونږ له مولانا ـ دودمل څخه پوښتنه کوو چې دا احادیث چیا روایت کړي او داحادیثو په‌کوم‌کتاب کې لیکل شوي ؟؟؟

فرضاً چې لدې احادیثو یو هم صحیح وي نو آیا دامطلب تری‌افاده کولای شو چې نشنلیزم دااسلام جز دی اویا په مستقیمه او غیرمستقیمه توګه نشنلیزم خواته درابللو اوی تری راپورته کیږي .

کوم تعریف چې دودمل د نشنلیزم‌لپاره کړی آیا پورته احادیث د هغه لپاره مؤید دی ؟ له‌هیڅکله .

د « حب‌الوطن » معنی‌دنشنا ـ لیستی مفکورې له مخې‌داده‌چې‌خپل وطن له نورو غوره او بهتره وګڼو نو باید د هغه اوسیدونکي هم له نورو غوره وګڼو ځکه « وطن » چې ګران وي باید دټولو اجزاوسره ئې ګران وي . نو پدې صورت کې د « ان اکرمکم‌عندالله اتقاکم»دخدای په نزد عزتمن له تاسې متقي له تاسې دی » آیت د حدیث سره ضدیت پیدا کوي ، پداسې حال کې چې د حضرت رسول کریم (ص) صحیح حدیث کله هم د « آیت » سره ضدیت نشي لرلای ، نوپه‌جرئت سره ویلای شو چې دا موضوعي احادیث دي .

او که لدې احادیثو د وطن او قوم د نورو والي او غوره والي احساس افاده نشي نو دا احادیث د نشنلیزم پورې هیڅ اړه نلري چې په دروغو مولانادودمل‌هغه‌دنشنلیزم لپاره استخدام کړي او دا وینائي چوره دروغ ده چې ګنی نشنلیزم د اسلام جز دی .
د مقالې په بله برخه‌کې‌د«روح‌البیان » له روایت نقلوي :

« روایت دی چې‌کله نبي‌کریم (ﷺ) له مکې شریفې څخه په نیت د هجرت مدینې منورې ته روان‌شو ، نو په لاره کې و دریده وئې ژړل او وئې ویل : زما دی په خدای قسم وي چې زه له تا څخه و وتم او ښه پوهیږم چې د خدای محبوب ښارئې که زه خلکو له تا څخه له وای ایستلی ، نو زه به له تا څخه له وای

وتلی . او د مجبوری څخه بل وطن ته ځم . »

مولانا دا روایت وطن سره د مینی لرلو « شرعی دلیل » گنی او هغه د نشنلیزم پوری مربوط گنی او په‌خپل گمان د نشنلیزم « اسلامیوالی » ثابتوی (!!!) خوپدی‌نه‌پوهیږی‌چی له‌مکی څخه‌دحضرت رسول کریم ﷺ بیلتون د نشنالستی احساس له مخی ندی بلکه « خدائی انگیزه » لری لکه چی په روایت کی هم د « خدای محبوب ښارئی » جمله لیدل کیږی داسی ئی ندی ویلی چی گنی « زما وطن ئی » .

موږ دا منو چی باید « وطن سره مینه » ولرو چی «وطن سره مینه» نه کفر دی او نه گناه بلکه ثواب دی . خو کوم وطن ؟ اسلامی وطن او د مسلمینو وطن . او دا هم منو چی د « وطن » د ساتنی او له ښکیلاکه د هغه له آزادی لپاره جهاد او مبارزه فرض ده او اسلامی پدی څیزنو زیات لنگر اچولی . خو داواین چی دا څیزونه د نشنلیزم پوری اړه نلری او له نشنلیزمه پرته هم مطرح کیدای شی ځکه ډیر کسان شته چی « وطن » ورته‌گران دی او د آزادی په لاره کی ئی له سره تیر دی خو نشنالستان ندی او حتی له نشنلیزم نه ئی کرکه هم کیږی .

مثلاً د افغانستان مجاهدین د ایمان او عقیدی په دستور روسانو سره جنگیږی نه په نشنالستی نیت او انگیزه . نو موږ له دودمل څخه پوښتنه کوو چی د هیواد په مبنکرونو کی کوم یو مجاهد او قومندان په نشنالستی احساس او نیت راښودلی شی ؟ ټول مجاهدین وائی چی د اسلامی‌ایمان اوعقیدی په دستور موږ دتیری کونکی روسیه سره جنگیږو او هدف مو په افغانستان او نړی کی د اسلامی عدل حکومت ټینگول دی ، دغسی له هیواده بهر مهاجرین په همدی نیت د خدای لپاره مهاجرشوی او هجرت ئی د جهاد لپاره ملاتړ او وسیله دی .

مولانا دودمل د نژاد په باب وایی : « اسلام موږ ته درس راکوی چی‌په خپل نسل ټینگ و درېږو او اظهار ئی هم کړو . »

پدی باب داسی دلیل وائی « من بدل نسبه نقد بدل دینه »

ژباړه : « چاچی خپل نسب بدل کړ ، په تحقیق سره هغه خپل دین بدل کړ »

دلته ښکارده‌ چی دمولانا دود مل مطلب دنسب له اظهارولوڅخه په زیات فخر اودبدبی د خپل ملیت ښکاره کول او ساتل دی اوپه هیچ ډول باید اجازه ورنکړشی چی‌ورکی تغیرات رامنځ ته شی .

پداسی حال کی چی اسلام دهر مسلمان نراوښځی (چی دهرځای ، ملیت اونژادوی) ترمنځ نکاح روا بولی حتی دقرانکریم‌دصریح حکم له مخی دمسلمان نارینه نکاح دکتابی ښځی سره هم رواده ، پداسی حال‌کی چی دادول « ودونه » دلسل ، نسب او ملیت دتغیر باعث گرځی او په شرعی لحاظ کوم ممانعت نلری .

مثلاًده جزیرة العرب » څخه بهر هیوادونو کی سادات وینو چی نسل‌ئی له حضرت پیغمبر ﷺ راو- لاړشوی خوملیت ئی افغانی ، ایرانی ترکی ، پاکستانی او .. . دی. نو که په ملیتونوکی تغییر له وی راغلی نوځنگه کیدای شی چی دحضرت پیغمبر ﷺ اولاده افغانی یا ایرانی وی ؟ ! پداسی حال کی چی خپله حضرت رسول ﷺ دجزیرة العرب اوسیدونکی اوعربی وه .

حضرت پیغمبر ﷺ سرمچی یارانو له مکی ، یثرب ته‌هجرت‌وکړ نوهلته دمهاجرینو او انصارو (چی دمختلفو نسبونوخاوندان وو) ترمنځ دوروولی تړون وشو هرانصارچی‌دوه ښځی لرلی‌یوئی طلاقه‌اومهاجروروړته ئی په‌نکاح کړه . پدی توگه دهغوی ترمنځ نسبونه گډ شول .

نو آیا دا به داسلام پوری‌لوی تور اوتهمت نه‌وی چی‌گنی اسلام دنسل ، نسب اونژاد دساتنی دستور ورکړی ؟

لوکه مسلمان دملیت ، نژاد اونسب په ساتلو مکلف وی اود تغیر پصورت کی پری کافریږی نو هغه شمیر مسلمان افغانستانی چی نورو هیوادونو ته ئی هجرت کړی باید کافران شوی وی ، ځکه دبل هیواد د تابعیت په منلو سره ئی ملیت هم تغیر کوی او ورو ، ورو نسب اونژاد ئی هم تغییر مومی نوځکه ویلای شوچی دملیت ، نژاد اونسب ساتنه نه فرض ده اونه واجب اونه ضرور ، په کوم حدیث (من بدل نسبه فقد بدل دینه) چی مولانا استدلال کړی داپه معجم المفهرس کی نه لیدل کیږی ، البته هغه شمیر احادیث چی دنسب په باب راغلی یوشمیرئی په لاندی ډول دی .

« عن ابی هریرة قال لما نزلت آیة اللعان قال رسول الله ﷺ ایما امرأة الحقت بقوم من لیس منهم فلیست من الله فی شیء ولن یدخلها جنة وایما رجل انکرولده وقدعرفه احتجب الله منه یوم القیامة وفضحه علی رؤس الاشهاد »

مسند الامام احمد حنبل .

« کفر بامری ادعی ادعاء نسب لایعرفه اوجحده »

مسندالامام احمد حنبل .

« لیس من رجل ادعی لغیر ابیه و هو یعلمه الا کفر با لله و من ادعی قوما لیس له فیهم نسب فلیتبوأ مقعده من النار » صحیح البخاری .

لدی احادیثو معلومیږی چی پلار باید له ځویه منکر نشی ، او هم یو سری ، څوک باید په « ځوی ولی » و نه نیسی په داسی حال کی چی پلار ئی ندی او هم د زنا حراموالی معلومیږی چی لدی ځایه څرګندیږی چی دنسب په باب احادیث د نسب او نژاد د ساتلو مفهوم نه افاده کوی .

د « من بدل نسبه فقد بدل دینه » له جملی څخه په نشنالیستی مفهوم د نسب او نژاد غوره والی او افضلیت نه ثبوتیږی نو ولی مولانا دودمل داجمله بی ځایه د خپلی دعوا د ثبوت لپاره راوستی . او دا چی سری په ډیر فخر او د بد بی سرمخپل نسل او نسب یادوی (لکه دنشنلستی مفهوم په څیر) نو په قرآن کریم کی د « الهکم التکاثر حتی زرتم المقابر . . . . (سورة التکاثر) د هدی ذهنیت او فکر د تکونو او رټلو لپاره نازل شوی (پدی باب د زیاتو معلوماتو لپاره د سورة التکاثر شان نزول په تفاسیروکی ولولی)

د حضرت رسول کریم (ص) له په صحیحو احادیثو کی روایت شوی چی آنحضرت (ص) په کلکه پریو بل باندی د نسل او نسب ویاړنی غندلی .

په مسند امام احمد حنبل کی راغلی :

« ان انسابکم هذه لیست بمسبة علی احد کلکم بنو آد م لیس لاحد علی احد فضل الابدین او تقوی »

حضرت پیغمبر (ص) فرمایلی :

بی شکه ستاسی نسبونه ، نورو ته د کنځلو او بد ویلو لپاره ندی تاسی ټول د یوآدم اولاد یاستی او هیڅوک پر یو بل غوره والی نلری مګر په دین او تقوی سره . »

د ابن جریر نه روایت دی چی حضرت رسول کریم (ص) فرمایلی :

« الناس لآد م و حواء . . .
ان الله لایسئألکم عن احسابکم و لا انسابکم یوم القیامة ان اکرمکم عندالله اتقاکم »

« خلک ټول د آدم او حوا اولاده ده البته خدا یتعالی د قیامت په ورځ ستاسی د حسبونو او نسبونو پوښتنه نکوی ، بی شکه خدای ته ګران له تاسی متقی له تاسی دی .»

« ابو داؤد » او « ترمذی » پدی باب لاندی حدیث روایت کړی چی « ترمذی » ورته « حسن حدیث » ویلی :

« لینتهین اقوام یفتخرون بآ-بائهم الذین ماتوا . انماهم فحم جهنم اولیکونن اهون علی الله من الجعل الذی یدهده الخرء بانفه ، ان الله اذهب عنکم عبیة الجاهلیة و فخرها بالآباء انما هو مومن تقی و فاجر شقی الناس بنو آدم و آد م خلق من تراب » .

« پریږدی دی قوموله دا عادت چی

دېلرنو په سرو افتخار کوی چې په یقینی توګه داډول کسان ددوزخ سکاره دی ، اوکه لدی ویاړنو لاس وانخلی دخدای په نزد د حیواناتو له خوشالۍ هم بتردی ، البته خدای تعالی تاسی دجاهلیت دزمالی له افتخاراتو (چې په پلرنو سره کول) منعه کړی یاستی اوس یوازی دوه طبقی وجود لری . یومتقی مؤ من او بل فاجر بد بخته. خلک ټول د آدم اولاده ده او آدم له خاورو څنی پیدا شوی دی . »

د دی حدیث شریف له مخی دهغو کسانو برخلیک معلوم دی چې دافغانستان د پودالی ، زردشتی او بت پالنی پر ځنځه زره کلن تاریخ ویاړی (! ! !) .

د « من بدل لسبه فقد بدل دینه » جمله چې مولانا دودمل دحدیث په نامه دنشنلیزم دمشروعیت پیدا کولو لپاره ویلی نولویه سهوه ئی کړی او یائی قصداً اسلام تورن اوتهمتی کړی .

دودمل دژبې په باب داسی لیکی :

« ژبه دمافی الضمیر دبیان دپاره یوه وسیله ده ، خدای تعالی دهر قوم بیله بیله ژبه مقرر کړی ده . اوپه یوه ملت دبل ملت ژبه تحمیلول اسلام نه منی . خدای تعالی فرمائی :

و اختلاف السنتکم . . . . .

خدای جدامقرر کړی ژبه ستاسو . یعنی دهر ملت دپاره خپله خپله ژبه مقرر ده دتحریر او تقریر لپاره . بل ځای کی خدای تعالی فرمائی : **وماارسلنا من رسول الابلسان قومه . . . . .** ندی لیږلی یو رسول موږ مگر د خپل قوم په ژبه . »

مولانا چې دلته کوم آیات دژبې په باب نقل کړیدی داخو داسلام له نظره دنشنلیزم دتائید په مفهوم ندی او نه تری دا مطلب افاده کیدلای شی (؟ ! !) .

ژبه دنشنلیزم مهم عنصر دی چې هرنشنلست باید خپله ژبه ترنورو غوره او بهتره وبولی ، خود بشری ژبو اختلاف او داچې هرپیغمبر دخپل قوم په ژبه مبعوث شوی لدی داسی نه استنباطیږی چې هرقوم اوملت بایدخپله ژبه پرنورو غوره او ممتازه وګنی .

ژبه د کارونو او ضرورتونو دپوره کولو لپاره دپوهېدلو راپوهولو وسیله ده خوپه هیڅ یو اسلامی نصوصو کی نه لیدل کیږی چې داوسیله دیوقوم غوره والی پر نورو ثابت کړی .

یو مفسرهم د « اختلاف السنتکم » آیت داسی ندی تفسیر کړی چې ژبه دځان دلوړ والی او غوره والی لپاره معیار او وسیله وګرځوی .

نوکه مولانا دودمل داتفسیر له ځانه کړی وی نوبیدی صورت کی قرآن پوری ئی تهمت کړی اود آیت معنی ئی اړولی اوکه فرضاً دمفسرینو له تفسیر سره موافق وی نو بیدی صورت کی د نشنلیزم پر مفهوم ندی پوهیدلی او که پوهیدلی وی نو د خلکو د غولولو لپاره نیشنلیزم ته « اسلامی رنګ » ورکوی چې دا د خدای له آیاتو بده استفاده کول او هغه د غیر اسلامی مفکوری لپاره استخدامول دی .

که د مولانا دودمل مطلب لدی جملی « خدایتعالی د هر قوم بیله بیله ژبه مقرر کړی ده » داوی چې هر قوم او ملت ته پخپله ژبه خبری کول فرض دی ځکه خدای ورته داسی مقرره کړی نو د لوی ګناه مرتکب شوی او د اسلامی احکامو په باب د هغه پر ناپوهی او جهالت دلالت کوی، ځکه داسی فرض په اسلامی احکامو کی وجود نلری او یا په بله وینا کی یو ملت او قوم پخپله مورنی ژبه خبری کوی نو دا نه فرض دی او نه واجب او نه سنت او نه څوک د خپلی ژبې په پرېښودلو کافر او ګناهګاریږی ، او که داسی نو هغه مسلمان چې له هیواده بهر مسافرت کوی او هلته سکونت او اقامت اختیاروی د هغه ځای د شرائطو له مخی مجبور دی چې خپله مورنی ژبه پریږدی او د هماغه ځای پر ژبه خبری وکړی نو باید داسړی کافر یاګنهګار شی . (! !)

نو که چیری داسی فرضو ، واجبو یا سنتو په اسلام کی وجودلرلای نو باید حضرت بلال (رضی الله عنه) په

حبشي ، حضرت سلمان (رضي الله عنه) په
فارسي او حضرت صهيب (رضي الله عنه) په
يوناني ژبه د حضرت رسول كريم
(ﷺ) او اصحابو كرامو (رضي الله عنهم)
سره خبري كولاى نه عربي .

او كه فرضاً په اسلام كي داسي تكليف
او فرضو وجود لرلاى چي هر څوك
پخپله ژبه خبري وكړي نو دا مسئلهٔ
د نشنليزم پوري څه اړه لري ؟ او
څنګه تري د يوي ژبي غوره والي پر
بلي ثبوتيدلاى شي . ؟

مولانا دود مل وائي : « په
يوه ملت د بل ملت ژبه تحميلول
اسلام نه مني . »

دا سمه ده چي اسلام د استعمار د
تولو ډولونو او له هغي جملي فرهنګي
او لساني استعمار سره په كلكه مبارزه
كوي ، خو دلته د مولانا دود مل
د مقالي له روحيې معلوميږي چي
نوموړى اسلام سره كينه لري اومطلب
ئي په غير عربي هيوادونو كي د
عربي ژبي د رواجولو سره ضديت
ښودل دى .

پداسي حال كي چي اسلام تول
مسلمين قرآن ، احاديثو اوعلم پوهېدلو
لپاره را بولي طلب العلم فريضة
على كل مسلم .

نو پر علم ، قرآن او احاديثو
پوهيدلو لپاره د علم ژبه يادول به
پر يو قوم او ملت د ژبي تحميلول
نه وي .

د حضرت پيغمبر (ﷺ)
خلفاى راشدينو (رضوان الله عليهم
اجمعين) امويانو اوعباسيانو په زمانو
كي عربي د مسلمينو رسمي ژبه او د
علم ژبه هم وه تولي ليكني مراسلات
او تأليفات به پر عربي ژبه كيدل .

اوس هم كه په نړۍ كي د اسلامي
خلافت دور بيا را ژوندى شي نو
عربي به رسمي ژبه و ګرځي او داد
تحميل ا و په مفهو م ند ه بلكه
قرآني ضرورت دى چي طبعاً قرآني
ضرورت احساس او مسؤليت دى نه
تحميل او سترتيا .

د«ماارسلنا من رسول الابلسان قومه»
له آيته دژبي «نشناليزه كيدل » نه
تائيديږي بلكه دهغه ضد هم دى .
داآيت وائي چي هرقوم ته مي «رسول»
دهغه په ژبه استولى دى، دلته ښكاره
ده چي دتير شوو پيغمبرانو رسالت
يوازي دخپل قوم پوري محدود وه
خو ددي برعكس دحضرت پيغمبر(ص)
رسالت ترآخره دتولوقومونو، ملتونو،
خلكو اونسلونو لپاره دى اوس نو كه
دا ووايو چي حضرت پيغمبر (ص)د
بشريت په ډولاډولو ژبو را استول
شوى دابه له واقعيته لري او سمه
خبره نه وي او دبلي خوا هرڅوك
چي په هره ژبه خبري كوي مكلف
دي چي پر حضرت رسول اكرم(ص)
ايمان راولي او تول مسلمين دهغه
امت ګڼل كيږي چي پدي توګه
عربي ئي ديني اود امت رسمي ژبه
ګرځي . نو دلته دعربي ژبي غوره
والي داسي ندى چي ګني عربي ذاتاً
له نورو ژبو (پښتو،فارسي،تركي،
اردو ...) ښه ده بلكه ښوالى او
بهتروالى ئي دادى چي د «قرآن او
احاديثو» ژبه ده .

دودمل دكلچر په باب ليكي داسي:
« كلچر دوه برخي لري چي يوه ته
تهذيب او بل ته تمدن والي .
تهذيب ديوه قوم اخلاق رسم ورواج،
لباس،غم، ښادي،ناسته پاسته او ...ته
ويل كيږي» او بيا وائي : «دافغاني
نشنليزم تقاضا ده چي دملت تهذيب
دي دخپل دين د اساساتو مطابق
شي اود كفر او په اصطلاح دشرق
اوغرب دغيري اسلامي او غيري
ملي تهذيبونوڅخه دي خوندي وساتل
شي»

همدارنګه اضافه كوي :
«تهذيب په باره كي دنبي كريم (ص)
يو ارشاد راغلى فرمايي: «من تشبه
بقوم فهو منهم» چاچي مشابهت وكړ
دكوم قوم سره هغه دهغوى څخه
دى »

دلته هم دودمل څواري چي
دنشنليزم كرغيړله څيره په رنګينو
كلماتو پټه كړي او اسلامي رنګ
وركړي . حقيقت دادى دنورو
شرقي اوغربي وارداتي لارو په څېر
نشنليزم هم داسلام سره هيڅ دول

تطابق نلري او په ټولو جزئي او
کلي برخوکې داسلام سره ضديت لري.
اسلام په سياست، اقتصاد ، ټولنيزو
چارو اود ژوندانه په ټولو برخو
کې ځانته بيل قوانين اواساسات لري
پداسې حال کې چې لشنليزم اولور
«ايزمونه » ځانته بيل اصول لري .

افغاني لشنالستان ځانته
«سوسيال ديموکراتان » وائي او په
يو دول «سوسياليزم » عقيده لري او
دهغوی يو مشر «امين واکمن » د
سوسيال ديموکراسي دشرحي لپاره
پخپل ليکلي کتاب کې داسې وائي :

ديموکراسي او سوسياليزم :
«ديموکراتيک سوسياليزم (ټولنپاله
ولسواکني) د ديموکراسي
او سوسياليزم گډ ترکيب دی .»
اوپه بل ځای کې «سوسيال ديموکراسي»
د«ټولنپاله ولسواکي » سره مترادف
اومساوي بولي .

نو که مونږ د افغان «ملت »
جريدی دمخې سمبول ته ځير شو نو
داسې ئې ليکلي :

افغان ملت

دافغانستان دسوسيال ديموکرات
(ټولنپال ولسواک) گوند خپرونکی
اورگان

نو «افغان ملتيان» دژوندانه دنظام
اوعملي برخي لپاه سوسيال ديموکراسي
خپله برنامه گرځولي او پری سخت
گروهمن دی .

امين واکمن « سوسيال
ديموکراسي » او «کمونيزم » يو د
بل اندول اومساوي بولي او ليکي :
« ..... دکمونيزم دريځ علمي ،
استدلالي يا صحيح ندی بلکه داهغه
دسپلين دی چې دپوهنتني ور ندی،
دهغوی واکمنان خپله مفکوره پرنورو
بې پوهنتني او په زوره منې او هغه
حق بولي ، البته داحقايق داوس لپاره
دی او امکان لري چې دهغوی په
دريځ کې بدلون او نرموالی راشي
اوکه ديموکراتيک شکل ونيسي له
کمونيزم څخه وځي نوهغه تەسوسيال
ديموکراسي ويلی شی . »

نو دلته ځير شی امين واکمن
دکمونيزم او سوسيال ديموکراسي
توپير په دکتاتوري او ديموکراسي
يا سختگيري او نرمي کې کړی او
په نورو ټولو اصولو کې ځان پوشان
گڼي .

اوس موږ دمولانادودمل څخه
پوښتنه کوو چې د « سوسيال
ديموکراسي » ، « کمونيزم » او د
« سوسياليزم » دټولو دولونو کوم
ځای اوتکی داسلام سره تطابق لری.

نو «سوسيال ديموکراسي» چې
تاسې د ژوندانه د عملي نظام لپاره
برنامه گرځولی نوڅنگه ادعاکولای
شی چې « د افغاني نشنليزم تقاضا ده
چې د ملت تهذيب دی دخپل دين
داساساتو سطابق شي او دکفر او په
اصطلاح دشرق او غرب د غيری
اسلامی اوغيری ملی تهذيبونو څخه
دی خوندی وساتل شی .»

ايا « سوسيال د يموکراسي» د
غربي کفر» مفکوره نده چې له هغې
ټولني راولاړه شوی او، اوس اسلامی
هيوادونو ته صادره شوی (؟!!).

نو که مولانا دود مل پدی
حقيقت نه پوهيږي ملگری امين واکمن
د «سوسيال ديموکراسي» کتاب دی
ولولي،چې څرنگه دسوسيال ديموکراسي
مفکوره په آلمان، انگلستان اوسويدن
کې راولاړه شوی او بيا داپليسی
غرضونو لپاره اسلامی هيوادونو او
له هغې جملی افغانستان ته سرايت وکړ.

دبلی خوا د «نشنليزم» اصطلاح
يوه اروپائي کلمه ده نو دا تری
څرگنديږي چې دی مفکوری له غربه
سرچينه نيولی چې دغير اسلامی او
غير ملی تهذيبولو په ليکه اوقطار
کې حسابيدلای شي ؟ !
که لشنليزم له غربه را ولاړ شوی
اوصادر شوی نوای نو لااقلاًاسلامی
نوم يا فارسي يا پښتو نوم ئې بايد
لرلای . نو مولانا دودمل او دهغه
«فکری ملگری» دحضرت پيغمبر(ص)
ددی وينا مصداق دی چې :
«من تشبه بقوم فهو منهم »
نو«افغان ملتيان» دغربيانو هم مسلکی
دسوسيال ديموکراسي او سوسياليزم

پېروان دي چې ځانونه په فکري ، تشکېلاتي او عملي لحاظ هغوی په څېر کړي يعني د « غربي قوم » سره ئې ځان تشبه کړي‌چې په‌حقيقت کې دهغوی په څېر دي .

دودمل وائي: «افغان تولنپال ولسواک گوند غواړي چې داسلام‌د اساساتو سره سم خپل ملي لباس ، اخلاق او رسم‌ورواج‌په افغاني تولنه کې عام او معمول شي» خو دا ادعا ځکه دروغ ده که « افغان ملتيان » غواړي چې دټولنې په ټولوبرخوکې اسلام تطبيق شي نو څه ضروري ده چې‌پر هغه باندې دنشنليزم نوم‌ږدي اسلام بشپړه او مکمل دين دی او او حتی په لوم اينښودلو کې هم بل چاته اړه نلري .

حقيقت دادی‌چې « نشنالستان» رسم‌ورواج اونورملي څيزونه له‌هرڅه لوړ او غوره گڼي اوکه چيری رسم ورواج ئې له اسلامي اساساتو سره تقابل اومعارضه پيداکړي نو اسلام ترپښو لاندی کوی او«رسم ورواج» غوره‌گڼي لو ځکه هغوی داسلام پر نسبت پر «ملي»کلمه‌زيات لنگراچوی.

« افغان ملتيان » اسلام ته د افغانستان دخلکو دمقدساته په توگه احترام لري نه داچه‌پری‌عقيده لري. ځکه چې يوڅيزته احترام لرل‌توپير لري لدې څخه چې‌پری‌عقيده ولري. نوځکه دوی اسلام ته احترام‌لري نه داچې پری معتقد وی. لمونځ، روژه اود اسلام لور فردی عبادی اعمالو ته مکمل اوپوره اسلام وائي، اسلام ته ديو بشپړ‌او پوره لاري په توگه قائيل ندی نو ځکه پدی باب ئې نشنليزم خپله‌عقيده‌ئي(چې‌پر پنځواصلي ستنو«ملت،وطن،نژاد،ژبه،کلچر »ولاړ شوی اود اسلام له‌نظره دهغه‌بطلان مو ثابت کړ) گرځولی او سوسيال ديموکراسي ئې دعملي ژوند برنامه اعلان کړی . دوی پرښتيا منافقين اود « نړيوال استکبار » عاملين دی نو که چيری يو وخت نړيوال کفر په افغانستان‌کې د څيری بدلو برنامه پيل کړی نو دا دول عناصر پدی تعېلاتوکی ښه برخه اخستلای شي .

خود افغانستان مجاهدين‌د «نړيوال کفر» ټولی‌څيری پيژنی‌او په انقلابی هوښياری خالد (رض) مثله نظامی حرکتونوبه داټول عوامل‌دتاريخ د نابودي کی او هلاکت کندی ته وسپاری .

(انشاءالله)



نمونهٔ از صلحدوستی و رعایت حقوق بشر تجاوزگران روس د ر هر ا ت

به جواب مولانا دود مل

ماونشنلزم

و

توضیحی درباره جمله: حب الوطن من الایمان

عبدالاحد "تارشی"

بعدا زنشر دوسلسله از مقاله بنده تحت عنوان "نشنلزم دشمن اسلام خادم استعمار" دومقاله یکی ازمولانا دودمل درشماره بیست قوس جریدهٔ افغان ملت تحت عنوان "نشنلزم افغانی درخدمت اسلام دشمن کمونزم واستعمار ضد وطن فروشی واجنبی پرستی" ودیگری ازیک نشنلست گمنام در روزنامهٔ وحدت به نشر رسید.

درمقالهٔ دومی جزدشنام و افترا چیزی وجودنداشت وباکمال بی حیایی عفت قلم زیرپاگذاشته شده بودکه جواب آن بمجرد رسیدن روزنامهٔ وحدت به دست اینجانب تحریرودرروزنامهٔ وحدت به نشررسیدوسپس شخص نویسنده نیزکه درکمیتهٔ فرهنگی جمعیت بجرم اختلاس وخوردوبرد تحت تحقیق قرارداشت ، کشف و ازچهرهٔ پلیدش پرده بردا شته شد

واما مولانا دودمل درمقاله اش عفت قلم وآداب نویسندگی را رعایت کرده که اینک بارعایت همان اسلوب بجواب وی خواهم پرداخت.

لازم است قبلا این موضوع را تذکربدهم که جریدهٔ افغان ملت که مقالهٔ دودمل درآن منتشر شده است ، باوصف آنکه تاریخ نشرش بیست قوس است ، بتاریخ بیست وهشت دلوبه دستم رسید.

مولانا دودمل دراین جوابیهٔ خودما را متهم به عدم معلومات درقسمت اصطلاحات سیاسی وچشم پوشی ازآیات واحادیث می کندو می گویداگراین دوعلت نمی بود وی نمی خواست داخل مناقشه بایک افغان وآنهم درشرایط خونبار فعلی گردد.

ما به مولانا می گوئیم که مانیز چنین تمایلی نداشتیم ولی این شما وامثال شما بودیدوهستیدکه بطورمستقیم یاغیرمستقیم بالای تنظیم های اسلامی تاخت وتاز می کنیدوروزی بانوشتن تیوری حکومت اسلامی درموردقابلیت اسلام برای یکجاکردن ملتهای مسلمان وتشکیل یک حکومت اسلامی به شک وتردیدمی نگرید وروزدیگرنشنلزم را که منافی وضد اسلام است جزء اسلام قلمداد می نمائید ، درچنین حالت هر نویسندهٔ مسلمان حق داردازاسلام دفاع کندونسبت های نادرستی راکه به آن داده شده است ، ردنماید ، این نه جنگ مطبوعاتی است ونه تعصب خشک ونه برافروختگی.

واما درقسمت ادعای دیگرتان بایدگفت طوریکه دیده می شود شما ازاصطلاحات سیاسی معلوماتی ندارید ونه مازیرا تعریف مـ درمورد نشنلزم آنگونه که شما می گوئیدازکتابها گرفته شده است وآنهم کتابهای مستند ومورداعتماد ازقبیل فرهنگ المنجد ، فرهنگ انگلیسی به عربی بنام "قاموس الیاس العصری" کتاب مکتب های سیاسی که مشتمل براصطلاحات سیاسی قدیم وجدیدمی باشد....

ولی کاشکی تعریف شما نیزاز کتاب معتمدی گرفته می شد وزادهٔ ذهن تان نمی بود ،مگر

شاید تعریف جناب مولانا درست باشد و مولفان این کتب خطا کرده !!! بنابرین توصیهٔ ما به مولانا اینست که این تعریف جدید خود از نشنلزم را که کشف تازه یی است به مولفان این فرهنگها بفرستند تا ایشان به خطایی که مرتکب شده اند، متوجه شوند و ممنون احسان مولانا دودمل گردند !!!

جناب مولانا ! ما نه دست و پاچه شده ایم و نه خواهیم شد زیرا دلایل شما آنقدر قوی نبوده و نیست که کسی را دست و پاچه سازد، نشما خودمی توانید به این کتابها مراجعه کنید و ببینید که آیا این تعریفی که ما ارایه داشته ایم تعریف نشنلزم است و یا فاشیزم، ولی چه سود حتی اگر با چشم خود نیز این تعریف را در این کتابهای معتبر مطالعه کنید، باز هم خواهید گفت که نه ایشان خطا کرده اند و بجای نشنلزم، فاشیزم را تعریف نموده اند !!

مولانا دودمل این را نمی داند که بین نشنلزم و فاشیزم ارتباط محکمی وجود دارد و نشنلزم در مراحل پیشرفتهٔ خود می تواند به فاشیزم تبدیل گردد و اساساً فاشیزم هتلری نیز ترکیبی بود از نشنلزم و عقاید سیاسی مختلف دیگر که در کتاب مکتب های سیاسی تشریح مفصلی درباره آن ارایه گردیده و ناسیونالزم یا نشنلزم اولین عنصر فاشیزم قلمداد شده است، آنجا که می نویسد

واما عناصری که مکتب فاشیزم از آنها ترکیب یافته و منابع فلسفی آنها بشرح زیر است :

(۱) ناسیونالزم و تفوق نژاد آلمان را از فلسفه هگل آلمان گرفته.

ودر شماره پنجم چنین آمده :

(۵) قسمتی از توجیه و بسط ناسیونالزم را از بندتو کروسم و گیووانی جتیله و آلفرد و روکو ایتالیایی گرفته است.

وباز در همین کتاب در بخشی از مبحث ناسیونالزم چنین آمده است :

... اما ناسیونالیسم متاخر اروپا منتهی به تجاوز و ایجاد رژیم های دیکتاتوری و توتالیتر موسوم به نازیسم و فاشیسم گردید و به سازمانهای بین المللی لطمه وارد ساخت.

مولانا دودمل می گوید ما مدعی برتری یک ملت بر ملت دیگر نیستیم !!

البته این ادعای خود مولانا است و تعریف جدیدی است از نشنلزم مغایر تعریفی که در فرهنگهای سیاسی از آن شده است، ما به مولانا دودمل می گوئیم، نشنلزم یک مفکورهٔ جهانی است وقرنها قبل از اینکه شما بدنیا بیائید، ظهور کرده و از همان وقت تولدش تعریف و شناسنامه نیز با خود داشته است، و این تعریف در همهٔ انواع نشنلزم، در هر زمان ومکان صدق می کند و در بین اصطلاحات و تعبیرات سیاسی بهمان تعریف اصلی و شکل شناخته شده معروف است، ولی شما اشتباه کرده اید اینکه خود را موسس آن معرفی می کنید و برایش از ذهن خود تعریف می تراشید !!.

واین را هم باید بگوئیم که نشنلزم افغانی نمی تواند بطور کلی از نشنلزم سایر کشورها تفاوت داشته باشد و اگر چنین باشد پس این نشنلزم نیست و چیز دیگری است و شما بیهوده حزب جدید التاسیس و مفکوره تازه اختراع کردهٔ خود را نشنلزم نام گذاشته اید، زیرا نشنلزم کلمهٔ انگلیسی است و انگلیسی بودن آن دلالت بر این دارد که این مفکوره برای بار اول در اروپا ظهور کرده و از آنجا در کشورهای جهان سوم و از جمله افغانستان صادر شده است، پس تعریف آن همان تعریفی است که در اروپا داشته است و آن در دکشنری های سیاسی مذکور است و آن همان تعریفی است که ما ذکر کردیم و نه تعریفی که مولانا دودمل ارائه می دارد.

مولانا دودمل محبت با قوم و وطن را نشنلزم می نامد و به حدیث شریف "امن العصبیة ان یحب الرجل قومه قال لا ولکن من العصبیة ان ینصر الرجل قومه علی الظلم" استدلال می کند، ما به جواب

جناب مولانا می گوئیم که دوست داشتن قوم و وطن نشنلزم نیست بلکه شما آنرا بصفت روپوشی برای نشنلزم استعمال می کنید تا با این الفاظ پرزرق وبرق چهرهٔ حقیقی نشنلزم را بپوشانید، واگر تنها دوست داشتن قوم و وطن نشنلزم باشد، همهٔ مسلمانان فداکار افغانستان نشنلست هستند وما از شما نشنلست تر هستیم و وطن خود را بیشتر از شما دوست داریم منتها فرق ما و شما اینست که شما تنها به منافع ملی خود می اندیشید و تنها افغانستان عزیز را وطن خود می دانید و ما بتاسی از آیه کریمهٔ " انما المومنون اخوه " خود را جزئی از امت اسلامی و وطن خویش را جزئی از وطن بزرگ اسلامی می دانیم و منافع ملی خود را نیز در پرتو منافع همهٔ مسلمانان جهان مورد بررسی قرار می دهیم و حدود آنرا تعیین می کنیم.

اگر نشنلزم محبت در برابر وطن است پس همهٔ آنهائیکه به سوی ارا سحاء درجهاد بزرگ اسلامی کشور شرکت داشته اند، نشنلست اند و لازم نیست شما تنها که داعیهٔ محبت وطن و عشق به آن را بدوش بگیرید و از داخل محدودهٔ کوچک حزب خویش دیگران را متهم به دوست نداشتن وطن نمائید وبا تحکم از ما بپرسید که : در موقعیکه وطن تحت اشغال اجانب باشد شما چرا از نام وطن بد می برید ـ انگیزهٔ تان چیست؟

نشنلزم هرگز بمفهوم دوست نداشتن وطن و بد بردن از نام آن نیست، و این ادعای تان که می گوئید افغانی گفتن در نزد تان رشی گناه است، اتهامی بیش نبوده و از هیچ جای نوشتهٔ من فهمیده نمی شود، زیرا من در نوشته خود ثابت کرده ام که اسماء والقاب وصفات از قبیل افغانی، پاکستانی، ایرانی، مدنی، مکی وغیره تنها برای شناخت است و آیهٔ کریمه "یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثیٰ .." این موضوع را تایید می کند، ونیز نشنلزم هرگز مرادف با افغانی، پاکستانی، ایرانی گفتن نیست، نشنلزم آنست که ایرانی خود را برتر از پاکستانی بداند و پاکستانی

خودرا برافغانی ترجیح بدهند وافغانی خویشتن را از ترک افضل قلمداد کنند...

جای خیلی تعجب است جناب مولانا دودمل عملکرد حکام کشورهای اسلامی را دلیل می گیرد و می گوید ایشان تنها منافع ملی خود را اهمیت می دهند بناءً ما نیز باید تنها به منافع ملی خود بیاندیشیم و بفکر دیگران نباشیم ویا بعبارهٔ روشنتر فکر اتحاد عالم اسلام وکار کردن در این جهت را از سر بدر کنیم و از آن هم شگفت آورتر اینکه حاکمان سوریه و لیبیا را نیز با وجود کفر صریح هر دو که قذافی از سنت نبوی انکار کرده و حافظ الاسد از طبقهٔ نصیری ها است که حضرت علی کرم الله وجهه را خدا می گویند، با وجود این، مولانا دودمل آنها را مسلمان قلمداد می کند، و می گوید ".. هریک آن در حالیکه اسلامی اند .." شاید مولانا بگوید که منظورش ملت های سوریه ولیبیا است نه حکام آن دو کشور، ولی ما می گوئیم نه تنها در موقف گیری های سیاسی بلکه در عادی ترین امور ملتهای مسلمان سوریه ولیبیا نقشی ندارند و رژیمهای سوسیالستی وبعثی لیبیا وسوریه از خونخوارترین رژیمهای دیکتاتوری بحساب می آیند.

جناب مولانا در اسلام اینگونه استدلال که چون فلان چنین عملی را مرتکب شده است لذا منهم باید مرتکب شوم جواز ندارد، اگر حکام کشورهای اسلامی در مورد مسئلهٔ خونبار ما اخوت اسلامی را زیرپا گذاشته اند جرم خود ایشان است ونه ملتهای شان زیرا این

حکام از ملت های خود بیگانه اند وقلب ملتهای مسلمان با جهاد ما بوده وشریک غم بزرگ ما هستند، وحتی اگرچنین هم نباشد، بازهم ما وشما که دم از اسلام می زنیم باید درجهت اعادهٔ اتحاد وعزت وشکوه از دست رفتهٔ دنیا اسلام کار کنیم واین وقتی مستحقق می شود که خود را برتر از دیگر مسلمانان دنیا ندانیم وتنها بفکر خویشتن نباشیم.

جناب مولانا از دو تربوز را نمی توان بیک دست گرفت، نمیتوان هم برانفرادیت یعنی جدایی کشورهای اسلامی از همدیگر صحه گذاشت وهم ادعای اتحاد عالم اسلام را نمود، دگر معلوم نیست چگونه اتحاد است !!

وحدتی که از آیات واحادیث فهمیده می شود ودر عهد خلافت راشده وخلافت های اسلامی واقعی وجود داشته، وحدتیست اندماجی ومغایر انفرادیت کشورها زیرا این حدود ومرزهائیکه امروزه وجود دارد نه قابل تایید اسلام است ونه در زمان خلافت های اسلامی وجود داشته است.

انفرادیت کشورها باین معنی است که هرکشور باید مرز جدا، حکومت جدا، قانون جدا وبالاخره همه چیز جدا داشته باشد، وقتی چنین شد چگونه می توان اتحادی را که اسلام خواسته است، بمیان آورد وخلافت اسلامی را قایم کرد، زیرا در خلافت اسلامی فقط یک حاکم عمومی وجود دارد که همان خلیفه است ویک پایتخت ویک قانون واین مغایر ومخالف انفرادیت است نوعیت وحدت اسلامی را می توان از این حدیث شریف متفق علیه دریافت " المومن للمومن کالبنیان یشد بعضه بعضاً " یعنی مسلمان برای مسلمان مانند یک ساختمان است که اجزای آن بهم پیوسته اند، آیا در چنین وحدتی واتحادی جایی برای انفرادیت باقی می ماند. اینکه اموی ها شعار " العزت للعرب " را سر داده بودند عملی بود غیر اسلامی ولی این موضوع با بحث ما چه تعلق دارد، ما که نگفته ایم در یک خلافت اسلامی همگی باید تحت تسلط اعراب باشند، بلکه معیار در اینجا تقوی است وچه بسا که یک خلیفهٔ کردی مانند سلطان صلاح الدین ایوبی از صدها خلیفهٔ اموی که " العزه للعرب " می گفتند، بهتر وشایسته تر برای منصب خلافت باشد.

اینکه می گوئید در تنظیم های اسلامی سکتاریستان ومنطقه پرستان مخفی شده اند وآتش نفاق بین مسلمانان را دامن می زنند، برای ما مطلب غامضی نیست وخوب می دانیم که شما چه می خواهید بگوئید، منظور شما اینست هرکسیکه از نشنلزم انتقاد کرد حتما از منطقه پرستان است و آنگونه که رفیق دیگر شما نوشته بود، ستمی است !!!

نه جناب اشتباه کرده اید، ما آنقدر که از نشنلزم نفرت داریم بهمان اندازه نیز از منطقه پرستان واز جمله ستمی ها نفرت داریم واساساً ستمی ها در کفر و مزدوری خود برای روسها کمتر از خلق وپرچم نیستند،

اما با این گفتهٔ تان موافقیم که اشخاصی با داشتن افکار غیر اسلامی بشمول ستمی ها ونشنلست ها در تنظیم های اسلامی خزیده اند وچون مار آستین اهداف شوم خود را پیش می برند، ولی این را باید یادآور شویم که چنین اشخاصی مخفی نمی مانند ویکروز نه یکروز پرده از چهره های شان برداشته می شود، چنانچه درهمین روزهای نزدیک پرده از چهرهٔ نشنلستی که می خواهد ازبک ها را به ازبکستان بفرستد، برداشته شد ومورد لعنت ونفرین قرار گرفت

آقای دودمل در بخش دیگر نوشته خویش باز هم ما را متهم به عدم محبت با وطن می کند وادعا می نماید که گویا ما محبت وطن را گناه می دانیم واز تفسیر، معنی و مفهوم آیات قرآنی واحادیث نبوی انکار می ورزیم !!

البته هرکسیکه نوشتهٔ مرا خوانده باشد، این ادعای مولانا را رد می کند زیرا من هرگز محبت وطن را گناه نگفته ام بلکه نشنلزم را که عبارت از برتر شمردن وطن وملت وغیره چیزهای مربوط به ملت ووطن خود از دیگران است گناه گفته ام وبا ادلهٔ قوی شرعی ثابت نموده ام، واین ادعای بی اساس مولانای نشنلست را رد کرده ام که می گوید نشنلزم جز اسلام است.

واما در قسمت رد حدیث وی " حب الوطن من الایمان " باید از ما گله نکند زیرا آنرا ما از نزد خود موضوعی نگفته ایم بلکه مولانا در اینجا با ملاعلی قاری محدث بزرگ حنفی طرف است، باید از او گله کند، ولی ملاعلی قاری چه گناه دارد زیرا او نمی دانست که روزی مولانا دودمل برای اثبات

نشنلزم به این حدیث موضوعی استدلال می کند و اگر این را می کند و اگر این را می دانست شاید برای خاطر مولانا دودمل از آوردن آن در جملهٔ احادیث موضوعی صرف نظر می نمود !!!

حال که مولانا دودمل با وجود واضح شدن حقیقت حدیث "حب الوطن من الایمان" باز هم به صحت آن پافشاری می کند و مانند تعریفی که برای نشنلزم از ذهن خود را ئه داده است، برای کلمهٔ لااصل له نیز توجیهاتی از نزد خود می سازد و می گوید معنی لااصل له اینست که الفاظ از نبی اکرم صلی الله علیه وآله وسلم و معنی از راوی است. بیائید در مورد آن تحقیق بیشتری کنیم تا ثابت شود که دودمل تلاش بیمورد می کند تا حدیث موضوعی را حدیث صحیح جلوه دهد و اصطلاحات علم حدیث را از نزد خود توجیه و تشریح نماید:

اینکه دودمل می گوید اصطلاح "لا اصل له" برای احادیثی که بالمعنی روایت شده اند، اطلاق می شود، کمال بی خبری و بی اطلاعی وی از اصطلاحات علم حدیث را نشان می دهد زیرا بسیاری از احادیث صحیح رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بالمعنی روایت شده اند و به هیچ یک از آنها کلمهٔ لااصل له اطلاق نمی شود بطور مثال احادیث زیادی وجود دارد که آنها را امام بخاری و امام مسلم هردو روایت کرده اند اما الفاظ شان متفاوت است، حال این گفته درست نیست اگر بگوئیم هم روایت امام بخاری روایت باللفظ است یعنی الفاظ آن عین الفاظ مبارک رسول الله علیه وآله وسلم می باشد و هم روایت امام مسلم، پس یکی از آنها حتما روایت بالمعنی است، اما احدی از محدثین در مورد آن کلمهٔ لااصل له را استعمال نمی کند زیرا کلمهٔ لااصل له کلمهٔ منفی است و نه کلمهٔ مثبت و ناممکن است آنرا درباره احادیث صحیح استعمال کنند.

علاوه براین اینک ما مجبوریم برای قناعت مولانا دودمل ـ اگر وی قناعت می کند و به حق تسلیم می شود معانی کلمهٔ لااصل له را مفصلاً تحریر نمائیم و آنهم نه از ذهن خود بلکه از مقدمهٔ کتاب "الموضوعات الصغری" که محدث و محقق دانشمند حنفی شیخ عبدالفتاح ابوغدة آنرا تحقیق کرده و نوشته است:

۱ـ تارة یقولون: هذا الحدیث لااصل له، او: لااصل له بهذا اللفظ، او: لیس له اصل او لا یعرف له اصل او لم یوجد له اصل او لم یوجد او نحو هذه الالفاظ، یریدون بذلک ان الحدیث المذکور لیس له اسناد ینقل به. قال الحافظ السیوطی رحمه الله تعالی فی "تدریب الراوی" اخر (النوع الثانی والعشرین) ص ۱۹۶ قولهم هذا الحدیث لیس له اصل، اولااصل له، قال ابن تیمیه:

معناه لیس له اسناد"

قال عبدالفتاح: واذا کان الحدیث لااسناد له، فلاقیمة له ولایلتفت الیه، اذ الاعتماد فی نقل کلام سیدنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الینا انما هو علی الاسناد الصحیح الثابت او ما یقع موقعه. وما لیس کذلک فلاقیمة له.

ومن امثلة هذا الاطلاق ما یقولونه فی المدایح النبویه، مثل حدیث تسلیم الغزاله علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فهذا لا اصل له ولایجوز قوله وانشاده لانه کذب بحت ویزیده تحریما انه کذب فی شأن من شؤون النبی صلی الله علیه وآله وسلم و سیأتی فی احادیث هذا الکتاب برقم (۱۹) قول المؤلف علی القاری رحمه الله تعالی: "حدیث تسلیم الغزاله، اشتهر علی الالسنه، وفی المدائح النبویه. قال ابن کثیر: و لیس له اصل، ومن نسبه الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فقد کذب"

یعنی گاهی می گویند هذا الحدیث لا اصل له یا لااصل له بهذا اللفظ ... و امثال این الفاظ، منظور شان (منظور محدثین) از چنین الفاظ اینست که اینگونه حدیث دارای اسناد (رواتی) نیست که با آن نقل کرده نشود، حافظ سیوطی رحمة الله در کتاب تدریب الراوی در اواخر نوع بیست و دوم صفحهٔ ۱۹۵ گفته است، در مورد این گفتهٔ محدثین که: هذا الحدیث لیس له اصل یا لااصل له، ابن تیمیه گفته است معنای این قول آنست که چنین حدیث اسناد ندارد.

عبدالفتاح (محقق کتاب الموضوعات الصغری) می گوید: وقتیکه حدیث اسناد نداشته باشد ارزشی ندارد و به آن التفات نمی شود زیرا در نقل کلام رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم فقط بر اسناد صحیح و ثابت یا آنچه قایم مقام آنست اتکاء می شود و آن حدیثی که دارای این صفت نباشد، ارزشی ندارد.

و از امثلهٔ این اطلاق الفاظ (از قبیل لااصل له) احادیثی است که در توصیف رسول الله علیه وآله وسلم گفته می شود مانند حدیث سلام دادن آهو به نبی اکرم صلی الله علیه وآله وسلم که اصل ندارد و گفتن و قرائت آن درست نیست زیرا آن دروغ محض است و تحریم و منع آن از آنجا بیشتر می شود که دروغیست در شأنی از شئون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم.

و بزودی در احادیث این کتاب به شمارهٔ (۱۹) گفتهٔ ملاعلی قاری رحمة الله علیه خواهد آمد که: "حدیث سلام دادن آهو بر زبانها مشهور شده است و البته در بارهٔ ثنای نبوی صلی الله علیه وآله وسلم. ابن کثیر گفته است که این حدیث اصل ندارد و کسیکه آنرا به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نسبت دهد دروغ گفته است !!.

ب ـ وتارة یقولون فی الحدیث المسند: هذا الحدیث لااصل له.

یعنی و گاهی در مورد حدیثی که رواة آن معلوم است می گویند این حدیث اصل ندارد، منظور شان اینست که این حدیث موضوعی است و دروغی است که بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و یا صحابی یا تابعی بسته شده است .... الخ

ج ـ وحیناً یقولون: هذا الحدیث لااصل له فی الکتاب ولافی السنة الصحیحة ولا الضعیفة .... یعنی و باری می گویند این

حدیث اصلی درکتاب الله وسنت صحیح وضعیف ندارد، قصدشان اینست که معنایش ومحتوای لفظش درکتاب الله وحدیث صحیح وثابت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وارد نگردیده است ...

چنانچه ملاحظه نمودید لفظ لا اصل له چندین معنی دارد که همگی صحت حدیثی را که درموردش لا اصل له گفته شده است، نفی می کند، بنابرین چون درباره حدیث حب الوطن من الایمان کلمه " لا اصل له " بشکل مطلق ذکرشده است، بدون قید بهذا اللفظ وغیره بنابرین همه مفاهیم اصطلاح لا اصل له برآن صادق شده می تواند وآن اینکه روانش معلوم نیست وموضوع است واصلی درکتاب وسنت ندارد.

علاوه براین، امام صغانی یکی ازایمه حدیث صریحا آنرا حدیث موضوعی گفته است.

ودلیل دیگرموضوعی بودن آن اینست ملا علی قاری آنرا در کتابی ذکرکرده است که درآن صرف احادیثی را جمع آوری کرده که صحیح نیستند ونام کتاب را نیز الموضوع فی معرفة الحدیث الموضوع گذاشته است:

مولانا دودمل برای اثبات این مطلب که " حدیث حب الوطن من الایمان " صحیح است وموضوعی نیست تلاش بیهوده می نماید وزیرکانه موضوع را به مطالعه کتابهای قاموس باب المناقب ... الخ محول می سازد بدون اینکه شرح دهد درآن کتابها درباره احادیث مولانا دودمل چه نوشته شده است، اینک ما دریکی ازاین کتابها که خودوی آنرا حواله داده است وباز هم ازملاعلی قاری است الموضوعات الکبری نام داردوآنرا " موضوعات الکبیر " نوشته است درباره حب الوطن من الایمان تحقیق می کنیم تا دیده شود ادعای دودمل تاچه اندازه صحت دارد:

حرف الحاء صفحه ۶۱ :

حب الوطن من الایمان قال الزرکشی لم اقف علیه وقال السید معین الدین الصفوی لیس بثابت وقیل انه من کلام بعض السلف وقال السخاوی لم اقف علیه ومعناه صحیح قال المنوفی ما ادعاه من صحة معناه عجیب اذلاملازمة بین حب الوطن وبین الایمان ویرده قوله تعالی (ولوانا کتبنا علیهم)فانه دل علی حبهم وطنهم مع عدم تلبسهم بالایمان اذضمیر علیهم للمنافقین وتعقبه بعضهم بانه لیس فی کلامه انه لایحب الوطن الا المومن وانما فیه ان حب الوطن لاینافی الایمان انتهی ولایخفی ان معنی الحدیث حب الوطن من علامة الایمان وهی لاتکون الا اذا کان الحب مختصا بالمومن فاذا وجدفیه وفی غیره لایصلح ان یکون علامة قبوله ومعناه صحیح نظرا الی قوله تعالی حکایة عن المومن (ومالنا الا نقاتل فی سبیل الله وقداخرجنا من دیارنا) فصحت معارضته لقوله تعالی (ولوانا کتبنا علیهم ان اقتلوا) ثم الاظهرفی معنی الحدیث ان صح مبناه ان یحمل علی ان المراد بالوطن الجنه فانها المسکن الاول لابینا آدم علی خلاف فیه انه خلق فیه اودخل بعدما تکمل واتم اوالمراد به مکة فانها ام القری وقبلة العالم اوالرجوع الی الله تعالی علی طریقة الصوفیین فانه المبدا المعاد یشیرالیه قوله تعالی (وان الی ربک المنتهی) اوالمراد به الوطن المتعارف بشرط ان یکون سبب حبه صلة ارحامه واحسانه الی اهل بلده من فقرائه وایتامه ... الخ

ترجمه : درمورد " حب الوطن من الایمان " زرکشی گفته است که برآن واقف نشدم وسید معین الدین صفوی گفته است ثابت نیست وگفته شده است که ازجمله اقوال سلف است وسخاوی گفته است برآن واقف نشده اموعناییش صحیح است، منوفی گفته است ادعای سخاوی درمورد صحت معنای آن عجیب است زیرا ملازمتی بین حب وطن وبین ایمان وجود ندارد وآنرا (وجود ارتباط بین حب وطن وایمان را) این فرموده الله تعالی رد می کند که می فرماید (ولوانا کتبنا علیهم) زیرا این ارشاد خداوندی دلالت به این دارد که منافقین وطن خود را دوست داشتند با آنکه ایمان نداشتند، زیرا ضمیر علیهم دراینجا راجع به منافقین است وبعضی ها به تعقیب گفته منوفی گفته اند که منظورسخاوی این نیست که وطن را غیرازمومن کس دیگری دوست ندارد بلکه معنای گفته وی (معنای صحیح)اینست که حب وطن منافی وضد ایمان نیست، وپوشیده نیست که معنی حدیث اینست که حب وطن ازعلامات ایمان است واین وقتی درست می شود که حب وطن تنها مخصوص مومن باشد وهرگاه این صفت دروجود مومن وکافریافت شود صلاحیت آنرا ندارد که علامه قبول ایمان باشد ومعنایش نظربااین فرموده الهی که ازمومن حکایت می کند، درست است (ومالنا الانقاتل فی سبیل الله وقد اخرجنا من دیارنا) پس معارضه وردآن درست است، بدلیل این فرموده الله تعالی (ولوانا کتبنا علیهم ان اقتلوا) بعدازاین همه، ظاهرمعنی حدیث درصورتیکه شکل وصورت آن درست باشد اینست که مقصودازوطن جنت است زیرا آن اولین مسکن پدرما حضرت آدم علیه السلام است البته با اختلاف دراین موردکه آیا حضرت آدم علیه السلام دربین جنت آفریده شده اند ویا بعدازخلقت درآن داخل گردیده اند، یا منظورازآن مکه است زیرا آن ام القری وقبله جهان است یا منظوررجوع به الله تعالی است البته به طریقه اهل تصوف زیرا الله تعالی درنزداهل تصوف مبدا ومعاد است واین گفته پروردگار به آن دلالت دارد (وان الی ربک المنتهی) یا مراد از آن وطن معروف ومالوف است لاکن بااین شرط که سبب وانگیزه محبتش صله رحم ونیکی کردن به فقرا وایتام کشورش باشد....

دراینجا چندچیزقابل تشریح است که ما ذیلا به شرح آنها می پردازیم

۱- کلمه لم اقف علیه ۲- کلمه لیس بثابت ۳- کلمه معناه صحیح ۴- ارشادات الهی

ر و ما لنا ...) و (ولوا نا ....) طوریکه ملاحظه فرمودید دوتن از ائمه حدیث یعنی زرکشی وسخاوی درمورد "حب الوطن من الایمان" کلمه لم اقف علیه را بکار برده اند بیائید ببینیم این اصطلاح چه معنی دارد: لطفا با هم این عبارات صفحه بیست وپنج کتاب المصنوع فی معرفه الموضوع (الموضوعات الصغری) را بخوانید:

۲- قولهم فی الحدیث لا اعرفه اولم اقف علیه، اولا اعرف له اصلا اولم اجد له اصلا اولم اقف له علی اصل اولا اعرفه بهذا اللفظ اولم اره بهذا اللفظ اولم اره بهذا اللفظ اولم اجده، اولم اجده هکذا اولم یردفیه شی اولایعلم من اخرجه ولا سناده ونحو هذه العبارات اذا صدر من احد الحفاظ المعروفین ولم یتعقبه احدکفی للحکم علی ذلک الحدیث بالوضع.

قال السیوطی فی تدریب الراوی فی اواخر النوع الثانی والعشرین ص ۱۹۵ "قال الحافظ ابن حجر: اذا قال الحافظ المطلع الناقد فی حدیث: لا اعرفه، اعتمد ذلک فی نفیه".

یعنی استعمال جملاتی از قبیل لا اعرفه، لم اعرفه، لم اقف علیه و... توسط یکی از حفاظ معروف حدیث درباره یک حدیث وآنهم درصورتیکه بعدا زوی کسی (از حفاظ حدیث) به گفته او اعتراض نکند، دلیل کافی برای موضوعی بودن آن حدیث است. سیوطی دراواخر نوع بیست و دوم ص ۱۹۵ تدریب الراوی گفته است: حافظ ابن حجر گفته است که هرگاه حافظ مطلع ناقد درمورد حدیثی بگوید لا اعرفه، همین گفته وی سند نفی آن حدیث است.

وبدینگونه سیدمعین الدین صفوی یکتن دیگر از ائمه حدیث درباره حدیث حب الوطن من الایمان "لیس بثابت" گفته است، بیائید ببینیم این اصطلاح چه معنی دارد، لطفا این عبارات را در صفحه ۲۷ همان کتاب مطالعه کنید:

قولهم فی الحدیث: لایصح او لایثبت اولم یصح اولم یثبت او لیس بصحیح اولیس بثابت او غیر ثابت او لایثبت فیه شی و نحو هذا التعبیر اذا قالوه فی کتب الضعفاء والموضوعات فالمراد به ان الحدیث المذکور موضوع لایتصف بشی من الصحه .. یعنی استعمال تعبیراتی از قبیل لایصح ولایثبت ولیس بثابت و ... از طرف محدثین وقتیکه درباره حدیثی که در کتابهای تالیف شده درمورد ضعفاء، وموضوعات، ذکرگردیده باشد، صورت بگیرد، مقصودشان اینست که حدیث مذکور موضوعی است، یا بعبارهٔ ساده تر هرگاه یک یا چندتن از ائمهٔ حدیث کتابی ویا کتابهایی دربارهٔ ضعفا واحادیث موضوعی تالیف کنند، پس درباره هرحدیثی که در چنین کتابها وجوددارد، جمله لیس بثابت وامثال آن را بکار برند، آن حدیث موضوعی است.

بعدا زاین تحقیق درصفحات سی وشش وسی وهفت همین کتاب مثالهایی از کتابهای ائمهٔ حدیث آورده می شودکه دال برمساوی بودن الفاظ موضوع و باطل ولیس بثابت وغیره است که مختصری ازآنرا ذکرمی کنیم: وقال السخاوی فی المقاصد الحسنه ص ۴۹ "حدیث الارز لیس بثابت وسیاتی فی " لوکان من اللام". وقال فی حرف اللام ص ۳۴۶ "حدیث لوکان الارز رجلالکان حلیما" قال شیخنا - ای الحافظ ابن حجر - هوموضوع وممن صرح بکونه باطلا موضوعا ابوعبدالله بن القیم ..

یعنی سخاوی درکتاب "المقاصد الحسنه" صفحه ۴۹ گفته است حدیث "الارز" (حدیثی که درموردبرنج گفته شده) ثابت نیست وبزودی دربخش لوکان از حرف لام خواهدآمد. ودرصرف لام ص ۳۴۶ چنین گفته است: "حدیث لوکان الارز ...." یعنی حدیث اگربرنج مردمی بودبدون شک حلیم می بود، درباره این حدیث شیخ ما حافظ ابن حجرگفته است که حدیث موضوعی است. وازجمله کسانیکه باطل وموضوعی بودن آنرا تصریح کرده اند، یکی هم ابوعبدالله ابن القیم است.

ملاحظه فرمودیدکه درباره یک حدیث هم اصطلاح لیس بثابت اطلاق شده وهم موضوع وهم باطل که مساوی بودن هرسه اصطلاح را درافادهٔ یکی معنی می رساند.

خوب حالا زدودمل می پرسیم: آیا حدیث موضوعی حب الوطن من الایمان همهٔ این صفات را دارا نمی باشد؟

۱- درکتاب موضوعات ملی علی قاری ذکرشده ۲- دربارهٔ آن اصطلاعات لم اقف علیه که معنی موضوعی بودن را می رساند ولیس بثابت که مرادف با موضوع وباطل می باشد ازطرف سه تن از ائمهٔ حدیث بکاررفته است، ۳- ازهمه مهمتر صغانی که از ائمهٔ حدیث است، صریحا آنرا موضوعی خوانده است.

آیا اینقدردلایل برای موضوعی بودن آن کافی نیست ویا این ائمهٔ حدیث باندازهٔ مولانا دودمل نمی دانند ؟؟!!

واما جملهٔ معناه صحیح را مولانا دودمل بمعنی روایت بالمعنی تصورکرده است که قلت معلومات وبی اطلاعی وی از اصطلاحات علم حدیث را می رساند، طوریکه گفتیم بسیاری از احادیث روایت بالمعنی شده اند وکلمهٔ لا اصل له ویا لیس بثابت ویا لم اقف علیه دربارهٔ آن ها گفته نشده است، زیرا این احادیث درصحاح مذکوربوده ودر صحت آن احدی شک نداردوبطور مثال می توان ازاحادیث متفق علیه که امام بخاری وامام مسلم روایت کرده اندولی الفاظ شان متفاوت است، نام برد، ونیزمیتوان ازاحادیثی که باالفاظ متفاوت ولی معنی واحدتوسط یکی ازاین دوامام ویا ائمهٔ دیگرحدیث روایت گردیده اند، نام گرفت مانند این حدیث که امام مسلم آنرا ازطرق مختلف وباالفاظ مختلف روایت کرده است:

عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لغدوة فی سبیل الله اوروحه خیرمن الدنیا ومافیها.

عن سهل بن سعدالساعدی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال والغدوة یغدوها العبد فی سبیل الله خیرمن الدنیا و

ما فیها .

عن سهل بن سعد الساعدی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال غدوة اوروحة فی سبیل الله خیر من الدنیا وما فیها

مشاهده می نماید که حدیث یک حدیث است ولی الفاظ آن تفاوت دارد و همه یک معنی را افاده می نماید و آن اینکه : سپری نمودن یکروز درجهاد فی سبیل الله بهتر از دنیا و آنچه در آن است، می باشد.

این را می گویند روایت بالمعنی چنانچه درکتاب الباعث الحثیث که شرحی است براختصار علوم الحدیث از حافظ ابن کثیر در مورد روایت بالمعنی آمده است .

" .. فان الواقعة تکون واحدة وتجی بالفاظ متعددة من وجوه مختلفة متباینه " یعنی در روایت بالمعنی واقعه یی که باعث ارشاد آن حدیث از طرف رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شده است ، یکی می باشد و تو (راوی) آنرا با لفاظ گوناگون از طرف مختلفی که با هم فرق دارد ، روایت می کنی .

ما از مولانا دودمل می پرسیم که اگر حب الوطن من الایمان حدیث بالمعنی باشد، با یداز طرق مختلف روایت شده باشد لطفاً طرق آنرا بنویسد ، و هر حدیث راوی اول و آخرمی داشته باشد ،لطفا بنویسد که راوی اول آن کیست یعنی کدام صحابی آنرا از رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است و راوی آخر آن کیست ، بخاری ، مسلم ، ابن ماجه .. کدام یک ؟ !

واما منظور سخاوی درباره حب الوطن من الایمان " که گفته است معناه صحیح با وجود اعتراض منوفی بر آن توسط عدهٔ دیگری تشریح شده است و آن اینکه دوست داشتن وطن ضدومنافی ایمان نیست .

و و بین اینکه محبت وطن جزء ایمان باشد و اینکه محبت وطن منافی ایمان نباشد ، فرق زیادی است زیرا بسیار چیزها ست که منافی ایمان نیست و جزء ایمان هم نیست مثلا خوردن ،خوابیدن، شکار کردن وغیره منافی ایمان نیستند و این درست نیست که بگوئیم چون این چیزها منافی ایمان نیستند ، لذا جزء ایمان اند !!

و از طرف دیگر بیان مطالب قرآنکریم و احادیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم با جملات و عبارات دیگر ، بمعنی آن نیست که این جملات حیثییت حدیث را بخود بگیرد و آنرا به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نسبت بدهیم و یا بعبارهٔ دیگر هرجمله و عبارتی که معنایش با آیت و حدیث تطابق داشته باشد ، حدیث نیست و هرکه چنین کند به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دروغ بسته و افترا کرده است و تحت وعید "من کذب علیّ متعمداً فلیتبوأ مقعده من النار" می آید ، لطفاً در صفحهٔ ۶۳ الموضوعات الکبری تالیف ملاعلی قاری این عبارات را مطالعه کنید :

" خازن القوت ممقوت " لیس بحدیث ولکن معناه صحیح لحدیث المحتکر ملعون یعنی عبارت " خازن القوت ... " ــ ذخیره کنندهٔ خوراکه بناب مغضوب است ، حدیث نیست ولی معنای آن درست است به دلیل حدیث شریف المحتکر ..." محتکر ملعون است .

واما آیهٔ کریمهٔ "قالوا ومالنا الانقاتل فی سبیل الله وقد اخرجنا من دیارنا وابنائنا " هیچگونه دلالتی براین ندارد که دوست داشتن وطن جزء ایمان است ، زیرا اگر دوست داشتن وطن جزء ایمان باشد ،در آنصورت منافقان کفار که وطن خود را دوست دارند ، نیز بایدکه اندازه ایمان داشته باشند ، درحالیکه الله تعالی دربارهٔ منافقین می گوید : " ولوانا کتبنا علیهم ان اقتلوا نفسکم او اخرجوا من دیارکم ما فعلوه الا قلیل منهم .. الآیه " یعنی و اگر ما حکم می کردیم برایشان که بکشید خویشتن را یا برآئید از وطن تان ، نمی کردند آنرا مگر اندک از ایشان ..

از این آیهٔ کریمه فهمیده می شود که منافقین وطن خود را دوست داشتند زیرا با وجود امر خداوند از آن خارج نمی شدند ، ولی خداوند ایشان را به عدم اطاعت امر خداوندی درهمین آیهٔ کریمه وند اشتن ایمان در آیات کریمهٔ دیگر متصف می سازد ، آنجا که می فرماید : " ومن الناس من یقول امنا بالله وبالیوم الاخر وما هم بموءمنین " یعنی و بعضی از مردمان کسانی اند که می گویند ایمان آوردیم بخدا و بروز قیامت حال آنکه نیستند ایشان مومنان و بهمین ترتیب کفار وطن خود را دوست دارند ، اما بهره یی از ایمان ندارند .

علاوه براین ما از دودمل می پرسیم که کدام کلمهٔ این آیه کریمه یی که وی آنرا درخدمت نشنلزم بکار برده است ، مطلب را افاده می کند که جهاد بالای بنی اسرائیل بخاطر داشتن احساس نشنلستی ایشان فرض شد و این احساس باعث تقویت دین آنها و آماده شدن شان برای جهاد گردید ، اگر دودمل چالاکی نمی کرد و آیت را مکمل می نوشت ، آنوقت نمی توانست چنین ادعایی کند ، زیرا قسمت اخیر آیت که وی آنرا ننوشته است ،ادعای وی راکه می گوید : (این عشق بوطن شان به سبب قبضهٔ دشمنان بوطن آنها بودکه باعث قهر و غضب شان گردید و سبب تقویهٔ دین و آماده شدن آنها برای جهاد گردید) رد می کند ، زیرا آخر آیت می گوید که آنها با وجود ادعای قبلی شان ، بعد از فرض شدن قتال ، از آن اباء ورزیدند و تنها تعداد کمی به این امر حاضر شدند ، اینک آیت را مکمل بخوانید و خود قضاوت کنید ! (.... قالوا ومالنا الانقاتل فی سبیل الله وقد اخرجنا من دیارنا وابنائنا فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قلیلاً منهم والله علیم بالظالمین" یعنی (... گفتند و چه شده ما را که نجنگیم در راه خدا و به تحقیق بیرون کرده شدیم از خانه های ما و پسران ما پس وقتیکه واجب شد برایشان جنگ روگردانیدند مگر اندکی از ایشان والله نیک داناست به ستمگاران "

جناب مولانا صاحب نشنلست !

بفرمائید بگوئید که آیا روگردانی از جهادی که بالای ایشان فرض شده بود، بمعنی تقویهٔ دین آنهاست ویا ضعف دین شان؟!

درحالیکه همهٔ ایشان از وطن بیرون کرده شده بودند وهمه محبت وطن را داشتند وبقول شما محبت وطن یا نشنلزم جزء ایمان آنها بود، پس چرا این نشنلزم یا این جزء ایمان تعدادکمی از ایشان را به جهاد سوق داد واکثریت نه تنها به صدای نشنلزم پاسخی نگفتند بلکه از امر الهی نیز اعراض نمودند؟!

آیا محبتی که فقط تا میدان ادعا با انسان همراه باشد ونه تا میدان عمل می تواند جزء ایمان باشد؟! ابداً نه.

اما اینکه چرا قتال بالای آنها فرض شد، علتش واضح است وآن نه نشنلزم بلکه ظلمی است که بالای شان صورت گرفته بود والله تعالی مومنان را دستور می دهد که دربرابر ظلم جهاد کنند چه این ظلم بشکل اخراج از دار ودیار باشد ویا تجاوز برننگ وناموس وغصب اموال واملاک وغیره،

چنانچه قرآنکریم می فرماید: اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر)) یعنی اجازه داده شده برای آنانیکه کفار با ایشان جنگ می کنند باین سبب که برایشان ظلم شده وهرآئینه الله به نصرت ایشان نیکوتواناست. وبه دنبالهٔ آیهٔ کریمه نوعیت ظلمی که بالای مسلمانان شده است، روشن می گردد وآن اخراج بناحق از خانه های ایشان است بجرم اینکه می گویند الله پروردگار ما است! " الدین اخرجوا من دیارهم بغیرحق الا ان یقولوا ربنا الله " یعنی آنانکه برون کرده شدند از خانه های خود بناحق (هیچ گناهی ندارند جز اینکه می گویند رب ما الله است.

اگر قتال درراه وطن وآزادکردن آن بمعنی این باشد که محبت وطن جزء ایمان است پس محبت مال ودارایی نیز باید جزء ایمان باشد زیرا مسلمان مکلف است که بخاطر حفظ مال ودارایی خود نیز جهاد کند واگر دراین راه کشته شود شهید است، چنانچه امام بخاری رحمة الله علیه درکتاب المظالم از عبدالله بن عمر رضی الله عنه این حدیث شریف را روایت می کند: " قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول من قتل دون ماله فهو شهید" یعنی حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما می فرماید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را شنیدم که میگفت ؛ کسیکه بخاطر حفاظت مالش کشته شود شهید است.

ملاحظه می فرمائید که کشته شدن درراه حفظ مال شهادت است، زیرا این عمل مقاومت دربرابر ظلم است درحالیکه محبت مال نه تنها جزء ایمان نیست بلکه در اکثرموارد ازطرف شرع مذمت نیز شده است، چنانچه درسورهٔ الفجر می خوانیم: " وتحبون المال حباجما " ودوست دارید مال را دوست داشتن بسیاره

ودرسورهٔ شعرا می خوانیم: " یومه لاینفع مال ولابنون الا من اتی الله بقلب سلیم " روزیکه نفع نرساند مال ودولت کسی را، مگرآنکس نفع برد که نزدخدا با قلب سالم (ازکفرونفاق) بیاید.

اگرمحبت مال (درحالیکه قتال برای حفظ آن واجب است) جزء ایمان می بود، باید در روز قیامت به دردمی خورد زیرا یگانه چیزیکه درآنجا بدردمی خورد ایمان است.

پس هویداست که قتال درراه وطن بمعنی آن نیست که محبت وطن جزء ایمان است چنانچه قتال در راه حفظ مال معنی این را نمی دهد که محبت آن جزء ایمان می باشد.

دودمل می گوید: حب الوطن من الایمان وحب الوطن من شطر الایمان هردویک حدیث است. وچون ما با ادلهٔ قانع کننده ثابت کردیم که حب الوطن من الایمان موضوعی است، لذا همان ادله برحب الوطن من شطرالایمان نیزصدق پیدا می کند، چون هردو یکیست.

مولانا دودمل برای اینکه به انتقادما برحب الوطن من شطر الایمان جواب گفته باشد، قیاس نادرستی می کند ومی گوید بنا بر ادعای تارشی حدیث شریف "الحیاء شعبه من الایمان" نیز باید موضوعی گردد زیرا درآن نیز "شعبه ومن " هردومعنی جزء را می دهد.

ما درجواب می گوئیم، نه خیر جناب مولانا، این قیاس شما قیاس نادرستی است زیرا شعبه معنی دیگری دارد، اگرنمی پذیرید درحاشیهٔ مشکات شریف چاپ کراچی ببینید که شعبه را چگونه معنی کرده است:

"شعبه هی فی الاصل غصن الشجر والمراد هنا الخصله الحمیده ای الایمان ذوخصال متعدده" یعنی شعبه دراصل بمعنی شاخ درخت است ومراد دراینجا خصلت نیکواست یعنی ایمان دربرگیرنده خصلت های متعدد است. با اینهم اگر بپذیریم که فرقی بین حدیث الحیاء شعبه من الایمان "وحب الوطن من شطرالایمان "ازنگاه ترکیب وصورت لفظی وجودندارد، ولی سوال اینجاست که حدیث شریف الحیاء شعبة من الایمان درکتب معتبرحدیث آمده است که ازجملهٔ بخاری ومسلم است، لطفا بگوئید که " حب الوطن من شطرالایمان" درکدام کتاب حدیث مذکوراست وروات آن کیانند؟!

اگرراست می گوئید که "حب الوطن من شطرالایمان "حدیث است پس سلسلهٔ رواة آنرا تا رسول الله علیه السلام بنویسید طوریکه قبلاگفتیم تنها مشابهت لفظی یا معنوی یک جمله یا عبارت با یک حدیث صحیح، نمیتواند دلیل حدیث بودن آن جمله باشد.

مولانا دودمل درقسمت ملیت تعریفی ازخود ارایه می دارد وما را متهم می کند که درموردبرداشت ازمفهوم ملیت تحت تاثیرتبلیغات کمونستها قرارگرفته ایم!

ما به جواب ایشان می گوئیم که: اولاهرچیزیکه کمونست ها استعمال کردند حتما این معنی را نمی دهد که آن چیز مخصوص کمونست ها بوده واز دکشنری لینن ومارکس استخراج شده است، بطورمثال کلمهٔ رفیق را کمونستها استعمال می نمایند ورنگ سرخ را رمزی وعلامه یی برای نظام خونریز

خودپذیرفته‌اند، آیا ما در برابر کلمهٔ رفیق و رنگ سرخ بخاطر اینکه مورد استخدام کمونستها است، حساسیت نشان دهیم؟! آیا کسیکه بطور مثال لباس سرخ بپوشد، تحت تاثیر کمونستها قرار گرفته است؟!

این چه منطق است؟!! رنگ سرخ بیچاره چه گناه دارد و کلمه رفیق چه جرمی را مرتکب شده است، درحالیکه کلمهٔ رفیق در قرآن کریم نیز وجود دارد: "وحسن اولئک رفیقا" ومثلا پرچم بمعنی بیرق است و قرنها پیش از ظهور و قرنها پیش از ظهور حزب لعنتی پرچم مورد استعمال بوده است پس گناه آن چیست که ببرک کارمل شیطان آنرا بر حزب روسی نام گذاشته است؟!

ثانیاً تعریفی که شما در مورد ملیت ارایه داشته‌اید، مانند تعریف تان از نشنلزم ساخته و بافتهٔ ذهن خودتان و مخصوص به حزب تان است و همچون تعاریف تان از وطن و نژاد و غیره رنگ نشنلستی دارد، لذا حق تحمیل آنرا بالای دیگران ندارید، ولو نپذیرفتن چنین تعریفات جزئی از ایمان شان کم هم شود!!!

مولانا دودمل چندین حدیث در رابطه با این ادعای خود آورده است که تاثر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در حین خروج از مکه بخاطر دوری از زادگاه شان بود، اما در هیچیک ازاین احادیث دلالت صریحی بر ادعایش وجود ندارد و نه در نوشته من است.

زیرا من در نوشتهٔ خود در رابطه با غمگین شدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هنگام خروج از مکه، گفته‌ام که غمگین شدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروی کدام احساس نشنلستی نبود و علت این غمگینی را نیز از روایتی که در خود نوشتهٔ دودمل آمده است، نشاندهی کرده‌ام، اما دودمل موضوع را خلط می کند و می گوید: شما از چه فهمیدید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه آله وسلم به وطن خود محبت نداشت.

این را می گویند ده کجا و درختهایش کجا! ما کجا گفته‌ایم که رسول الله صلی الله وآله وسلم وطن خود را دوست نداشت!!

اینکه شما افغان ملتی ها محبت وطن و نشنلزم را یک چیز قلمداد می کنید و کسی را که نشنلست و افغان ملتی نیست به دوست نداشتن وطن متهم می نمائید، عقیدهٔ خودتان است، وگرنه من در نوشتهٔ خویش با ادلهٔ قانع کننده و مستند ثابت کرده‌ام که محبت وطن چیزی و نشنلزم چیز دیگری است، و محبت وطن اسلامی بمنظور تطبیق شرع الهی در آن ثواب است، درحالیکه نشنلزم یعنی برتری جویی براساس زبان و ملت و کلچر و غیره گناه است و مخالف اسلام:

حال اگر دودمل استعمال کلمهٔ "احساس نشنلستی" در این جملات مرا " .. علت گریهٔ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از فراق مکه، آنگونه که وی می پندارد نعوذ بالله احساس نشنلستی رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم نیست" مطابق میل و عقیدهٔ خود تعبیر می کند، جز چالاکی چیز دیگری نمی تواند باشد، وگرنه من کلمهٔ احساس نشنلستی را بکار برده‌ام و نه محبت وطن را.

بهرصورت، من ادعای خود یعنی عدم دخالت احساس نشنلستی (بمعنی حقیقی کلمه و نه به تعبیر دودمل) در گریهٔ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم به فراق مکه را با دلیل خود دودمل که از تفسیر روح البیان آورده است، ثابت کرده‌ام، اما روایاتی که مولانا دودمل به تائید ادعای خود آورده است، عام بوده و بگفتهٔ خودش وجوه محبت در آنها بیان نشده است، زیرا در همه از اشتیاق به مکه تذکر رفته ولی علت این اشتیاق بیان نگردیده است، و شاید به دودمل معلوم باشد که احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم مفسر و مشرح یکدیگرند و مطلق و مقید و عام و خاص در آنها وجود دارد و هم بدینگونه اند آیات کریمه نسبت به یکدیگر و نیز آیات و احادیث نسبت بیکدیگر، پس وجوه محبت که در روایات تفاسیر ابن عباس رضی الله عنهما و کشاف و امام رازی و بغوی تشریح و توضیح نشده در روایت روح البیان روشن شده است، و آن محبوبیت مکه در نزد خدا است، زیرا مکه بیت الله الحرام را در آغوش دارد و مهبط وحی الهی می باشد و گهوارهٔ رسالت و منبع نبوت است.

مولانا دودمل در ترجمهٔ آیه کریمه "ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی المعاد" فقط آن روایت را تحریر می کند که در آن معاد بمعنی مکهٔ مکرمه گفته شده است، درحالیکه روایات دیگری نیز از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما و دیگران وجود دارد که در آنها کلمهٔ معاد به روز قیامت و جنت و مرگ تعبیر شده است، و این روایات در همهٔ تفاسیر موجود است و اینک ما آنرا از تفسیر ابن کثیر نقل می کنیم:

وقال ابن عباس: (لرادک الی معاد) یقول: لرادک الی الجنة ثم سائلک عن القرآن

وقال مجاهد: یحییک یوم القیامه، وقال الحسن البصری: ای والله ان له لمعاد فیبعثه الله یوم القیامه ثم یدخله الجنه.

یعنی ابن عباس رضی الله عنهما گفته است معنی لرادک الی معاد اینست که خداوند ترا (ای پیغمبر علیه السلام) به بهشت می برد و بعد از تو در مورد تبلیغ قرآن کریم می پرسد. و مجاهد گفته است، معنایش اینست: که خداوند ترا در روز قیامت زنده می کند، و حسن بصری گفته است: آری بخدا قسم برای پیغمبر معادی است، پس خداوند او را در روز قیامت زنده می کند و بعد به بهشت داخلش می سازد.

درنظر آقای دودمل ارزش مکهٔ مکرمه از ناحیهٔ وطن بودنش بیشتر است، تا از ناحیهٔ اینکه خانهٔ کعبه را در خود دارد و مهبط وحی الهی است، و سرچشمهٔ رسالت!! و از همین سبب تلاش می کند تا بهرصورت که ممکن است ثابت سازد که تاثر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از

دوری مکه رنگ نشنلستی داشت، ولی ناخودآگاه به حدیث شریف دیگری استدلال می کند که بجای تائید ادعایش، آنرا رد می کند وتعریفش از وطن را مورد سوال قرار می دهد ویا بعبارهٔ صریحتر نقض می نماید، وضرب المثل دروغگو حافظه ندارد را درمورد خود وی تطبیق می کند. وآن این حدیث شریف است: البته از نوشتن حدیث شریف چنین می نویسد باکوه های وطن خویش نیز محبت جایز است چنانچه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم بطرف کوه احد اشاره نموده می فرماید: "عن قتاده قال سمعت انساً رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال هذا جبل یحبنا ونحبه" یعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند کوه احد ما را دوست دارد وما اورا دوست داریم. حال این استدلال مولانا از دو حال خالی نیست: ۱- یا اینکه نمیداند که کوه احد در مدینهٔ منوره واقع است ونه درمکه مکرمه ۲- یا اینکه بفحوای ضرب المثل دروغگو حافظه ندارد تعریفی را که از وطن درنوشتهٔ اولی خود کرده بود، فراموش نموده است وگرنه با این حدیث شریف با گفتن "با کوه های وطن خویش ..." استدلال نمی کرد زیرا بنا بر تعریف اولی اش از وطن تنها مکهٔ مکرمه وطن رسول الله صلی الله علیه وسلم است که در آنجا تولد شده بودند ونه مدینهٔ منوره، لطفاً یکبار دیگر تعریف وی را بخوانید وخود قضاوت کنید: "وطن په لغت کښې داوسیدلو ځای ته وایی او په اصطلاح کښې هغه ځای دی چرته چه انسان پیدا شوی او د جغرافیایی حدودو په واسطه محدود شوی وی او تول اوسیدونکی ئی ګډ خصوصیات ولری" جای پیدایش رسول اکرم صلی الله علیه وسلم مکه بود، نه مدینه، وحدود جغرافیایی مکه ومدینه از هم جدا بود وخصوصیات باشندگان مکه ومدینه نیز ازهمدیگر تفاوت داشت. ولی با اینهم دودمل به حدیث شریف هذا جبل ... استدلال می کند ومی گوید محبت به کوه های وطن خویش نیز جایز است !!!

مولانا دودمل ضرب المثل دروغگو حافظه ندارد را شنیده است ولی نمیداند که درچه جایی استعمال می شود، لذا نخست لازمست اورا به طرز استعمال این ضرب المثل آشنا سازیم:

جناب مولانا! این ضرب المثل وقتی استعمال می شود که شخصی حرفی بزند وچند دقیقه بعد نقیض آنرا برزبان آرد مانند شما که وطن را درنوشتهٔ اول خود یک تعریف نموده اید ودر نوشتهٔ دوم خود درآن تغییر آورده اید یعنی کلمهٔ "تول اوسیدونکی" را به "تعداد زیاد مردم" یعنی اکثریت مردم تبدیل کرده اید وبا زبا آوردن حدیث شریف هذا جبل ... ناخودآگاه هردو تعریف خویش را نقض کرده اید.

اما آنچه من نوشته ام: ".. محبت ورزیدن به وطن نه کفر است ونه گناه بلکه ثواب است اما بدین شرط که آن وطن وطن مسلمانان باشد) موردی برای استعمال چنین ضرب المثل نیست زیرا من دریکجا محبت وطن را اثبات ودر جای دیگر نفی نکرده ام، بلکه گفته ام محبت با وطن بشرطی که وطن مسلمانان باشد ثواب است، ولی فهم شما از این کوتاهی کرده است که بدانید منظور از این سخن من چیست. منظور آنست در صورتیکه مسلمانان بشکل اقلیت دربین اکثریت کفار قرار داشته باشند، محبت چنین وطنی نه واجب است ونه سنت ونه ثواب دارد، بطور مثال مسلمانان هند دربین اکثریت هندو به اقلیت قرار دارند، در چنین شرایط هنگامیکه بین هندوستان وپاکستان جنگ درگیرد، حضرت مولانا چه فتوی می دهند آیا مسلمانان هند درپهلوی هندوها ایستاده شوند وبرادران مسلمان پاکستانی خودرا بقتل برسانند بخاطر اینکه هندوستان وطن شان است، ویا بحکم دین خویش از برادران مسلمان خود جانبداری نمایند؟ !!

دودمل درقسمت دیگر نوشتهٔ خویش ما را متهم می کند که تعریف نشنلزم را از زبان وطن دشمنان شنیده ایم.

آری مولفان فرهنگ المنجد، قاموس الیاس، مکتب های سیاسی از دشمنان وطن مولانا دودمل هستند وما این تعریف را از زبان ایشان شنیده ایم بناء حق دارد آنرا نپذیرد !!!

مولانا دودمل می گوید: "اینکه ما برسمیت شناخته نشدیم واحزاب نیز از تماس با ما خودداری کردند، علتیست که اگر شما نمی دانید، ما می دانیم وهرکس می داند". جناب مولانا ما هم علت را می دانیم زیرا نغمهٔ شوم پشتونستان زمونږ که شما به آن معتقد هستید وباشاره وامر گرگان کرملین از رادیو کابل پخش می شد وهنوز هم می شود، تا حال در سامعه ها طنین انداز است ودر روشنی این مطلب می توانیم درک کنیم که چرا نشنلست های پاکستانی که دشمن سرسخت جهاد افغانستان هستند ودوست صدیق ووفادار کرملین اند، به فاتحهٔ شما حاضر می شوند، درحالیکه هزارها پشتون مسلمان در افغانستان در اثر بمباردمان طیاره های بادار روسی آنها شهید می شوند وفاتحهٔ شان درپشاور گرفته می شود، اما این رفقای شما نه تنها به این فاتحه ها حاضر نمی شوند بلکه شهدای افغانستان را کشته شدگان در راه امریکا وجهاد افغانستان را جنگ روس وامریکا ومجاهدین قهرمان افغانستان را امریکائی می نامند وفریاد سرمی دهند که مرده باد مجاهدین افغانستان زنده باد انقلاب ثور، واز تورخم تا آمو خون شهدای قهرمان کشور ما را زیرپا می گذارند واز آنجا گذشته درقصر کرملن با بادار ان خویش ودکا می نوشته واز آنجا آمده در کابل با مزدوران پست فطرت روسها عربده سرمی دهند، وآنگه درفاتحهٔ شما حاضر می شوند !!!

من مطمئنم که علت این عمل هم برای شما معلوم است وهم برای دیگران .. وحال خودشما خجالت نکشید وبگوئید که بی دین وبی ایمان وسوداگر وتاجر چه کسی است؟ !!!

لطفا "این جملات را با ردیگر درکتابی که بمناسبت وفات انجینر غلام محمد فرها دتحت عنوان " دفرها دبابا علوی سفر" ازطرف حزب افغان ملت نشر شده است ، بخوانیده صفحهٔ ۱۰۵

" دلیندی په اتمه (۸ مه) نیتهدفاتحی مراسم په داسی حال کی ، چی خان عبدالولی خان ، غلام محمدبلور ، فرید طوفان اونوروزیاتومخوروپښتنو پکی گډون کری واودگوندی ورونو له خوادبشپړامنیت په نیولوسره په لاندی ډول ترسره شول .

مولانا دودمل ازینکه حدیث شریف (لیس من رجل ادعی إلی غیر ابیه وهویعلمه إلاکفربالله و من ادعی قوما لیس فیهم نسب فلیتبواء مقعده من النار) در نوشتهٔ اینجانب ترجمه نشده است خوشحال می شودوچنان وانمود می کندکه گویا من این حدیث شریف را قصدا ترجمه نکرده ام تا ثبوت ادعای دودمل مبنی برگناه بودن تبدیل نسب از آن فهمیده نشود !!

نه خیرآقای دودمل این گمان شما درست نیست وترجمهٔ این حدیث شریف ودوحدیث شریف دیگرسهواً ازقلم افتاده است و اگرمن چنان قصدی می داشتم اصلاً حدیث شریف را ذکرنمی کردم زیرا بسیاری ازخوانندگان عربی می دانند واز حدیث شریف فوق بدون آنکه ترجمه اش نوشته شود ، استفاده کرده می توانند . واما این ادعای شما که حدیث شریف مذکوربه گناه بودن تبدیل نسب دلالت دارد ، نادرست است زیرا دراین حدیث شریف کلمهٔ تبدیل نیامده بلکه کلمهٔ ادعا آمده است وکسی که اندک سواد داشته باشدمی داندکه بین تبدیل وادعا فرق زیادی است زیرا تبدیل وقوع تغییرجوهری واساسی درچیزی راگویندمثلاً" وقتی چوب رابسوزانیم درماهیت آن تبدیلی رونما می شود ، واین به عمل تعلق داردبخلاف ادعا که تنها به حرف وزبان متعلق است . تبدیل درنسب که شما آنرا گناه می دانید ، همان است که من گفتم یعنی ازدواج زن و مردی که ازدونسب وملیت ویا قوم مختلف اند ، ومن بعدتر با ادله مستندآنرا ثابت خواهم کرد . واین حدیث شریف آنگونه که گفتم به ادعای نسب تعلق داردوادعای نسب بیگانه بمنظوراستفاده جویی گناه است مثلاکسی سیدنیست خودرا سید بگویدویا پدری ازنسب پسرخویش باین هدف انکارکندکه اورا از میراث محروم سازدویا پسری خود را به فرزندی شخصی جهت صاحب شدن دارایی ویا شرکت درمیراثش منسوب نماید ، همهٔ این صورت ها گناه است وحدیث شریف فوق با دوحدیث شریف دیگرکه درنوشته نخستین من تحریرشده ،بهمین مطلب دلالت دارند ، وعلامه زاهد الکوثری درارابطه با این موضوع تحقیقی داردکه درپاورقی صفحه ۱۵۳ المو ضوعات الصغری تحریر گردیده است وخلاصهٔ آن اینست که ادعای نسب دیگران در صورتیکه منفعتی برای ادعا کننده وضرری برای صاحب نسب داشته باشدگناه است مثلاً بودند درطول تاریخ کسانی ازملحدین وباطنی هاکه خودرا به خاندان نبوت نسبت می دادند . چنین نسبت دادن گناه بزرگ است . ولی اگرکسی ازبک باشدوخود را تاجک بگویدویا تاجک باشدخودرا پشتون بنامدهیچ باکی ندارد وگناهی نیست زیرا ازچنین ادعا نه بکسی فایده یی میرسد ونه نقصی ونه تحقیروتوهین قومی ویا طائفه یی درآن نهفته است .

واما اینکه با ازدواج مرد افغانی با زن پاکستانی وبرعکس ، درنسب اولادایشان تبدیلی می آید ، ماآنرا با دو دلیل ثابت می کنیم :

۱ ـ دودمل می گویدنسب به طرف پدرمی رود ، بنا برین قول وی ، ازآغازخلقت آدم تا حال باید هیچ تغییری درانساب نمی آمد وهمان یک نسب بایدمی بودزیرا پدرهمهٔ انسانها یکی بود ، پس این همه نسب های مختلف ازکجا شد ؟ !

۲ ـ برعکس دودمل ، بپیشوای وی انجنیرغلام محمدفرهاد باین عقیده است که وقتی بین دو قومیت مختلف خویشی صورت گیرد درنسب آنها تغییرمی آید ،مثلا" هنگامیکه تاجک وپشتون باهم خویشی کنند ، درنسب اولادشان تغییرمی آید ، ویک نسل مخلوط تبارزمی نماید . ما می گوئیم وقتی با خویشی تاجک وپشتون درنسب شان تغییرصورت گیرد ، با خویشی افغانی وپاکستانی نیزعین چیزصورت می گیرد .لطفا این عبارات را درکتاب دفرهاد بابا علوی سفرصفحه ۶۱ تحت عنوان دفرهاد بابا دری نظریی بخوانید !

۲ ـ " پاپا " دافغانستان دقومونواونژادونودنسل دامتزاج طرفداروُ اوغوښتل یی چی مختلف قومونده خپلوکی بی تعصبه خپلوی وکړی چه بو واحدافغان قوم منځ ته راشی ژبه او کلتوربه یی دپښتو وی ، چه دغه کاربه دااستقلال او وحدت لوبه وسیله وی

حال نمی دانیم نظردودمل را بپذیریم که می گویدتبدیلی درنسب کفراست ودلیل مارا مبنی برتبدیلی درنسب اولاد افغانی وپاکستانی درصورتیکه باهم ازدواج کنند ، ردمی کند ویا نظریهٔ پیشوایش انجنیر غلام محمدفرهادرا ؟ !!

آمدیم درقسمت تاریخ پنجهزار ساله افغانستان وافتخار به آبا واجدادپنجهزارساله که دودمل می گویدبه ادیان باطل ایشان افتخارنمی کندبلکه به دلاوری وحس وطن دوستی آنها فخرمی نمایدوادعا می کندکه این چیز دراسلام ممنوع نیست وازین هم پا رافراترمی نهدومی گوید که صحابهٔ کرام وحتی رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم نیزتاریخ دورجاهلیت خویش را گم ننمودندبلکه صحابهٔ کرام هروقت بدون شرم وعاراز زنا کاری کفارخویش یادآوری می نمودند !!

این ادعای دودمل نیزمانند

ادعایش که نشنلزم جزء اسلام است ،نباید باعث تعجب وشگفتی شودزیرا وی می خواهدبهرصورتی که می شودنشنلزم رابه عنوان دین قابل پرستش معرفی کند ، ولودلایل وگفته هایش مخالف وضداحادیث صحیح نیزباشد ه اگر چنین نیست ما به دودمل چلنج می دهیم که لااقل یک حدیث صحیح برای اثبات این مطلب بیاوردکه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وصحابهٔ کرام نعوذبالله به تاریخ جاهلیت وکارنامه های آبا واجدادزمان قبل ازاسلام افتخارمی کردند!!

آنچه دراحادیث مذکوراست اینست که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ازافتخاربه آبا واجداددورهٔ جاهلی به شدت منع کرده اند ، وروشن است، که منظورازین منع همان افتخاربه صفات نیک ایشان است ونه ادیان باطل شان زیرا افتخاربه ادیان باطل کفراست وامکان نداشت

چنین عملی ازاصحاب کرام سر

بزند لذا موردی برای منع از آن وجودنداشت ، وعلاوه بر این معنی که دراحادیث آمده است مطلق است واستثنایی در آن وجودندارد، بناء ازهر نوع فخربه آباء جاهلی منع شده است ، لطفا باین احادیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم توجه نمائید:

لینتهینَّ اقوام یفتخرون - بابائهم الذین ماتوا انما هم فحم جهنم اولیکونن اهون علی الله من الجُعَل الذی یُدَهدهُ الخُرءَ بانفه انّ الله اذهب عنکم عُبیّةَ الجاهلیةِ و فخرَها بالاباء انما هومومن تقی وفاجر شقی و الناس بنوآدمَ وآدمُ خلق من تراب) رواه ابو داود والترمذی. یعنی باید بازایستند اقوامی که به پدران شان که مرده اند ، افتخارمی کنند ، یقین ایشان ذغال جهنم هستند ،ویا (اگراز فخربرآنها بازنایستادند)بدون شک درنزدخدا جل جلاله بی ارزش ترازقاتغوزک سرگین کش خواهند بود ، البته الله تعالی ازشما جهالت ونخوت زمان جاهلیت و افتخاربه پدران راکه آنوقت مروج بودبرداشته است (شما را ازآن منع کرده است) فقط دوطبقه وجوددارند ، مومن پرهیزگار وفاجربدبخت ه مردم همه فرزندان آدم اندوآدم از خاک آفریده شده است ه

وعن ابی بن کعب قال سمعتُ رسولَ اللهِ صلی اللهُ علیه و آله وسلم یقول من تعزی بعزاء الجاهلیة فاعضوه بهن ابیه ولاتکنوا،رواه فی شرح السنة، یعنی ازابی ابن کعب روایتست که گفت:رسول الله صلی الله وآله وسلم راشنیدم که می گفت:کسیکه خودرا به نسبت های زمان جاهلیت نسبت بدهدوبه آباء واجدادخویش که درآنوقت گذشته اند ،افتخارکندبوی بگوئیدکه شرمگاه پدرش رادر دهن بگیردواین سخن رابه صراحت بگوئید ونه به کنایهٔ.

وعن عبدالرحمن بن ابی عقبةَ عن ابی عقبةَ وکان مولی من اهل فارس قال شهدتُ مع رسولِ الله صلی الله احُداً فضربت رجلامن المشرکین فقلت خذها منی وانا الغلام الفارسی فالتفت الیَّ فقال هلاقلت خذها منی وانا الغلام الانصاری رواه ابوداود، یعنی از عبدالرحمن بن ابی عقبه ازابی عقبه که غلامی ازاهل فارس بود روایتست که گفت درغزوه احدبا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حضوربهم رسانیدم پس گفتم (البته درجنگ)بگیر ازمن که غلام فارسی هستم پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمن ملتفت شدندوفرمودند چرانگفتی بگیرازمن که غلام انصاری ام (یعنی چرا به کفار کردی ونه به مسلمانان، ودر حدیث دیگری که امام احمد بن حنبل روایت کرده است ومن لفظ آنرا فراموش کرده ام چنین آمده است : هرکسی که به نه تن از پدرانش افتخارکندکه ایشان اهل جهنم اند ، پس وی دهم ایشان در دوزخ است ه

می ماند این فرمودهٔ رسول الله صلی الله وآله وسلم که دریکی ازغزوات فرمودند:

" انا النبی لاکذب انا ابن عبدالمطلب " علماء دربارهٔ آن گفته اندکه این قول آنحضرت علیه السلام معنی افتخاربه آباء رانمی دهدزیرا غیرممکن است آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اقدام به چیزی کنندکه از آن منع کرده اند ، بلکه معنایش اینست من آن پیغمبری هستم که مژدهٔ ظهوروی درکتاب های آسمانی قبلی آمده است ودرآنجا گفته شده است که وی ازاولادعبدالمطلب سردارقریش است وبعضی ازعلماء نیزگفته اندکه تنها درمیدان جنگ دروقت رویاروی با دشمن چنین افتخاری درست است ودر - غیرآن جوازندارد. چنانچه درمیدان جنگ پوشیدن ابریشم وراه رفتن با تبخترجوازدارد درحالیکه در حالات دیگراین چیزها حرام قطعی است:

امیداست با این توضیحات ، قناعت مولانا دودمل فراهم شده باشد .

برای زمامداران وابسته ، آئین و ملت ، فرهنگ و میهن ، تاریخ و ارزشهای ملی و سرمایه های معنوی ارزش و اهمیت ندارد.

نویسنده : داکتر عمادالدین خلیل
مترجم : اسدالله "حنیف"

مقاومت در برابر مغل



نمایشنامهٔ تاریخی

کارگردانان

ملک صالح رکن‌الدین اسماعیل پسر بدرالدین لؤلؤ، حاکم موصل ۶۵۷-۶۶۰ (ه).
علاء الملک : پسر ملک صالح
علم الدین سنجر : سر لشکر ملک صالح
شهاب الدین احمد : رئیس دفتر ملک صالح
ظاهر رکن الدین بیبرس :
سلطان ممالک در مصر و شام ۶۵۸-۶۷۶ (ه)

سند گون : سرلشکر مغلی که محاصرهٔ شهر موصل را بعهده داشت.
صدرالدین تبریزی یکتن از سرلشکران مغلی در محاصرهٔ شهر موصل تکودور :سرلشکر سپاه منجنیق مغلی.
زین حافظی : پزشک شامی که بخدمت مغل پیوسته بود. نمایندهٔ مغل در شهر موصل.
فرماندهان، سرلشکران در بانان، لشکر ها و اهالی.

پردهٔ نخست

« قبل از ظهر روز ششم صفر سال ۶۶۰ (ه) قصر سلطنتی مشرف به نهر دجله در شهر موصل، در وسط آن ایوان بزرگی کتیبه کاری شده باخط کوفی از جانب شرقی قصر روزنهٔ است طرف نهر وازجانب غربی روزنهٔ دیگری بطرف شهر. تخت بزرگی در صدر ایوان قرار دارد که نشستگاه ملک صالح امیرموصل است. جانب دیوارهای شمالی و جنوبی ایوان تخت های دیگری است که سر لشکریان، فرماندهان و کارمندان بلند رتبه نشسته اند. »

ملک صالح : « از نامه که پیش رو یش قرار دارد سرش را بلند می کند » پس آنها می آیند ؟
سر لشکر علم الدین سنجر : یک روز ، یا کمتر ، پرچم های شان از راه بغداد میرسد و بر بلندی های شهر به اهتزاز خواهد در آمد.
شهاب الدین احمد : « خطاب به ملک » اگر بمن اجازه دهید بنظرم این قضیه مجال لحظهٔ تردد را ندارد.
ملک صالح : چطور ؟
شهاب الدین : کاری را که مرحوم پدر تان کرد.. ملک بدر الدین لؤ لؤ.. همه به تجربه و هوشیاری او شاهدی میدهند.
علم الدین سنجر : « با تأثر » لکن.. :

ملک صالح : (تبسم می کند). مرا بگذار . . . من نسبت بدیگران در مورد او خوبتر میدانم !

شهاب الدین : پدرتان دانست که چگونه راه مناسبی را اختیار کند ، رضای شانرا فراهم کرد و موصل را از سرنوشت دردناکی رهاند . او بلای سیاه است گردبادی است هرکه به او خم نشود میشکند و نابود می گردد .

علم الدین سنجر : (با تأثر) ملک صالح می خواهد سخن بگوید . . بگذار نظرش را بشنویم .

ملک صالح : علم الدین او را بگذار ، من دوست دارم هر چه گفتنی دارد بشنوم . . . هر چه همه شما دارید . . ممکن نیست تصمیم نهائی ام را بدون در نظر داشت آراء شما پیشنهاد کنم ، یا روی گمان و تخمین باشد میخواهم معلومات ، تفصیلات و نظریات شما را جمع کنم .

علم الدین سنجر : ملکا ! لکن چیزی را که او میگوید شما خوب میدانید :

ملک صالح : باید درین لحظات آراء بتکرار گفته شود .

شهاب الدین احمد : بعضی مسافرینی که از موصل رسیدند از بزرگی لشکر مغل واینکه سر لشکر آن سندگون اصرار داشت که باید هیچ چیزی مانع راهش نشود . قصه کردند .

ملک صالح : « با آرامی » پس از آن چه ؟

شهاب الدین احمد : آنها یاد آور شدند که عدهٔ از امراء مسلمانان را دیدند که با لشکر شان پیشاپیش سپاه مغل در حرکت بودند من یکی از آنها را خوب می شناسم ، ملک مظفر الدین ارتقی امیر ماردین است .

ملک صالح : اینرا میدانم . .

شهاب الدین احمد : من نمیگویم از آنها پیروی کنیم تا از هلاکت نجات یابیم ، لکن ، ممکن راه بهتری باشد که با حفظ کرامت و آبرو ازگزند شان در امان مانیم .

ملک صالح : (در حالیکه شدیداً متأثر بود) آنچه پدرم کرده بود من نسبت بدیگران بهتر میدانم ، میخواهی از کارهایش حکایت کنم ، مثلیکه در قسمت او بیشتر نمیدانی « نظری به علم الدین می افگند و او تبسم می کند . »

شهاب الدین احمد : ای ملک لکن آنها می آیند و در ینجا راه دیگری نیست . . .

ملک صالح : بشنو . . . خودم سر لشکر سپاهی بودم که پدرم نزد هلاکو به بغداد فرستاد تا نمایانگر کمکش باشد « با اندوه لبخند می زند » بغداد نبود . . . پایتختی که پنج قرن بر دنیا حکمروائی داشت وجود نداشت . . . درست است آبادی هایش همچنان بلند ونمودار بود . . اما زیبائی و روح آن از بین رفته بود . سپاه دشمن بسیاری از اهالی را کشته بودند برخی فرار یا پنهان شده بودند . و گروه بسیاری بغداد را برای ابد ترک گفته بودند . . . چهره های جدیدی ظلم و ستم روا می داشتند همهٔ شان مغل نبودند ، بلکه از خود بغدادی ها مگر چهره هایشان سرشت بغدادی نداشت . . . و من کرخ را میپیمودم ، و پل را بقصد رسیدن به سرلشکر مغل عبور میکردم ، احساس دوری از وطن گلویم را میفشرد . آواز ضمیرم از ژرفنا ها سر زنشم میکرد ، احساس ننگ می کردم . . میدانی علم الدین . . . در آن لحظات دشوار در مقابل پدرم کینه گرفتم . . و سوال میکردم آیا لازم بود مرا به سر لشکری سپاهش بفرستند تا جزیه خواری و ذلت را به ستمگر بپردازم و به اندوه و غم بغداد بیفزایم ؟ آیا میدانی علم الدین . . . آنها به کشتار مسلمانان اکتفاء نکردند ، از حد گذشتند افکار و عقاید مردم را نیز کشتند . . . هزاران کتاب را دیدم که در سطح دریا شنا می کرد و کلماتش در آب حل می شد . . . آنها هشیارند . . و میدانند که چه عملی انجام دهند . . چنانچه ما تصور کردیم تنها جفا کار و ستمگر نیستند .

شهاب الدین احمد : (خطاب به ملک) اگر اندوه و غم های گذشته را یاد کنیم پس کاری کرده نمیتوانیم ، با قهر و غضب حق را دیده نمیتوانیم . . . خطر نزدیک است ، شاید سرازیر شوند و بعد از چند ساعتی منتظر جواب ما باشند . . . ما فعلاً به دیدی که اندوه و خاطرات گذشته آنرا مکدر ساخته باشد نیاز مندیم .

علم الدین سنجر : لکن ، بشکلی از اشکال ، ضروریست زیرا . . .

ملک صالح : شهاب الدین : چه میگفتی ؟

شهاب الدین : هیچ . . . هیچ . . .

ملک صالح : ترا خوب می شناسم . . . ترسو و خودخواه نیستی ، لکن حرصیست که از تجربه بیش از بیست سال کار دفتر آموخته ئی !

شهاب الدین : درست ضیاع خون مانند ضیاع مال است بلکه مشکلتر و درد ناکتر .

ملک صالح : نه شهاب الدین . . نه . . در موضوع از یک جانب نظر می کنی . . . و بیشتر از مطلوب بسط و توسعه میدهی . . با تاریخ مانند حساب معامله می کنی . . یک جمع یک مساوی دو . . . تفریط خون مانند تفریط مال . . تاریخ پیچیده تر ازین است . . بلکهٔ اگر خوب متوجه شوی تاریخ بسیار مکار است ، و کسی که بخواندن پشتی کتاب

تاریخ اکتفاء می کند یعنی از بیرون مطالعه میکند... از مطالب داخل آن بی خبر می ماند ..

شهاب الدین احمد : ملکا ! پوزش می طلبم ، آنچه میگوئی من نمیدانم ، لکن بموقف خود استوارم با نزدیک شدن انعکاس صدای طبل بر موقفم استوار تر می شوم ، مغل میداند چگونه صدای طبل را بلند کند بحدیکه انسان اعصابش را از دست میدهد .. ای ملک ، لازم است قبل ازیکه اعصاب مانرا از دست بدهیم چارهٔ بجوئیم .. صدای طبل ها را بسیار شنیدی .. در طول راه شرقی راهیکه از میانه آسیا گذشته دولت های بسیاری را با فرمانروایان آن از پا در آوردند .. آنها گردن نهادند... أما شهر هائیکه از او فرمان نبردند پا مال کردند ...

ملک صالح : هان شهاب الدین به تنفیذ و اجراء حسابها و سنجشها بر گشتی و بر تاریخ رقم میزنی .. می‌پرسم آیا ممکن نبود شهری در مقابل شان مقاومت می کرد .. چلنج میداد و نافرمانی می کرد . و وادار می‌ساخت سخن شانرا بشنوند ؟ آیا حتمی است همه شهرهائیکه قدرت دارند بخاطر اینکه نه بگویند درهم و بر هم شوند ؟

شهاب الدین : ای حضرت ملک ...

ملک صالح : (سخنش را قطع می‌کنند) بگذار سخنم را تمام کنم ، و همچنان می‌پرسم شهر هائیکه تسلیم شدند ، آیا نفعی بردند ؟ اگر بخود اجازه دهیم و منطق ترا که کار دار مالی و اداره هستی قبول کنیم آیا فایده کردند ؟ جوابم ده ...

شهاب الدین : اگر راست بگویم ..

ملک صالح : من جوابت میدهم .. آنچه بچشمم دیده ام ..

نه به آنچه که عقل و ایمانم طرح می‌کند .. پدرم ازین روش ها استفاده کرد و مرا به آنجا فرستاد تا شاید مفید واقع شود .. میدانی هلاکو برایم چه گفت ؟

شهاب الدین : چیزی بود و گذشت و امروز ما باید ..

ملک صالح : نه نگذشته .. بر عقل و اعصاب من حک شده ، حرفی زد که در اعماقم جا گزین شده است او را هرگز چیزی غیر از مرگ نمی تواند محو کند .

شهاب الدین : میترسم امروز تصمیمت عکس العملی باشد که از آن رنج می بری .

ملک صالح : شهاب الدین هرگز ، اگر چنین می بود شمارا جمع نمیکردم ، ببین درست دو ساعت گذشته و موضوع را بررسی می‌کنیم تا تصمیم مناسبی بگیریم ، با اینهم برایت تاکید می‌کنم که بسیاری از موقف گیری ها در تاریخ بشری عکس العمل بوده ، بخاطر رنج و عقدهٔ که انسان را نابود می کند ... همهٔ این موقف گیری ها غلط نبوده بلکه اکثراً امور مستحیل را تحقق بخشیده ... در مصائب .. درشرایط خیلی دشوار ودر کشمکش های غیر عادلانه بین طرفین ، سنجش‌های دقیق بتنهائی مشکل را حل نمی کند . . شهاب‌الدین ! جمع و پیشنهاد به تنهائی کفایت نمی کند . .

چیز درونئی احیاناً سخن میگوید ، حرفی می زند ، و تصمیمش را می گیرد . گاهی تصمیم خلاف سنجش‌دقیق می باشد . شاید در جمع و پیشنهاد ضرری متوجه شود و گاهی انسانرا از مشکلات و دشواری ها برهاند نمیتوانم نام محدود ومعینی برای این چیز بیابم . . ممکن ایمان باشد . . ممکن اراده . . . و گاهی کرامتی که در وجود ماست . . . خود داری و امتناعی که آئین اسلام در ورید ها و شرائین ما تزریق کرده ، در نسیج روح دمیده . . .

شهاب‌الدین : (بدون اینکه لب به سخن بکشاید تبسم می کنند)

ملک صالح : (نگاهی می کند) میدانم . . تو به این چیز ها ایمان نداری . . .

(متوجه علم‌الدین) چه میگفتیم ؟ آری . . . بیادم آمد ، هلاکو برایم یک جمله گفت و آثار خشم در چهره اش هویدا بود « تا حال در کار ما شک دارید امروز و فردا و سهل انگاری کردید ، گاهی یکی را پیش کردید و دیگری را عقب کشیدید تا ببینید کدامیک پیروز است ، اگر شکست بر ما می بود و خلیفه پیروز می شد شما نزد خلیفه می آمدید نه بسوی ما . به پدرت بگو : ما تعجب کردیم چگونه راه صواب را گم کردی و از راه راست منحرف شدی ، و گمان را بجای یقین پذیرفتی برایت صبح نمایان شد و صبح را نخواستی ! ، (نفس عمیق می کشد) آه اگر در آنروز سوراخی در زمین می یافتم و پنهان می شدم . . . اگر راهی برای رد می داشتم . . لکن پدرم نصیحت کرده بود . . تأکیدم کرده بود . . به ستمگر احترام بگذارم ، اگر ضرورت بود در مقابلش جبهه بر زمین بسایم . . . میدانی شهاب‌الدین مسلمانی که پیشانی اش خوی گرفته روزانه پنج مرتبه برای خدا زمین را بساید ، نمیتواند مقابل شخص دیگری جبهه بزمین گذارد اگرچه آن شخص هلاکو هم باشد . قبل از اینکه پیشانی اش در مقابل کسی بسجده در آید آماده است وجودش مقابل چشمانش تکه تکه شود .

علم‌الدین سنجر : ای ملک تو هیچ گناهی نداری ، کرده ات

به هیچصورت خطاء نیست . .
و آن نیکی در مقابل پدران است !!

ملک صالح : (بقهر) به آنچه مرا وادار ساخت نیکی نیست . . در حقیقت ضد نیکی است . . زمانیکه به موصل باز گشتم تا برایش آنچه را که هلاکو گفته بگویم ، نگاهش کردم ، از ترس می لرزید . . . بخاطر ذلتی که دربرابرستمگر رواداشته بود خواستم قصداً او را بترسانم . لکن این عمل من حقارت و چاپلوسی او را بیشتر ساخت . . پدر خداوند ترا ببخشاید ، برایت مناسب نبود در دنیا از چیزی خوف میداشتی عمرت از هفتاد سال گذشته بود . . مناسب نبود در برابر او ذلیل شوی . . برای چه ؟ چرا ؟ بعد از چند روز وچند هفته به پیشگاه خداوند روان بودی !

شهاب الدین : شاید حرصش بخاطر نسلهای آینده و ملت بود .

ملک صالح : (بدون التفات به سخن شهاب الدین) کلمه جوابم نداد . . و باشتاب طرف خزائن خاصش رفت همه اموال جواهر و مروارید ولباسها را جمع کرد بیرون آورد . . به اینهم اکتفا نکرد بلکه اموال ثروتمندان رعیت رامصادره کرد . حتی زیورات زنانش و گوشواره های اولاد های خرد سالش را گرفت . . پس از آن خودش رفت تا سر سپردگی و بندگی اش را ثابت کند .

علم الدین : به بغداد ؟

ملک صالح : نه . . هلاکو به همدان بر گشته بود پدرم در آنجا بااو دیدار کرد . .

علم الدین : پیش آمد آن ظالم چطور بود ؟

ملک صالح : گویند استقبال شایانی نمود ، و بخاطر بزرگسالی اش احترامش کرد ، و بانرمی به او دلداری داد وعده هائی کرد . . من که شنیدم احساس ننگ وعار را درمن بیشتر می کرد برعکس پدرم آنرا احترام میدانست . .

علم الدین : چطور ؟

ملک صالح : هلاکوی ستمگر باپدر پیر مردم شوخی میکرد . . تا تسلی اش دهد ، حتی به تختش هم نشاند و اجازه داد با دست های لرزانش گوشوارهٔ را که گوهر نایاب داشت و از موصل با خود برده بود گوشهای او را مزین کند (فریاد میکشد) به این تسلی میداد !

علم الدین : ای ملک گناهی ندارد ، کبرسنش این اعمالش را شاید شفاعت کند . .

ملک صالح : (بدون اینکه ملتفت شود ادامه داد) در آنجا ماند تا چند روزی خدمت و چاپلوسی هلاکو را کند ، پس از آن دیری نپائید و بازگشت و همراهش نماینده هلاکو بود تا در حکمروائی شریکش باشد . . و او را مراقبت کند . . هر چه نام میگذارید بگذارید . . شما چهرهٔ او را وقت

داخل شدنش به موصل خوب بیاد دارید . . یا فراموش کردید . . اما من تا وقتیکه زنده ام هرگز فراموش نمیکنم ، زیرا او پدرم بود . . کشمکش مداوم بی رحم بین خوشی و اشک ، بین وحشت و غم . . روشنی و تاریکی هر کدام میخواست بر چهره اش اثر گذارد !

شهاب الدین : آن مرد همان سال بعد چند هفته به چه حالی در گذشت . . رحمت خداوند بر او . .

علم الدین : لکن بعد از بذر تخم نفاق در شهر . .

شهاب الدین : کی ؟

علم الدین : کیست غیر نماینده و فرستاده هلاکو ؟

ملک صالح : (لب به سخن کشود) نه . . این مرد غیر جاسوسی به هلاکو از آنچه درینجا میگذشت وظیفهٔ نداشت . . آنچه درینجا زمان حکمروائی پدرم میگذشت از توقع هلاکو بیشتر بود ، نماینده اش درینجا اهمیتی نداشت . .
اما حالا دانستم چگونه در هوا شماره بزنم . . شمارهٔ که هیچ ارزشی ندارد .

علم الدین : فکرمیکنم وقت از بین بردنش رسیده . .

شهاب الدین : نظرت را تائید میکنم . . در شرایط فعلی وسیلهٔ خوبی است از او استفاده میکنیم . .

ملک صالح : بهرحال ، تحت مراقبت جدی اش قرار میدهیم عکس العملش را تعقیب میکنیم .
فعلاً آن مرد خدمت میکند . (آستین هایش را بلند میکند وکمی راحتتر می نشیند) این همه را بگذارید نظریات تانرا بگوئید . .

علم الدین : حضرت ملک هر چه رأی شماست . . من سپاهم راخوب میشناسم . . بلکه اهالی شهر را میشناسم خودم آنها را امتحان کردم ، و از حالشان دانستم . آنها به آسانی فرمانبردار کس دیگری نخواهند شد کلمهٔ « رد » بر لبانشان است .
آنها در خود قدرت مقابله را می بینند ، ای ملک آنها در مقابله کوتاه نفس نیستند .

ملک صالح : شهاب الدین ! تو ؟

شهاب الدین : تاحال به همان نظریه هستم ، ما را یارای مقاومت با دشمنان نیست ، پس بهتر است از رو در روئی بپرهیزیم ، زیرا رو یا روئی و مقابله بنفع ما نیست .

ملک صالح : یعنی متارکه و صلح کنیم ؟!

شهاب الدین : چنین نمی گویم حیله می کنیم و فریب

میدهیم کوشش می‌کنیم تا وقت ضایع نشود شاید خداوند لطفی فرماید !

ملک صالح : شهاب‌الدین اینرا مگو .. هیچ کس قدرت ندارد مردی مانند سند گون را، فریب دهد .. بالعکس آنها مکار هستند . بگدار محاوله نکن چیز ها را بغیر نامهای حقیقی اش نامگذاری کن آنچه تو میخواهی حیله و مکر و چاره جوئی نیست ، بلکه قبول ذلت و پستی است ..

شهاب‌الدین : ای ملک اجازه ده یاداشت دوبی ام را پیش کنم ، باید برد بار باشی چنانچه همیشه ما را به برد باری عادت داده ای !

ملک صالح : شهاب‌الدین بگو .. (می‌خندد) از کسانی نیستی که بدون دلیل با اشارهٔ مکارانه یا زدن انگشت سر از تن جدا کنی .. دشمنان ما به این اعمال ممارست دارند ، هرگز مانند آنها نخواهم بود

شهاب‌الدین : بار دیگر ، میترسم ، آنچه به تصمیم وا میدارد مبادا رنج تصرفات مرحوم پدرتان باشد !

ملک صالح : شهاب‌الدین مطمئن باش .. مطمئن . . بدلیل اینکه خشمناکم هرگز در هوا خیز نمیزنم و بسبب رنجها و غمهایم هرگز به خطر قریب الوقوع پشت نمی گردانم . . هر قدم را سنجیده میگذارم . . در برابر ملتم مسئولیت دارم و هرگز بخاطر خشم و غم در حق شان کوتاهی نمیکنم .

شهاب‌الدین : ای ملک خداوند طول عمرت دهد .. همکارانت ترا خوب میشناسند ، مردی هستی که میدانی کار ها را در لحظات تاریک که نور تابش ندارد چگونه بسنجی . .

ملک صالح : (با تبسم) آرزومندم با اصرار من از موقفت تنازل نکنی ..
(به شانه هایش دست می‌کشد) گاهی تنازل از موقفی در مقابل اصرار به موقف مخالف ، فضیلتی و افتخاری به صاحبش است ..
شهاب‌الدین ! لکن از چیزی دیگری بیمناکم !

شهاب‌الدین : ای ملک بگو صریح خواهم بود ..

ملک صالح : نفاق را میدانی چقدر بد می‌بینم ..

شهاب‌الدین : خدا نکند .. در عین زمان مرا خوب میشناسی

ملک صالح : (باری دیگر به شانه اش دست میکشد) در مورد تو چنین فکر میکنم (به علم‌الدین ملتفت میشود) فکر میکنم موضوع روشن شده .. مقاومت را اختیار کردم .. این تصمیم نهائی ام است .
(قاه قاه می خندد)

پرده پائین میشود

پردهٔ دوم

ظهر همان روز . . .
ملک صالح سوار بر اسپ بدروازهٔ سنجار بسمت غربی شهر موصل رسیده و اطرافش علم‌الدین سنجر و شهاب‌الدین و بعضی از امراء و سپاه دیده میشود

صالح : (به علم‌الدین) ضرورت به توصیه نداری !

علم‌الدین : ای ملک مطمئن باش ، چنانچه حسن نظر دارید انشاءالله همانطور خواهم بود ..

صالح : (به شهاب‌الدین) امیدوارم متاکد شده باشی که من هم مانند توجمع و سنجش میکنم (میخندد) و تصمیم روی اصولی استوار است که امیدوارم صواب باشد ..

علم‌الدین : حتماً .

صالح : نه چنین نیست .. باید آمادگی بگیریم و باقی را بخدا بگذاریم !

شهاب‌الدین : ای ملک آیا تضمین میکنی که مصر در پهلوی ما خواهد ایستاد ؟

صالح : فکر میکنم درین موضوع مطمئنم خوب مطمئن.. لکن چیزیکه مرا مشوش میکند عصر و زمانه است..

علم‌الدین : زمانه ؟

صالح : آری .. گاهی با تست گاهی با دشمنت .. او شمشیر دو لبه است .. این موضوع احیاناً به پریشانی و تشویش و امید وارد ..

شهاب‌الدین : (با تبسم) امیدوارم موضوع را مهم تلقی کنید !

صالح : ایوان را قبل از ظهر ترک گفتم و در موضوع فکر میکنم .. لکن کوشش میکنم .. بخاطریکه وقت ضایع نشود و زودتر بمصر برسیم با افرادی که انتخاب کرده ام با سرعت هر چه پیشتر راه میرویم .. به سواری اسپ شب و روز سفر میکنیم ، با وجودیکه راه مشکلات و خطر ها دارد راهی را اختیار میکنم که به هدف زودتر برسیم . . میدانی علم‌الدین . . جنگ بشکلی از اشکال کشمکش با زمان و مکان است . . و من مسئولیت این کشمکش دوامدار را بدوش دارم شهر دوست داشتنی ام را پشت سر میگذارم ، و اطمینان دارم که بعهد وفا میکند . . و در مقابل محاصره مغل شکیبائی خواهد کرد . . من متاکدم به انتظار من خواهد بود . .
من شهرم را خوب میشناسم . علم‌الدین هر چیزی را که تا سرحد عشق دوست بداری ، مطمئن باش که او نیز بالنوبه ترا دوست میدارد و بتو عشق میورزد !!

علم‌الدین : مطمئن باش ، من آنها را خوب میشناسم ، بر میگردی و انشاءالله همه منتظر تو خواهند بود . .

صالح : (به شانه شهاب‌الدین دست میکشد) طبل های مغل ها چطور ؟

شهاب‌الدین : (مثل کسیکه از تفکر عمیق تا آگاه متوجه شود) ای ملک کدام طبل ها ؟

صالح : خوب گوش کن ، ضربات خوفناکش را میشنوی !!

علم‌الدین : ترسی وجود ندارد که مغلوب نگردد !

صالح : چطور آیا گوشهایت کر میشود ؟

شهاب‌الدین : آیا ممکن است همه ساکنان شهری کر شوند ؟

صالح : هرگز !

علم‌الدین : روش دیگری هم است . . اصرار بر مقاومت ایمان کامل به اینکه چنین رعبی باید شکست داده شود . . یا لا اقل در مقابلش مقاومت کرده شود درین صورت تاثیر ترس و رعب از بین خواهد رفت تنها انتقام و آشوب و سیاهی خواهد ماند . .

صالح : خداوند ترا برکت دهد . .

علم‌الدین : حتماً . . امید . . آنها منتظر تو خواهند بود و منتظر کمکی که مصر و ممالیک خواهند کرد . .

صالح : (گوشه چشمی به شهاب‌الدین می‌بیند) میدانی من آن لحظات را حس میکنم در صورتیکه اطرافیانم موضوع را چنین فکر کنند یعنی یکپارچه من خوشبختم . . دست توانا . . دستیکه صاحب عقل و قلب و قدرت است . . امروز یا فردا . . از موصل بلند شدنیست . . تا بر دیوار ها با اطمینان کامل گردش کنند . . از آن حمایه و دفاع کنند . . پس از آن در مقابل مغل بایستند . . و آنها را سیلی بزنند !

شهاب‌الدین : (به افق نگاه میکند) شاید آنها به فاصلهٔ چند فرسخی باشند !

صالح : (به ادامه حرفهایش) چرا نه ؟ تقریباً دوسال قبل نزدیک بود مصر را از بین ببرد مگرآنها درلحظات اخیر تصمیم گرفتند دشمنان را متحدانه و یکپارچه جواب دهند ، بازو های سخت ومحکم شان مانند آهن سرد شد ، و بینی شانرا بخاک مالید . . لشکر مغلی در عین جالوت سیلی محکم خوردند وامکان دارد سیلی دیگری در موصل بخورند ! ! این کار دور از امکان نیست . . .

شهاب‌الدین : (ناگهان) موصل ؟

صالح : (با تحیر) چرا نه ؟

شهاب‌الدین : نه . . قصدم نبود . . لکن . .

صالح : (سخنش را قطع می کند) قدرت همیشه سازندهٔ تاریخ نیست . . لکن ایمان استوار به خدا . . و اصرار مؤمن سازندهٔ تاریخ اند . .

شهاب‌الدین : ای ملک باوجود آنچه گفته . . باقاطعیت احساس می کنم که قسمتی از افکارم با تو هست . . ترا تائید می کند . . در حقت دعای خیر می کند همیشه درضمیر انسان چیزی است . . آیا اجازه‌میدهید مرتبهٔ دیگری با صراحت صحبت کنم ؟

علم‌الدین : (با اضطراب) این مرتبه چه داری ؟

صالح : شهاب‌الدین من صراحت ترا دوست دارم ، زیرامیدانی چقدر حرص داری . . لکن اگر حرص از حدود معقولش بگذرد . . اگر منطق جمع و طرح بحساب کسروعشاریه باشد ، سلاحی میشود به ضد خود ما . . . ومن‌درچنین لحظات ممارست چنین بازی را رد می کنم . .

شهاب‌الدین : . . .

صالح : بگو باکی ندارد .

شهاب‌الدین : هیچ شهری از شهر های اسلام در سراسر زمین در مقابل مغل مقاومت نکرده مگر اینکه همه پا مال شده اند . . پس استثناء کردن موصل چه معنی دارد ؟

صالح : (به افق می بیند) قاعده و اساس در اکثر اوقات ساختهٔ استثناست شاید باور نکنی . . گفتار های ثابت را می شکنند . . از معادلات عادی جانب معادلات جدیدی می رود . . اصرار می‌کند . . و عمیقاً ایمان دارد ، فرصت میدهد تا این معادلات جدید را بر تاریخ حاکم بسازی . .

شهاب‌الدین : ای ملک آرزومندم تصدیقت کنم . .

صالح : برابر است تصدیق بکنی یا نه . . قضیه از حدود عقلی به یقین که خیلی عمیق است می رسد . . اگر همچو یقینی را دارا نباشی قضیه برابر است .

شهاب‌الدین : (کمی عقب می رود) پوزش میخواهم . .

صالح : از چه ؟ هیچوقت از صراحت ناراحت نمیشوم . .

شهاب‌الدین : اضافه از آنچه لازم بود وقت تانرا گرفتم . . و شما عزم سفر دارید .

صالح : (باتبسم) اگر مقدر بود که بر گردم . . . سخن را دنبال می کنم !

شهاب‌الدین : لکن من می ترسم . .

صالح : (دست بر دهان شهاب‌الدین میگذارد) حالا نه . . حالا نه . .

« لگام اسپش را تکان میدهد و با اشاره خدا حافظی می کند ، و بلا درنگ افراد عقبش به راه می افتند »

(تاریکی)

ظاهر بیبرس : (در قصر سلطنتی واقع قاهره بالای تخت نشسته) هان ملک صالح آمدی ؟

صالح : (خسته و مانده درپهلوی ظاهر بیبرس) آری ای سلطان

ظاهر : (با تبسم) خوش آمدید !

صالح : بخیر آمدم خدا را سپاسگذارم .. اما بخدا قسم بخوشی نیامده ام ، تا وعده کمک و همکاری ندهی آرام نمیگیرم .. ای سلطان آنها در مقابل ما می‌جنگند .. اگر من و دیگر ملوک و امراء در مقابل شان مقاومت نکنیم ..
بعید نیست که درهای قاهره را مرتبه دیگری بکوبند !

ظاهر : (غرق تفکر) مگر برایم نگفتی چگونه این فاصله دور و درازی که بین موصل و قاهره است در چند روز معدود پیمودی ؟ ! قسم بخدا انسان را حیرت فرا می گیرد . .

صالح : خالد رضی‌الله عنه صدها سال قبل پیموده بود و دیگران هم بعد از من می پیمایند .. تاریخ اسلام کسانی را که بخاطر سرنوشت دین شان مشکلاتی را متحمل می شوند هرگز فراموش نمیکند .. ای سلطان دین ما امروز مزدانش را امتحان می کند .. اگر مقاومت نکنیم .. اگر به چلینج دشمن جواب ندهیم . تاریخ در حق ما چه خواهد گفت ؟ با ما چه خواهد کرد ؟ .

ظاهر : لکن نگفتی راه دراز را چگونه پیمودی .. بهر حال خوش آمدی ..

صالح : وقتی تصمیم بگیری خود را کنار بحر ظلمات برسانی ، میتوانی . .

ظاهر : (بدون اینکه جوابی دهد ریشش را مرتب می سازد) . .

صالح : (ادامه میدهد) ما وراء عقل واحساس ظاهری ما عقل و احساس دیگری است که راهنمائی میکند .. می فهماند چگونه بهدف برسیم ..

ظاهر : چطور ؟

صالح : واضح و آشکار .. او ایمان است .

ظاهر : (میکوشد تا سرش را شکل دیگری دهد) نمیخواهم از خود سخنی بگویم زیرا باعث غضب خدا و پیامبرش می شود .. لکن مسائلی است که باید گفت شود .. آنچه از آن حکایت داری دو سال قبل دانسته بودم !

صالح : نامه هلاکو .. چنین نیست ؟

ظاهر : بعدش ایمان ، عقل ، دست وشنوائی وبینائی بود .. ملک صالح ، برایت قسم یاد می کنم که بدون ایمان چیزی کرده نمیتوانیم .. نزدیک بود شکست بخوریم و هنوز جمع وطرح وسنجش می‌کردیم لکن ناگاه در سینا و فلسطین ، آنجائی که معجزه تحقق پیدا کرد و مغل شکست خورد .. آنجا قدرتی بخشیده شد که بچشم نمی دیدیم ..

صالح : (باخود) برایش بگو .. او ایمان ندارد !

ظاهر : چه ؟

صالح : هیچ .. چیزی نه . .

ظاهر : حالا به مشکلات رو برو شدی مساعدت و کمک میخواهی . .

صالح : آنچه قدرت داریم می کنیم و باقی را بخداوند میگذاریم .

ظاهر : در موضوع فکر می کنم .. جوابم دیر نمیشود تو و افرادت یکی دو روز استراحت کنید .

صالح : (با آرزوی زیاد) خواهش میکنم در همین یکی دو روز جوابم دهی !

ظاهر : انشاءالله (قصد می کند بر خیزد مگر دو باره می نشیند) لکن نگفتی آیا رسیدند یا نه ؟

صالح : (می نشیند) در چند قدمی بودند .. حالا حتماً شهر را محاصره می کنند .

ظاهر : یعنی منتظر هستی آمادگی بگیریم تا به مقابلهٔ شان قادر باشیم ؟

صالح : (با اطمینان) چرا نه ؟ هرگز شهرم را نمیگذارم بتنهائی بجنگد و منتظر کمکی باشد که رسیدنش شاید هفته‌ها یا ماه ها را در بر می گیرد بخاطر تدبیر امور برمیگردم .. وقتی برسم . میدانم با دشمن چگونه مقابله نمایم .

ظاهر : (خیره نگاه می کند) لکن . .

صالح : میدانم در خاطرت چه میگذرد .. چگونه داخل می شوم .. چنین نیست ؟

ظاهر : سوال همین است .

صالح : ازین ناحیه مطمئن باش . . . با افرادم راه را سنجیده‌ام . .

ظاهر : (در حالیکه قصد برخاستن دارد) یعنی آنجا منتظر می مانی ؟

صالح : (با تبسم می خیزد) باذن‌الله .. ای سلطان فراموش نکن از یک دست آواز بر نمی آید .. من به انتظار دست دیگری هستم تاگردن شانرا بشکنم !

پرده پائین میشود

ادامه دارد

د عصمت قانع تخلیص او څېړله !

د بیدل

هنر او نظر

په ابوالمعالی ملقب میرزاعبدالقادر چې مورخین ئې د زیږېدنې نیټه په پټنه نومې ځای کې ۱۰۵۴هـ ۱۶۴۴ عیسوی کال ښیې په ۱۱۳۳ هجری کال کې له دې فانی نړۍ څخه رخصت شوی‌دی.

بیدل د فارسی ژبې ستر شاعر او د فارسی د اسیائی فرهنګی حوزې تر ټولو دسترو او منظومو اثارو مؤلف دی .

د هغه په ټولو اثارو کې دوینا او بیان نوښت د فکر لوړوالی - د موضوع اوچتوالی او د خیال نازکتوب څپانداومواج دی .

د بیدل اثار د کمیت او کیفیت په لحاظ د هغه له معاصرینو رانیولی بیا تر اوسنی وخت پورې د فکر او نظر د خښتنانو له پاره له ځانګړې اهمیت څخه برخمن دی بیدل د خپل هنری او فرهنګی ژوندانه په اوږدو کې بې‌شمیره منظوم او منثور اثار زیږولی او د یوه قیمتی میراث په توګه ئې د ادب ځولی ته په سخاوتمندانه زړه ور غورځولی دی .

په بر صغیرکې د بیدل داشعارو څو منتخبې مجموعې چا پ شوی دی او د هغو د اثا رو یو زیات شمیرخطی‌نسخې دجنوبی‌آسیاافغانستان اومنځنی اسیا په کتا بتو نوکی‌خو ندیې پرتې‌دی‌ددیرشوزرو بیتونودیوی‌خطی نسخې ذکر زموږ ستر متفکر او د اسلامی دنیا لوی نابغه علامه اقبال هم کړی دی.

په ۱۳۴۴ هجری لمریز کال د بیدل د نظم او نثر څلور ضخیم کتابونه د افغانستان په کابل کې د بیدل د کلیاتو په نوم خپاره شول د کابل په چاپ شویو اثاروکې لږ څه غلطی لیدل کیدلی .

د بیدل کلیات اوس اوس د افغانستان له چاپ څخه په اقتباس د ایران لخوا چاپ شوی دی .

په‌ایرانی افست چاپ‌کې د نثر او مثنوی برخه په یوه جلد کې چاپ شوی ده او نور منظوم اثار ئې په دوهم جلد کې په اعلی افست کاغذ سره چاپ شوی دی

زموږ فرهنګ پالوونکی خلک د بیدل اثارو ته زښت زیات قدر ور کوی او بیدل پیژندنه زموږ په وطن کې د یوی جلا علمی او ادبی موضوع په توګه تر بحث او څېړنې لاندې نیول کیږی .

خو په ایران کې لا د بیدل د اثارو له لوستلو سره تر اوسه پورې دومره علاقه او مینه نه ده ښودل شوی په ایران کې د بیدل اثارو ته په ځغلند نظر سره اکتفاشوی اوهغه د هیریدوپه تاخچه کې ایښودل شوی دی.

خو له نیکه مرغه د هند په نیمه وچه کې د بیدل اثار په‌علمی او ادبی اکاډمیو او ټولنو کې ارزښتمن دی او دومره سوړ او بی کفایته‌تګ نه ور سره کیږی لکه څرنګه چې ایران ئې ور سره‌کوی.

په برصغیر « هند او پاکستان» کې موږ د بیدل پیژندنې په باب دلته دمحترم خواجه‌عبدالله«اختر»ډاکترعبد الغنی خان او ډاکتر نبی هادی اثار

او تحقیقات د بیدل پیژندنې په هکله په خاص احترام سره یا دو د نورو ادبي او عرفاني سترو شخصیتونو په څیر د بیدل د ژوند او چاپیریال په هکله هم متضاد نظر- ونه وجود لري چې سمون ئې یو له بل سره اړخ نه لګوي.

مګر د بیدل پیژندونکو څیړنو او تحقیقاتو د هغه دژوند او چاپیر- یال په هکله د کړکیچونو غوټې تر یوې اندازې پورې خلاصې کړې دي په څلورعنصره منشوره رساله کې بیدل دخپلې ځوانۍ تردوران پورې دژوندانه حالات پخپله لیکلي دي .

دغه له تکلف څخه ډکه رساله عبدالقادر دخپل ژوندانه په ٤١ یو څلوېښت کلنۍ کې پخپله لیکلې ده.

پردې برسېره ځینې هغه معاصر تذکره لیکونکي چې له بیدل سره ئې ناسته پاسته درلوده یو هم دسفینه شعر مؤلف بندر ابن داس خوشګو دی چې وائي دچهارعنصر دائر په استناد میرزاعبدالقادر بیدل دترکانو دبرلاس په قبیلې پورې اړه درلوده .

دمیرزا عبدالقادر پلار میرزا عبدالخالق په لښکر اوفوځ کې وظیفه دار ؤ بیدل دخپل ژوندانه په پنځم کال دپلار مهربانه سیوري نې برخې کړ اویتیم شو دپلار له مرګه ئې یونیم کال لانه و تیر شوی چه مورئې هم پور پرې کړ دبیدل اسمان تلتک شو او ځکه کنبله . دبیدل روزنه د هغه دکاکاچې په میرزا قلندرمشهور ؤ ترنظر لاندې وشوه میرزا عبدالقادر بیدل په همدې وخت کې صرف د پنځلسو کلو شوی ؤ چې پر هندوستان او بر صغیر باندې دشاه جهان د حکومت وروستی لحظې را رسیدلې وې . پدې وخت کې «۱۰۶۹ هـ» کال دشاه جهان څلورو زامنو دهندوستان پدغو سیمو کې حکم چلاوه داراشکوه دډهلي حکمران ؤ اورنګ زیب دد کن حکمران ؤ- مراد پر ګجرات حکم چلاوه او محمد شجاع دبنګال حکمران ؤ دتخت اخیستلو په اوږدو جګړو کې اورنګ زیب بریالی شو د بیدل کاکا میرزا قلندر خان په بنګال کې پریوه منصب باندې مقررشو اوبیدل اړسیه نومې ځای ته ولاړ په اړسیه کې د بیدل یوه بل نږدې قریب میرزا ظریف خان دسوداګرۍ دنده درلوده په ۱۰۷۰ هجري کال کې د مرزا ظریف خان له وفات څخه وروسته بیدل ډهلي ته ولاړ البته بیدل څو میاشتې په اکبراباد نومې ځای کې هم استوګن شو په ډهلي کې د بیدل سر پرستی کامګار خان په غاړه واخسته چې د عمدة الملک جعفر خان زوی ؤ چې وروسته بیا جعفرخان د اورنګ زیب د صدراعظم په توګه وټاکل شواوهم د ممتاز محل د ملکې اوښې او د شاه جهان باجه کیده .

بیدل په همدې وخت کې دشاه د یوه معتمد روحاني عاقل خان مرید شواوله هغه څخه ئې روحاني فیض حاصلاوه.

بیدل خوږژبی عارف مجلس تودونکی شاعر او ویناوال ؤ په ډهلي کې ډیر ژر دهغه دشهرت افق پراختیا وکړه اود شهرت د اواز ازانګر ئې تر ډیرو پورې خوره شوه . . آن تردې چې دشهنشاه اورنګ زیب د دربار پر رسمي فرماني پانو باندې د بیدل دغه شعرونه ولیکل شول .

۱ ـ بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن
اجابت از در حق بهر استقبال می اید
۲ ـ من نمی گویم زیان کن یا به فکر سود باش
ای ازفرصت بی خبر درهرچه باشی زود باش
۳ ـ حرص قانع نیست ورنه اسباب جهان
آنچه مادرکار داریم اکثرش درکار نیست

دمظلومانوله اسویلو څخه ووار شه چې د غوښتنې په وخت کې د څښتن تعالی له درګاه څخه قبولیت داستقبال لپاره راځي.زه نه وایم چې نه دتاوان په فکر کې اوسه یا دګټې ای له فرصت بې خبره څه چې کوې ژر ئې وکړه. بیدله حرص قانع نه دی اوکنه هغه څه چې زموږ په کار دي اکثره ئې په کار نه راځي. بیدل د زړه څښتن عارف او ازاد مشر به وینا وال او شاعر ؤ هغه هم په ژوندانه په وخوره اوسه مره ګموزا ره کوله په ډهلي که څه موده بیدل دشهزاده اعظم ماموریت وکړ دهغه په کلام

کې د دربار توصیف او درباري ستاینه
هم کله کله لیدل کیږي .

بیدل د ډهلي ته له راتګ څخه
وروسته د خلکو دروازې ته ډېرودرېد
هغه د اورنګ د تخت د لیولو لپاره
د ډیارلسو ګلونوخونړیو جنګونو شاهد
پاتې شو له ۱۱۱۹ هجري کال څخه
تر ۱۱۳۳ هجري کال پورې بیدل د
همدغو جګړو په جریان کې سرګردان
پاتې شو او لوموړی مسوده ئې په
لاهور کې د تبعید ژوند تیر کړ .

ګلګشت غزلیات :

بیدل د منظومې وینا پرتولو
اصنافو باندې خپلې طبعه ازمایلې ده
د بیدل شاعري د هندي فارسي سبک
د کمال او جمال لوړ منار دی .

د بیدل غزل ، د عقل ، او
احساس او ژر انګیزونکي عاطفي او
جذبي ډېره سپځلې ترجماني کوي !
بیدل په پارسي غزل کې نوې تراکیب
اوتلازمات تخلیق کړل کله د روح —
څپه ، د فکر د صحرا کاروان ، د
وخت حیران ګلي ، الطاف عمیم

د خور ذوق — رنګ او بویې
قافله — او . . . داسې نور .
په پښتو ژبه کې ځینې محققین خوشګاف
عبدالحمید ماشو خیل مومند د بیدل
د نازکو خیالاتو ترتاثیر لاندې ګڼي
بیدل د هند په ځوریدلې خاوره کې د مظلوم
اومقهور انسان په ژوندانه کې ډېرې
له عذابه ډکې صحنې ولیدلې او ډېر
مصیبتونه ئې ولیدل — لیکن هغه
پر سیره پردې دژبې او حیات پر دوام
باندې معترف دی د ژوند په هکل
په د دغه لوی نابغه لاندې غزل
ولولو —

عمر ګذشت و همچنان داغ وفاست زندګی
زحمت دل کجا بریم آبلهٔ پاست زندګی
آخر کار زندګی نیست بغیر انفصال
رفت شباب و این زمان قد دو تاست زندګی
ازهمه شغل خوشتر است صنعت عیب پوشیدن
پنبه بروی هم بدوز دلق ګداست زندګی
یک دونفس خیال باز رشته شوق کن دراز
تا ابد از ازل بتاز ملک خداست زندګی

له پورتني غزل څخه مونږ ته د یاس
حزن او غم په هکله خبرې شوې
دي پند او نصیحت ښکښې شوې
دي .

او بالاخره د ژوندانه په ډګرکې
دخوځښت او عمل درس ښکښې راکړل
شوی دی .

پورتني غزل معاصر فیلسوف
ډاکتر محمداقبال لاهوري دجاوید نامې
د زمزمه انجم په یوه ترکیب بندکې
داسې تضمین کړی ده .

صدق صفاست زندګی نشو نماست زندګی
تا ابد از ازل بتاز ملک خداست زندګی

بیدل پر عقل باندې د عشق پر لوړوالي معترف او معتقد دی هغه
ځواکمنې او قوي هیلې له عشق وایي او د حرکت ، عمل او
خوځښت د احساس جذبه ئې له مینې او عشق سره ملګرې ده '
ځکه خو وایي .

بحریم و نیست قسمت ما آرمیدني
چون موج خفته است تپش موبه موی ما

زه سمند ریم اوارام زما پر ځله ده
د شپې په خیر خو ځښت می ګرهر ویښته
لاندې پروت ده.

د مینې د سوز او ګداز لپاره د شمعې او پروانې تلازمه وړاندې کوې د فلسفیانه او عارفانه حیرت د بیان لپاره، اینه، رنګ او ګردونه د بیدل په هنرې دنیا کې ځانګړې اصطلاحات دي

د رنګ استعاره بیدل د غیب او شهود د له بیالدونکې تجربې د بیان او تشریح په باره کې وړاندې کوې

د ګردونو او د زوا اتصال د پدیدو د ربط او امتزاج په خاطر استعمالوي

بخاک خفت درین ره هزار قافله رنګ
مبا د کس بغبار دل ملول افتد

په دې لاره کې د زرګونو کاروانو نو رنګ په خاورو ولړل شو خو خدای دې نه کړي چې څوک د غم لړلې زړه په دوړو کې ولویږي .

د بیدل په غزلونو کې د معنی د تسلسل او تداوم هنر او کمال د خپل اوج ورو ستې پوړۍ ته رسیدلی دی خو کله کله د بیدل د منظومو یناؤ په یوه ځای کې د بیان او مضمون انفکاک او جلا والی هم په نظر را ځي - د فن او هنر په دې شان د ګرکنې د بیدل مثال پوازې او پوازې صایب تبریزی وړاندې کولای شو

بیدل وایي -

دانا نبود ازهنر خویش برومند
ازمیوه خود بهره محال است شجررا
مرغ لاهوتی چو محبوس طبایع مانده ای

شاهباز قدسی و بر جیفه ای مایل چرا ؟

تاسو په پرتنیو بیتونو کې وګتل چې بیدل د هندي سبک د نورو ادبي استادانو په څیر دا رسال مثل صفت وړاندې کوې په عمومي ډول سره په یوه مصرع کې حقیقت بیانوي او په بله مصرع کې جوخت د هغې مثال او دلیل راوړي

د هندي سبک په استاذانو کې ارواښاد محمد طاهر غني کشمیري د فن په دې ډول صنف کې څښتلی هنرمن او فن کار ؤ .

بیدل ډیر ستر رباعي ویونکی شاعر هم ؤ په هندي سبک کې په ځانګړې توګه سره رباعي پر دې وزن ویله کیږي .

لاحول ولاقوة الا بالله -

د فارسي په رباعي ویونکو وینا والو شاعرا نو کې د لاندینو سترو ادیبانو یادونه پر ځای ده شیخ - ابوسعید ابوالخیر ، حکیم عمر خیام ، مولانا روم ابوسعید سحابي استرابادي.

د ابوالخیر او عمر خیام د رباعیاتو شمیر تر سلو زیات نه دی . خو دا سي رباعیات دي چې د هنري ارزښت له نظره لوړ سره لري د نورو شاعرانو ضخیم ضخیم کتابونه هم د تللو او وزن کولو قابل نه دي .

رومي صاحب څه د پاسه دوه زره رباعي پرې ایښې دي .

د سحابي د رباعیاتو شمیر له شپږو زرو نیولې تر لسو زرو رباعیاتو پورې بیانیږي .

خو د بیدل د رباعیاتو شمیر تر څلورو زرو تجاوز نه کوي د خوند خبره بله ده - د بیدل قطعي د هغه تر رباعیاتو هم خوندورې او له سزې ځخه ډکې دي .

د بیدل قصاید د پند او نصیحت په ډګر کې د سنایي او سعدي له قصایدو سره سره دورته والی ارخ لکوي .

د بیدل پر فن او هنر باندې محققین او څیړونکي د هغه څلور مثنوي په دې توګه رانیسي .

د زماني ترتیب په لحاظ سره
١ - محیط اعظم ٢ - ظهور معرفت
٣ - ګلګشت غزلیات او - طلسم حیرت دي .

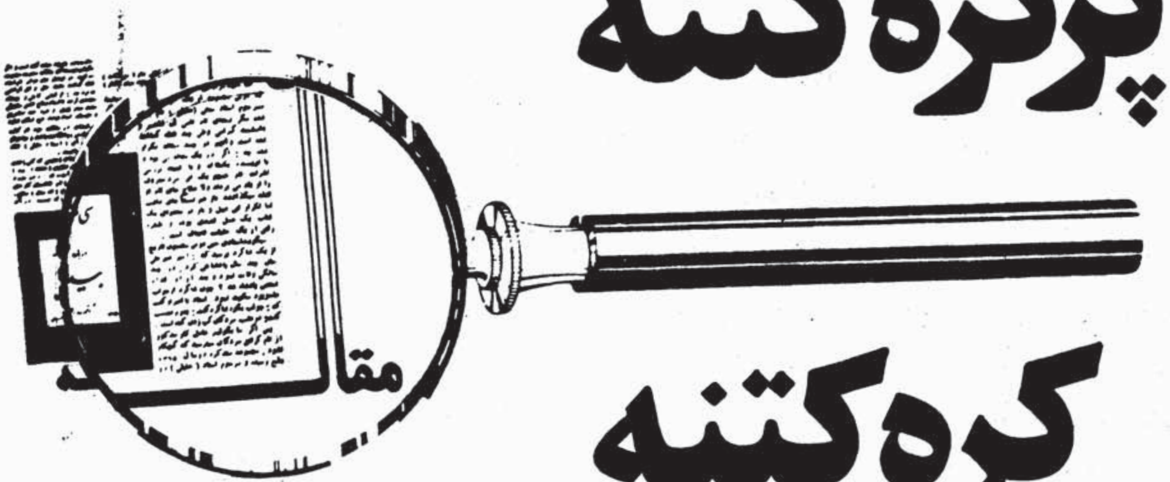
له طلسم حیرت ځخه وروسته د مثنوي پر یوه خطي نسخه باندې د میرزا غالب مهر لګیدلی دی پر دې خطي نسخې باندې ١٢٣١ ه سنه لیک ده .

اوس د غه نسخه د لاهور پوهنتون په کتابتون کې خوندي ده

" شهـرت ننگيا ل "



پرکره کتنه



کره کتنه

ا ندیبنه مه کوی‌زه دا گیلـه نه کو ملکه ځینـی‌نــــور ورونه یې‌چې‌گنـی‌په هغه بلـه گنهـه کې‌یوا ځی‌یو پښــــتو مضمون‌خپور شوی یا دشهیدا نو دمعرفی‌ا ودشعرونــــو په‌ا ړه‌تبعیض‌یه‌نه‌وا یم‌خو ترجیح‌بلامرجح‌بنه‌نه‌نیولـی ده‌ا ونه‌به‌دا گیلـه په زړه کې‌را وگرځوم‌بلکی‌زه‌دمجلی پر نشراتی‌کر بنو ا وپا لیسی‌درسره‌دزړه‌خوا لـه‌کوم.

دمیثا ق خون‌مجلـی‌د ١٣٦٦ لـمریز (٧)گنهـــی دبنگیر ولـه‌تحسین‌ا ودهغی‌دچلوونکودزیا را وها ندلـه قدردا نی‌نخه‌جی‌تیرشو ،نورا به‌شو په هغه‌کی‌دمحــــتر مولانا صاحب‌محمدحنیف(حنیف)خپری‌شوی‌لیکنی‌تـــه جی‌دعلامه‌بیدل (رح)دژوندپه‌ا ړه‌یې‌د (٣٠)مقا لـــــه پر کتاب‌کښلی‌جې‌مجلـی‌دچلوونکودا بتکا ر‌له‌مخــــې هغه‌کتا ب ددوتنی تصویر‌هم‌ورسره غبرگ شویدی . ددغه‌کتاب‌ددوتنی‌ا ولیکنی‌په‌لیدولومړی‌دا فکـــر کیده‌جی‌بنا یی‌دا کتاب‌دی‌په‌ا سلامی‌ا یرا ن‌کی‌لیکــــل شوی‌ا وخپورشوی‌وی. ځکه‌هیڅ‌فکر نه‌کیږی‌جی‌دکا بــل دمزدورر ژیم‌لـه‌خوا خپورشوی‌کتاب‌ته‌دی‌دومره‌ا رـ ځښتنه‌ورکړ شـــــــــی؟

جی‌پښتې‌یې‌دې‌میثا ق‌خون‌مجلـی‌کی‌نشـــــــــرشـــــــی خوجې‌دهغه‌دلیکوال نوم‌ته‌ځیرشوم‌نودا فغا نستا ن دعلوموا کا دمی‌مسلکی‌غړی‌محمدسرورپا کفروء جــــې پدی‌ورو ستیوکی‌ورته‌دمزدورر ژیم‌لـه‌خوا د(کا ندید اکا دمیسن"ا عزا ز! هم‌ورکړی شوی ا ودپرچم‌بـــا ند یو وتلی غــړی دی

مولانا صاحب‌پا کفردغه‌زیا را وپه‌ا صطلاح‌خوا ر ی‌ ا وکوښښ‌ته‌دقورة‌سترگه‌گوری‌ا ودهغه‌دا تکلیې‌دیر، غوره‌ا وپه‌زړه‌پوری‌گڼلی‌ا ودیوا زی‌دومره‌گوته‌یـــی ورته‌نیولـی‌جی‌هغه‌دفیض‌قدس‌کتا ب‌ورښودنی‌په‌لړکې

دکتا بـﺮلـیکوا لمرحو ما ستا د (خلیالـی)ذﻬکوا ـبنـو د ل
دی . دمولانا صا حبگنیلـه بـه دکا بـلـد مزد و ر رژیـم لــــه
یو ه پرچمیا کا ډ میسینا و محکو میا کا ډ میڅخه ځکــــه
پیڅا یه و یجېهغو یبا یـد همدا سیکړیوا یځکه ا ســـتا ذ
خلیلـیدکمو نیستیر ژیـم دبـمنـیته پـه میـړا نـه ا ووا ز ـ
کو میمن توـلـیو ه ـ دهغه گنـ ادبیشهکا رو نه ا وفــــن
پا ریدکمو نیز م ،روسیـیر غل او د مزد و ر رژیـم پــــــر
دبشمنـیا و دجها دپر کلـکه ملاتړ یکیرا منځـته شوی ا و
بـیا دا جېا ستا دخلیلـیلو مړ نـیدیپلـو ما تـهسیا ستمد
ا ر ،ا وا دیب ؤ جېدترهکېدمزدو ر رژیـم سر ه لـــــه
همکا ریڅخه یېپه ډیر ه میړا نـه ډ ه ډه وکړ یدو دمبـا ـ
رزیاو مقا ومت پر لـیکبوورگډشو ا ودمها جرت ستوزو
ا و ا بـړ و تـه یـیغیر ه پرا نستلـه ا ودحقدلاریدمبا رزی
پـه غو ر ځنگ کییېدقلـمتو ر ه وځلـو لـو پـه مز ه و چلـو لـه ـ
ځوکی، مقا م ،ا را میا وسوکا لـیتـه یـیلـته و رکـــړ ه
دوډو ،بیکو ر ه ا وبـیا ورهمها جرلـه کا روا نسر ه ملـشو .
نـو ځکه دا بنا ئـیدلـــه ا ولـه توقع خلاف نه د ه جېدپا ـ
کفر غو ندیپر چمیمزدو ریېدنا مه په ځا یتهکیڅه جې ـ
دهغه دآ ثا روا وا فکا ر و دمحو کیدنیهڅه هم کــــ وی.
دا ستا ددکتا بـتو ندجا لـه خوا لـو ټشو ؟ا ودهغه دا وړه
عـــلـمیا وا دبـیعمر سر ما یه جېدا فـغا نستا ندویا ړ ـ
ونـوا و مبا رزو روبنا نـه هندا ر ه وه چا وړ یوړ یکــــړ ه ؟
محترم مو لانا صا حبـلیکی : درین ا یا مکتا بیبنا م س
مقا لـه که گر دآ ورنـده آ نمحمدسرورپا کفر میبا شـــد
بدستم ر ســـــــــــــــــید .
ا ینکتا بـدرسا ل ۱۳۶۵ـ درمطبعه کا بـلطابع شده و
راجع بـه بـیوگرا فیآ ثا روا فکا رحضرت ابوا لـمعا نیـ
بـیدلنگا رشها فتـه و وا قـعا موء لـفمذکو ردرتا لـیـف
ا ینمجمو عه زحمتکشیده وبـه گوشه زندگیآ نرا مـرد
سخنرو شنـیا ندا ختـه ا ســـت .
دا یو څرګند حقیقت دیجېدشو رلـه کر غیړ ـیکودتا
ورو ستـهکو نستا نـوترټولـو دمخه ز مو ږ دفر هنگ و مسخ
کوا لـو نا کا مکو ښښ پیل کرا و دخپل فر هنگیا ستعمـــا ر
منگولـیېزمو ږ پرا صیل اسلا میفر هنگرا ښخیکړ ی .
پـدغه مود ه کیجېهغو یپه هر فر هنگیا ل ،ا دیـــــب
،شا عر څه لـیکیهغو ییدخپلطبقا تیا وا لـحـــــا دی

دیعیـنکولـه مخیکتلـیا وهغه یېدا سیمعر فیکړ یجېکنـی
دیا صلا دیو ه طبقا تیکشمکش ا ویو یطبقا تیمبــــا رزی
ویدنا وا لا وپلـو یثا پتکا ندی ، خپلـیېوگنـړیا و پدغـه
لارکیدلایل او شوا هدهم ا را ئه کا نـــــــــدی .
دبیلـگیپه ډول دو یهلته دډر ی ستر لـیکوا ل ا وو ینا ـ
وا لمرحوم مولانا خسته کتا بـتو ندیر یکړا وبـیا یــــمی
مزدورو محقیقنوا وڅیړ ونکو دا هڅه کولـه جېدهغـــــــه،
دآ ثا روا وژوند پیښو دمعر فیپه لړ کیهغه دخپلـــــــی
لاریا ونظر یپیر و معر فیکا نــــــــــــــــدی .
همدا رنگه مرحو مگل پا چا ا لـفت ـ مرحو م عبدا لـهادی
«دا وی» میا فقیزا للـه جلال آ با دی ا و حتـــــی
دتیرو پیړ یو مشا هیرهم دغسی ښېلکه جــــــــــې
شرغیجوزجا نی دا بوریحا ن ا لـبیرونی پـه هکلــــــه
پوپندکتا ب کیبا لـیا و خپور کړ یدیا ودهغه دشخصیت
دمسخه کولـوهڅه یی کړ یده . بـه کا ر خودا وه ـ
جیمولانا صیبـهکتا ب پرمو ضوعا تو کره کتنـــــــه
کړ یویا ودمزدور رژیم دفرهنگی ا ستعما رحربـــی
بېپه گوتو کړ ی وا ی .
ددغو لـیکوا لـوا وفر هنگیا لانو پـه ا ړ ه جېپدغـه
مو ده کیڅه کېښل شویا و خپا ر ه شویدی هغه پـه همدغه
روحیـه ا وهمدغه نـیت لـیکل شوی ا وخپا ر ه شویدی
دغه کا رجېمحترم مولانا صا حب بـیېحق تا لـفی گنـړ ـی
یوا ځیدا ستا دخلیلـیپه حقکیندہ شوی بـلـکیددیرو
بورولـیکوا لـو په حقکې هم همدغه وجفا بنه نیو
لـی ده . که څه هم لـیکوا ل یېجفا هم نه گنـړی
بـلـکی دا عا رگنـړی جې دمزدور رژ یم پـه خپرونــو
کې بـې وې حتی مستعا ر ا و مخفف نوم هم را شـی
ا وزه با وری یم جې مرحوم ا ستا د خلیلـی بـه هــم
پرهمدغه نظروء ا و پـه یقینسره ویلای شو جې
دا ستا دخلیلـی غوندی یوه مجا هد پـه هکلـه د ـ
کا بـل لـه مزدور رژیـم څخه دا ډول تو قع لـو یه
جفا گنـل کیـــــــــــــــــږی .
یوا ځی دا نـه بـلـکی تردا پرونـه یې دهغـــــــو
سندر غا ړ و پرسندرو هم سا نسو رلـگولـی ووجـــې
ا روپا ئی هیوا دو تـه یی کډه کړ ی که څه هم لـه
مقا ومت سره یې څه علاقه نـده نیولـی ا و درژیـم

ځرکند مخالفت یې ندی کړی.

روسانو او ددوی مزدورانو زموږ دفرهنګ، دین او وطن په منځ ورلو پسې را اخیستی او موږ پدې تریګبله وکړو چې داستاد خلیلی دنا مه برځای یې تکی ایښی دی!!!

زه دمحترم مولانا صاحب علمی او ادبی مقام ته دپوره احترام او درناوی ترڅنګ دمحلی مسئول چلوونکی ته داعرض وړاندې کوم چې ته اوخدای داستاد خلیلی دګڼو ادبی شهکارونو اوفن پارودبارز انقلابی او جهادی خاصت ترڅنګ به بیا هم خوک دهغه له دښمن دهغه دعقیدی اووطن له دښمن څخه دادول ګیله به زړه کی را تیره کانــــدی.

داچی مولانا صاحب لیکی چی داستا دله وفات وروسته یې دهغه دفاتحی مجلسونه دائر کړل اوځه ځینوزه داوایم چی که پاک فرهنګ کتاب روس لیکلی وای نوضرور به یی داستا دنوم هم کښلی وای – یوازې دا نه بلکی هغوی دمجاهدینو دایمان اوتوری له خرپه دیرونوروچا روا وکړنوته هم مجبورشول دالاڅه کوی چې دشوروی شانه تلونکی انقلاب یې چور په شا راوګرځاوه، دموکراتیک کلمه یې ورڅخه حذف کړه دردفیق پرکلمه چلیپا راکاږله اوداسلام اسلام، اوربندا اوملی روغی ناری سوری یې پیل کړی.

اوداسې دیرڅه شته چې پرون تری منکروو خوننی یې له داره او دجهاد له خرڅپه په نه زړه مجبور یته کوی او وایی.

په پای دمجلی له مسئول ګران فاضل صاحب اوله محترم مولانا صاحب څخه دشوی ګستاخی معافی غوارم اوخپل درناوای وړاندې کوم.

یادونه

ترهرڅه دمخه دخپل ورور شهرت ننګیال صاحب دکتنو، هڅونو اولارښوونو څخه مننه کوم، اود ستر ادیب عبدالقادر خټک داوینا را یادوم چی

«جی دما ته زما عیب پیشکش راوړی
ددی هسی یار له خدایه په غوښته یم»

اوددغه وروردخپنوکتنو په هکله چی تولی ئی دده دښوپیرزوینو څرګندوی دی یادونه کوو چی:

۱- په مجله کی دڅه خبرول هغه شی ته دارزښت ورګولوپه معنا نه وی دنمونی په توګه لکه دالحاج تارشی لیکنه (نظری به اظهارات اخیرنجیب مزدور) مضمون چی ورسره پرله پسی په څوګڼوکی مونږ دمزدورنجیب عکس هم خپورکړ اویالکه (درا جیوګاندی حکومت دزوال په لور) مضمون سره چی دراجیوعکس هم - چاپ شوی دی خودی دوارودعکسونوچاپ ول دغو دوومزدورانوته ددرنښت په مفهوم ندی همدا راز هیڅوک دا ادعا نشی کولای چی ورورتارشی اوورورننګیال دی دومره وزګار ووچی ددغو دوارو مزدورانو، حکومت اوددوی دوینا وپه هکله دومره زحمت ګاللی، خپل اودلوستونکو وخت ئی پری ضایع کړی دی!!

۲- مولانا صاحب محمدحنیف "حنیف" په خپله لیکنه کی ددښرشومقالوله راتولونکی څخه کومه هیله اوګیله نده کړی، بلکه غوښتی ئی دی چی د(۳۰)شالو دکره کتنی په ترڅ کی درژیم جنایتونه، په تولوبرخوکی اوپه ځانګړی توګه دفرهنګ او ادبیاتو په برخه کی په ګوته کـــړي.

۳- مولانا صاحب ادعا نده کړی چی داحق تلفی ګوندی یوازې داستا دخلیلی په حق کی شوی ځکه چی مولانا صاحب په یوه کتابکی چی دمزدوررژیم لخوا چاپ شوی دحق تلفیو یوه ګوښه په ګوته کړی اوکه ئی هغه تولی حق تلفیانی چه دفرهنګ او ادبیاتو په برخه کی شوی، په ګوته کړی وای نوله مخکوی څخه به اویا منه کاغذ جوړ وای.

زمونږ لیکوال ورونه هم باید لکه مولانا صاحب هرهغه خیانت اوجنایت چه مزدوررژیم او روسانئی مرتکب شوی له یوی مخی خلکوته په ګوته کړی، لکه چه همداسی کوی هم.

مجاهدوروربنا غلی ننګیال صاحب!

زه فکر کوم چی ستا سواو مولانا صاحب خبره یوه ده، ستاسو او دمولانا صاحب کره کتنه دواړه په دی برخه کی دیوه شی څرګندوی کوی مګر په یوه توپیر چی تاسو (پاک فر) دمولوی صاحب نه زیات پیژنی اومولانا صاحب حنیف پرته له پیژندګلونه دده داکاریوه جفا ګڼلی ده.

مولانا صاحب دخپلی کره کتنی (نقد) په یوه برخه کی ده پاک فر اودهغه په شان دنورو

تالی څهونه په هکله داسی لیکی چه:
«مګراسف انګیز اینا ست که عاملین این شیو، ناپمردانه بروفق دستور بادار ان شان دست وآستین را برزده اندوبه کشتن وسوختن فرهنګ وادب ملی شان درتلاش اندوبا چشمان بسته مانند اسپ ګادی درجاده٬ بردګی قمچین شده اند، نه از ګذشته شرم دارند ونه از آینده هراس»
(خودتاسف ور خبره داده چه ددغه ناځوانمردانه کار عاملین چه دخپلو بادارانو په لارښوونه لستونی رانغښتی اودملی فرهنګ اوادب په وژلوا وسوځولو هڅه کوی اولکه دګادیو (تانګو) اسونه په پټو سترګو دغلامی په سرک په مندو شوی دی، نه پخپلو تیروکړوشرمیږی اونه له راتلونکی نه ویریږی)
۴ـ ماسره داویره ده چی ددغو ټکولیکنه دهغه څه په هکله چه په مجله کی چاپ شوی اویاوروسته چاپیږی«تخ»اونیګه ونه ګڼل شی۰
برعکس زه عقیده لرم لکه څرنګه چی عرب وائی:«من المناقشة تنبثق النور» جوړونکی نقد، دبر اصلاحات مینځ ته راوړی اوحتی شائی چهادی مطبوعاتوکی به دلومړی ځل لپاره زه هغه مسئول مدیریم چی پخپله یوه سرمقاله نقدخپروی چه دادیوه ځوان داکتر چی آرزوینی نومیږی دمجلی اداریته د (نقددستوری برنو شتارهای ګذشته) ترسرلیک لاندی دمیثاق خون دمجلی په ۲۹ او ۳۰ ګڼی کی چاپ شوی دی۰
۵ـ همدا راز زه پدی عقیده یم څوک چی بنو څه دنشر لپاره ولیږی، له خپریدو څخه وروسته یی بایددخلکودرای اونظر څرګندولو حق سلب نکړی دچاپ نه وروسته، هغه لیکنه دتولو لوستونکو«مشاع حق»ګرځی که څیری یولیکوال له دی ویریږی چی لیکنه بی دنورو په نقد زپانمنه کیږی نه به داوی چی هغه لیکنه پخپله المارئ یا دکورپه تاقچه کی خوندی کړی ځکه چه دهیڅ یوی لیکنی په تنده داعبارت نه دی لیکل شوی چی "دنقد حق محفوظ دی"۰
محترم وروز شهرت صاحب اودمجلی درنولوستونکو!
۶ـ غوښتنه جی دځوکرښونه زیات ولیکم خودموضوع داوږدیدو څخه بښنه غواړم خویوتکی بیا هم زیاتوم که ددښمن لخوا هم یوښه شی خپور شی مونږته دانه ښائی پدی نامه چی داچاپ دمزدور رژیم دچاپخانی دی حلبیا یړی وباسو بلکه لازمه ده چی تل دعدالت اوانصاف مراعات وکړو، ځکه چه الله جل جلاله فرمایی:
«ولایجرمنکم شنآن قوم علی الاتعدلوا اعدلوا هواقرب للتقوی واتقواالله ان الله خبیربما تعملون»
(او تاسو باعث نکړی تاسي دښمني دیوه قوم پدی باندي چه عدل (انصاف) به ونه کړی تاسي، عدل (انصاف) وکړي تاسی!، همدغه (عدل) دیر نژدی دی تقوی (پرهیزګاری) ته او ویریږی تاسي له الله، بیشکه چه الله ښه خبردار دی په هغو اعمالو چه کوی ئي تاسي.

"ف ـ فاضل"

ما سی جنګیم تا روسیه را برانیم و اسلام سازش ناپذیر را مستقر سازیم، نه اینکه سی جنګیم تا روسیه را مجبور به حل سیاسی کنیم

«مجله میثاق خون»

مرحوم مولینا خسته در برابر کمونستها

مولوی محمدحنیف (حنیف)

از ثلث اول این قرن باینطرف مرد بادرد و درویش مشربی در مرکز ولایت بلخ زیست داشت که بنام مولینا خال محمد خسته یاد میشد و باعث افتخار مردم آن خطه بود.

این مرد ژولیده اما دانشمند ومبارز ازیک خاندان بسیار مستضعف سر بالا کرده بود و بعد از آنکه قرآن مجید را به حافظه سپرد و در داخل کشور از علوم متداوله اسلامی بهره ها برداشت سوی سر زمین هند شتافت و تحصیلاتش را در مدارس آنجا بپایان رسانید و حینیکه بوطن برگشت در شهر مزارشریف، در مدرسه اسدیه بحیث استاد به تربیه اولاد وطن زانو زد.

نویسنده که از تلامیذ شان میباشم بیاد دارم که آن شخصیت بیدار دل و بالغ نظر همه شاگردان خود را گرویده لطف ومرحمت خود ساخته بود، در پروگرام های درسی آن مدرسه هر مضمونیکه باو سپرده میشد و لوکه فقه شریف هم می بود در خلال درس رشتهٔ بحث وسخن را پیرامون موضوعات حق شناسی آزادی،وطن دوستی و حق ستانی می کشید بویژه که مضمون تاریخ وادب را باختیارش می گذاشتند آنگاه بود که سرسلسلهٔ مطلوبی بدستش میرسید و بموضوعات حساس سلحشوری و حراست از دین، ناموس و فرهنگ بیشتر تماس می گرفت.

مثلاً اگر بیتی از یکی از قصاید سبعهٔ معلقه را که در آن شاعر موضوع بهادری، سوار کاری، تبارز، و دفاع و حراست از مراتع و خیمه گاه ها را گنجانیده بود تحت بحث و فحص می گرفت میدیدیم که گویا مولینا خودش با شمشیر و سپر در پیشگاه خیام قبیله اش قیام کرده است، یعنی درس های او همه گیرنده بیدار کننده، قیام آموز و سنگر ساز بود.

او مدت ها در شهر مزار شریف در مدرسهٔ بنام «مدرسهٔ خواجه ـ خیران» در حجره محقری روی بوریا می نشست و با لب نان خشکی میساخت اما آن ساحهٔ بوریا کمینگاه و سنگرش بود مراجعین را درس هشیاری میداد خصوصاً از هجوم کمونست ها ولو که در آن آوان خیلی پیچیده و پوشیده هم بود آگاهی میداد شب و روز علیهٔ بیخدایان در پی جبهه سازی، دیده میشد، در ایام جمعه از فراز منبر روضه علی کرم الله و جهه بموعظه های داغ می پرداخت و بیشتر سخنانش کوبنده، ملحد سوز و کمونست کش بود.

گذشته از شاگردانش مردم بلخ او را سخت دوست داشتند.

چنانچه در همان دورهٔ شورا که روس ها ماهرانه بگردهٔ حکومت کابل سوار شده بودند و در شورا برای عدهٔ از نمک خواران کا، جی، بی چوکی میپالیدند مولینای ما بحیث نماینده منتخب مردم مرکز ولایت باستانی بلخ قد علم کرده و باصطلاح بحیث خار بغل کمونستها کرسی را در پارلمان تصاحب نمود و در آن دوره با دانش و فصاحتی که داشت در برابر کمونستها جبهه گرفت و کمونستها همچنان یک درد بی درمانرا یافته بودند که نه به زور نه بزاری و نه بزر رام میشد و هنگامیکه یک دوره دیگر شورا آغاز مییافت او باز خویشتن را برای خدمت مردم بلخ کاندید نمود و مردم هم با کمال دلچسپی بانتخاب او آمادگی گرفتند اما چون مزدوران کا، جی، بی دست اندر کار بودند تا پیروان هورا گوی را رویکار آورند بویژه میخواستند درشورا برای یک جفت بردگان خود (ببرک و اناهیتا) جای پائی پیدا کنند سخت اندر پی مولینا افتادند و حکومت وقت را که به دهل ماسکو در رقص بود واداشتند تا پلان ناکامی مولینا را طرح نمایند و آتش احساسات هوا خواهان او را خاموش سازند.

چنانچه با همه بی‌شرمی و باصطلاح پوست سگ را بروکشیده توسط مراجع مزدور نام آن مرد شصت ساله را به قرعه خدمت عسکری برابر نمودند و با این هنر شرمگین اورا از حوزهٔ انتخاباتی محروم و احساسات مردم بلخ را زیر پا کردند.

امامولینااز این دستیازی‌های ناجوانمردانه و کفر آلود از پا نمی نشست و هنوز سنگرش داغتر میشد، چنانچه حینیکه این دروازه را برویش بستند او در کابل آمد و جریده (وحدت) را تاسیس کرد و با مضامین آتشگون آن در برابر ملحدین سنگر گرفت و بکوفتن پروگرام های کمونستی گرم‌تر شد و در آن روزگار بود که مولینا کتابی بنام (معاصرین سخنور) تالیف و شرح زندگی مشاهیر و سخنوران عالیقدر أم‌البلاد را در آن درج نمود و در رواق کاخ فرهنگ و ادب آن بوم و بر چلچراغی رامتجلی ساخت اما چون دستگاه طباعتی کابل بصورت مستقیم یا غیر مستقیم بدست کمونستهای فرهنگ‌کش بود حین طبع و نشر در کتاب مذکور بی ایمانانه قلم زدند، مضامین آنرا مسخ کردند، بسا موضوعات آنرا از بین بردند و ابتر و مثله اش کردند که از این شیوهٔ خبیثانه مولینا تا آخر عمر متاثر بود.

و به همین سلسله روزی یک چکامه گیرا و شیوای مولینای مرحوم در یکی از روز نامه ها به نشر رسید این عناصر مساخ و عصیانگر که در کمین مولینا نشسته بودند پیرامون یک بیت آن چکامه هیاهوئی را براه انداختند بویژه عدهٔ از منفی بافان بی محتوا که از پیرو گرامهای ملحد پیننا واقف بودند در مورد، اضافه رویها و اضافه گوئیها کردند و هر چند مولینا از آن بیت پر معنی وبا احتوای خود روی اسناد دفاع کرد بیشتر پافشاری نمودند حتی نزدیک بود بنام اینکه مولینا طبقهٔ را توهین کرده است کار را به جزائی باب القاضی بکشند و مولینا را بزانو در آورند مگر بعضی از حقیقت جویان بالغ نظر بسر وقت مولینا رسیدند و بمردم فهماندند که گپ چیست و مولینا را از آن کشا کش رهائی دادند.

بالجمله آن عالم سخنور را آرام نمیگذاشتند گاهی از یک ناحیه به مقام او حمله میکردند و زمانی از ناحیه دیگر او را در مضیقه می گرفتند، اما آن مرد سنگردار مانند کوه تمکین و وقار از جای نمی جنبید و از راهیکه در آن گام برداشته بود باز نمی‌گشت طوریکه خودش گفته .

من خسته گدایم، کوه فسرده پایم
صد سیل فتنه بینم بر جا قرار باشم

مرحوم مولینا ضمن صحبت هایش علت سرکوب شدن ملت بخارا و خیوا را بمردم تفسیر میکرد و درس انتباه میداد و هجوم ناگهانی روس را بوطن پیش گوئی مینمود و می‌گفت عنقریب است سیل مدهش و خانه بر انداز الحاد سرازیر میشود باید این ملت مانند پدران سلحشور و تاریخسازشان آماده قیام باشند.

او در عین مبارزات و زد و بندهای که با هوا داران روس داشت خودش در فقر و فاقه پیچیده بود لاکن درپرتو مناعت طبع با استغنا زندگی بسر میبرد یعنی مردی بود که از خانهٔ فقیری سر بلند کرد، با لباس فقر علیه باطل مجادله نمود و درکلبه فقیری بدیگر عالم خرامید، بیادم است حینیکه تابوت آن مبارز راه حق را در کنار تپه بالاحصار کابل بخاک سپردیم و بالای تربتش چند نفر دانشمند اظهار تأسف کردند یک جوان کابلی بی اختیار فریاد زد: مولینا شصت و چند سال جان کند و امروز آرام شد . که این سخن حکایه از زندگی قلندرانه او میکرد.

مرمولینا را در سلسله دیگر آثارش مانند خمستان، رمز حیات و غیره رسالهٔ بود بنام (نظم الحیات) و کتابهائی بنام های (بوقلمون) و (دبیرستان بلخ) که واقعاً هر یک بمنظور تنظیم زندگی مردم ما وتحذیر از آمدن مسلک الحادی مضامین جوشان وتندی داشت اما از اثر عدم موافقه مطبوعات مزدور جامهٔ طبع نپوشیدند و اثر دیگری او بنام (یادی از رفته گان) بود که گوشهٔ از مقام ادب و فرهنگ جامعه ظلم زدهٔ ما را روشن میساخت بصورت محدودی نشر ودو باره چیده شد.

خلاصه اینکه مرحوم مولینا در زندگی به بسا ضررهای مادی و معنوی مواجه شدوبا اینکه تخلص خسته داشت اما در مبارزات علیه این بهره کشان برده ساز هیچ خسته نشد که بالاخره مردانه از همین سنگر بر خاست و بآغوش گورآرمید.

اما چون این مسخ کنندگان گستاخ و بی حیا واقف بودند که افکار آن عاشق دین و وطن در مغز های مردم ما جا دارد و نزد همه محفوظ و گرامی است بعد از کودتای منحوس ثور بزعم خوددر فکر آن شدند که چگونه دل و دماغ مردم را از فکر جاویدانی او بشویند روی دیده درائی و منافقت ها که شیوه بنیادی کمونستی است طوریکه در حق اکثر دانشمندان وطن از آن کار گرفته اند لذا گاهی در پی برگذاری سالگرد مولیناً برآمدند و زمانی فوتوی او را با کلیشه های آثارش از عقب شیشه تلویزون نشان دادند و کتابخانهٔ را در شهر مزار شریف بنام او نامگذاری نمودند تا بتوانند با این شیوه های فریبنده بمردم بفهمانند که مولینا همسنگر و همفکرشان بوده و بدینوسیله در پیکر اخلاص مردم لطمهٔ وارد کنند. اما کجا میتوانند چراغی را که مرحوم مولینا روشن کرده است خاموش بسازند.

په ژوندانه کی د ایمان نقش

زیارن :
شهید محمدولی (ثاقب)

نفسي ډاډ او روحي آرامتیا

هوالذی انزل السکینة فی قلوب المومنین لیزدادو ایماناً مع ایمانهم « قرآن کریم »

بې له ډاډ څخه نیکمرغي نشته :-

په تیرو کلونو کی می یوه په زړه پوری څیړنه او بحث چی یو امریکائی مشهور ډاکتر لیکلی ؤ د « المختار » په مجلی کی ، ولوست چی هغه داسی ویلی ؤ : یو ځل می د دنیوی نعمتونو او داسی پاکو ، طیبو څیزونو لپاره د ځوانی په زمانه کی یو جدول ترتیب او وضع کړ ، او د هغو دنیوی هیلو سلسله چی هیڅ څوک تری انکار نه لری په دی ډول ولیکله : روغتیا ، مینه ، نطری استعداد ، قوت ، قدرت ، ثروت پیدائی ، او د خلکو په منځ کی شهرت او نفوذ ، بیا می دا جدول په ډیری مغرورتیا ، او ویاړلی ، یو پوه او حکیم سپین ږیری ته ور وښود .

زما دی سپین ږیری دوست راته وویل : دا یو تقریباً ابتکاری جدول دی او په دی ډول تر تیب شوی چی چندپالی خو بد له دی خو داسی راته بریښی چی یو اساسی او مهم عنصر مو هیر کړیدی . چی له هغه پرته ستا ، جدول یو داسی دروند پیتی ګرځی چی هیڅ څوک به ئی د پورته کولو وسه ونه لری ، بیا ئی قلم واخیست اوپه ټول جدول باندی ئی راکاږه ، او د هغه په ځای ئی دا لاندی دوه کلمی و لیکلی « نفسی اطمینان » . او زیاته ئی کړه چی پوازی همدغه ریښتنی سوغات دی چی خدای پاک ئی خپلو صالحالو بندګانو او واقعی دوستانو ته ورکوی او په دی کی کوم شک نشته چی خدای پاک ډیرو ته ذکاوت ، زیات مال او شته ، ورکوی او په خلکوکی شهرت پیدا کول هم نادره شی نه دی اما د زړه آرامتیا او روحی ډاډ ، اونفسی اطمئنان هر چا ته په تاکلی اندازی ورکوی .

او په ضوموع باندی دزیاتی رنا اچولو لپاره یی دا هم ور زیاته کړه چی : دا خبره زما شخصی نظریه نه ده بلکه زه له یو نقل کونکی پرته بل څه نه یم ، او دا خبره له مزاییرو، او له« اوریلیوس »او له « لارنس » څخه راانقلوم ، دی ټولو پوهانو اوحکماؤ ویلی دی چی : ای زموږ پالو نکیه خدایه ، د دنیوی ژولد ټول نعمتونه د احمقالو او ناپوهانو تر پښو لاندی کړه! او مونږ ته بی اضطرابه ، او ډاډه زړه را په برخه کړه »

ما ددی سپین ږیری خبره په دی وخت کی په ډیری سختی منلی شوله ، خواوس،له نمی پیری شخصی

تجربو او دقیقو پاملرنې څخه چې د ژوند بهیر ته یې کړې او وروسته له زیاتو مشاهداتو څخه پوهیږم چې د شرافتمندانه او درناوي ژوند لپاره نفسي اطمئنان او روحي آرامتیا زیاته ضرور ، او لوړ هدف او غایه ګڼل کیږي ، او همدا اوس په دې باور لرم چې ټولې هغه بېګنې او اهداف چې د فرد د نفسي ډاډ او روحي آرامتیا سبب نشي کوم ضرورت ورته، نه لیدل کیږي،او دا ډیر مشاهده او لیدل شوي چې د زړه د ډاډ او د نفسي آرامتیا ګټلونه بې د ثروت او بډاینې له مرستې څخه خوړیدلی شي، آن تر دې چې بې له روغتیا او صحت څخه تر ګوتو کیدای شي او د خاطر کرارۍ او روحي اطمئنان ، او قلبي ډاډ کولای شي چې تورتاریکه سمڅ او غار په لوړې ماڼۍ واړوي ، اما له هغه محرومتیا کولی شي چې د زمامدار لرونکو دنګې ماڼۍ او قصرونه په قفس او بندیخانې تبدیل کړي .

دا وینا د داسې انسان ده چې د امریکا په څیر هیواد میشته او اوسیږي ، هغه امریکا چې هغه د زیاتې هوساینې ، بډاینې ، ثروت ، شتو ، او سرو ، سپینو زرو هیواد دی ، او همدا رنګه د بې قیده او قیودو ازادۍ مملکت دی ، هغه دا خبره او وینا له ډیرو تجربو ، ممارست او د ژوند له کاروبار سره له بلدیدو وروسته کړې ده ، نو هغه په ژوند کې له نفسي ارامتیا او روحي ډاډ څخه زیات بل څیز ارزښتناک او په نه دی لیدلی، او دا خبره د داسې یو پوه او حکیم خبره ده چې په هغې باندې د عبرت اخیستلو لپاره ، او د ګټو تر لاسه کولو په غرض مو دلته را نقل کړه حکمت د مومن ورک شوی مال دی هر چیری یې چې ، پیدا کړي ، له هر چا څخه هغه زیات بنائیږي »

له ایمان څخه پرته د نفسي اطمینان خاوند څوک نشي کیدای :

په دې کې کوم شک نشته چې د نیکمرغۍ ډیره مهمه او لومړنۍ سرچینه نفسي ډاډ او روحي اطمئنان دی ، خو په څه ډول هغې ته انسان لاره پیداکړي ، په داسې حال کې چې هغه نه د ذکاوت ، او نه د علم او پوهې او نه د صحت او روغتیا ، نه د پیاوړتیا ، قوت ، شهرت او جاه و جلال په مرسته ترلاسه کیدای شي او نه یې ثمره ګڼل کیږي ، او نه د لویو مادي ګټو محصول شمیرل کیږي؟!

مونږ په کامله ډاډ باندې ددې پوښتنې ځواب وایو : او هغه دا چې، نفسي ارامش ،او روحي ډاډ ، یوازې یوه، سرچینه او مصدر لري ، چې په ددې هکله دوهم مصدر وجود نه لري،او په خدای پاک باندې او د قیامت په ورځې باندې له ایمان څخه عبارت دی . داسې ټینګ او کلک ایمان چې شک او تردد ئې متزلزله نشي کړای ، او نه نفاق وکولی شي چې د هغه صفاتوب او ځلا، خړه پړه او او مکدره کړي .

او دا،داسې څیز دی چې د ژوند واقع شهادت پرې والی او د اعتماد وړ تاریخ یې تائیدوی او هرپوه او منصف انسان یې په خپل ځان ، او خپل چاپیریال کې د سر په سترګو ، وینې .

ورځني ژوند مونږ ته په دې پوهولی بولي چې کوم انسانان چې په تشویش ، اضطراب د حقارت د احساس په رنځ اخته دي ، هغه کسان دي چې د ایمان له حلاوت څخه محروم او له یقین څخه کومه برخه نه لري.

ددې خلکو ژوند که څه هم ، دولت،دول ، لذتونه ، اخلې او د مادي ژوند ټول وسائل ورته مهیاوي هم نه کوم خوند لري نه ذائقه ، ځکه چې هغوی د ژوند په معنی نه دي پوهیدلي او د هغه لپاره کوم هدف نه پیژني ، او په اسرارو باندې ئې خبر نه دي ، نو له دې ټولو څخه وروسته په څرګنده دوی وکولی شي چې نفسي ډاډ او روحي ، آرامتیا ، ترګوتو کړي ؟ .

دا نفسي ارامتیا او روحي اطمینان یوه میوه ده له ارزښتناکه میوو د ایمان څخه ، او د توحید د هغې پاکوزه ولې

چې دخدای په اذن په هر وخت کې موږ لرونکي وي .

نوقلبي ارامتيا داسې يوه اسمانې نفحه ده چې دځمکې په اهل دمومنانو په زړونو رانازلېږي ، څوپورې ثابت قدمه وي ، په داسې حال کې چې نور خلک په اضطراب اوناارامۍ کې ژوند کوي ، خوښ اوراضي اوسي په داسې حال کې چې نور خلک ناراضه وي ، يقين اوباورولري په داسې وخت کې چې په نوروخلکو شک او ترديدونو بريد خښ کړی وي ، دصبر اوحوصلې خاوندان شي ، په داسې حال کې نور خلک دجزعې فزعې اونالښت په حال شې اوورځې تېروي .

حلېم اوزغمولکی وي په داسې وخت کې چې نوروخلکو دتېرې او تجاوز لاره غوره کړې وي .

همدغه نفسي ارامتيا اوروحي داډ ؤچې دهجرت په ورځ کې يې دپيغمبر صلی الله عليه وسلم زړه ښاد اوآباد کړی ؤ نوهيڅ ويرې او ډار هغه ته لارپيدا نه کړه ، اونه غم او حزن ځای پکښې وينو ، اونه يې زړه ته اضطراب او نا ارامي ورننوتله ، « فقدنصره الله اذاخرجه الذين كفروا ثاني اثنين اذهما في الغار اذيقول لصاحبه لاتحزن ان الله معنا » په رښتيا سره چې خدای پاک هغه نصرت او مرسته ورکړه په هغه وخت کې چې کافرانو ، دی « محمد » په داسې حال کې له « مکې » څخه وويست چې ددوه تنو دوهم تن ؤ اوهغه وخت چې دواړه د « ثور » په غارکې ؤ ، هغه وخت چې خپل ملگري ته يې وويل مه غمگينه کېږه ، ځکه چې په رښتيا سره چې خدای پاک له مونږ سره دی »

په ملگري يې يعنې ابوبکر صديق (رض) په دې وخت کې دويرې او ډار ننبانې له دخپل ژوند اوځان په خاطر بلکه دپيغمبر صلی الله عيله وسلم اودحق ددعوت دسرنوشت له کبله ، ښکاره اوظاهره شوې ، ترڅو چې پيغمبر صلی الله عليه وسلم ته يې په داسې حال کې چې دښمنان يې دغارپه خوله کې په ځار بوختؤ او دوی يې لټول۔ وويل چې ای دخدای رسوله ! که چيرته کوم يو يې ښکته خپلو پښوته وگوري هرو مرو مونږ ويني ، پيغمبر صلی الله عليه وسلم د هغه دډاډگيرلي ، اوتسل لپاره ورته وويل : « ای ابوبکره ! څه فکر کوې دهغه دوه تنو په هکله چې خدای ئې دريم وی؟» داهغه روحي ډاډاواطمئنان دی چې دخدای رحمت دی ، او هغه نور او رناده چې ويرول شوي هغه پناه ورورې او ، مضطرب زړه پرې ارامېږي ، اوسترې ، ستومانه پرې راحت مومي ، اوکمزوري يې وزله يې زورور اوبډای کېږي ، اوشکمن متردد حيران انسان يې لاره پيداکوي .

دا اطمئنان اونفسي ارامتيا ؛ دجنت په لوري يووړدی چې خدای پاک هغه دمومنانو لپاره خلاص کړی او دهغه له لارې په دوی بانندې دجنت وږمې چلېږي ، او پلوشې يې پرې لږېږي ، او دعطر و بوی يې په مشامونو بانندې لږېږي څوپورې دهغو دښواعمالو نېکه جزاء څه ناڅه په دې جهان کې ورکړي ، او دهغه جهان دبې پايه نعمتونو يوه وړه نمونه وروښيي ، اوله دې نعمتونو اوورمو څخه خوندواخلي ، روح ، اونفس پرې معطره وگرځېږي ، او په امان او سلامتی کې ژوند وکړي .

مؤمن سره د اطمئنان أسباب :

امکان لري چې کوم پوښتنې کوونکی وپوښتي چې : څرنګه او ولې دې مومن ، له نورو خلکو پرته دنفسي ډاډ او ، روحي ارامتياوړوی ؟ او ولې ، انسان نفسي کرارتيا ، او روحي اطمئنان په علم اوثقافت کې نشي پيداکولی ، او ، دعلمي پرمختگ په نتيجه کې يې چې دژوند لپاره يې زيات وسائل برابر کړي ، او هغه ته يې ښائسته څيره اوغوره بڼه وربښلې۔ نشي لاس ته ورولی ؟ .

ددې لپاره چې دې پوښتنې ته مو ، په ښه توگه ځواب ورکړی وي ، مونږ په مجبوريو ، چې څه ناڅه په هغه اسبابو او لاروچې مومن ته يې دا اهليت اوشخصيت ورپه برخه کړی چې له نورو خلکو پرته

دی دنفسی ارامتیا اوروحی اطمئنان وربی گرځولی-رنا واچوو او دادی چی په دی ترگه بیانیږی :

مؤمن دفطرت غږته لبیک وایی :

دمؤمن او مسلمان دنفسی اطمئنان او دروحی ډاډ لمرلی سبب دادی چی هغه ، خپل فطرت ته چی خدای پری پیداکړی هدایت شوی او لاره یی ورته پیداکړی ده ، او داهغه فطرت دی چی دټولو کائناتو له طبیعت سره کاملاً توافق لری ، اودهغو له موافق جهت اوخوا سره په ډیره کامله اومنظمه توگه حرکت کوی ، نوله دی کبله ، یومسلمان او مومن له خپل فطرت سره په صلح اوسلام کی ژوند کوی له دجگړی ، او منا زعی په حال کی .

دالسان په فطرت کی داسی تشی شته چی علم ، فلسفه اوعمومی ثقافت او پوهه یی تشی ډکولی ، بلکی یوازنی څیز چی دهغو دډکولو وسه لری په خدای باندی له ایمان درلودلو څخه عبارت دی .

او همدار نگه دالسان فطرت پرله پسی ودی توب ، تږی والی احساسوی چی دهغه دبی نظمۍ اوگډوډی سبب کیږی داتر هغه وخته پوری چی څو د خدای په لوری له وی هدایت شوی ، او هغه ته یی مخه له وی کړی .

نو یوازی همدلته یی ستومالی وځی ، اوستړیتوب ئی په راحت بدلیږی ، او تندهیی ماتیږی ، او له ویری او دار څخه په امن کیږی ، او دلته له بی لاری او حیرانی څخه په لار اود ډاډ خاوند گرزی ، او له تیت و پرک توب څخه وروسته استقرار مومی ، اوله نفسی اضطرار او روحی نا آرامی له وروسته مطمئن کیږی ، او د تحیر او هک پک حیرانی په دښته کی لهسرگردانه گرځیدو وروسته خپل کور اصلی هیواد ته رسیږی ، او د دی پردیسانولکی مسافری ، امسایی لهلاسه غورزیږی او د لری مسافرخپل اصلی وطن ته د ورتگ په څیر یی سترگی روښانه کیږی .

کله چی السان د خپل پروردگار په لوری - په داسی حال کی چی هغه د غاړی له رگ څخه ورته نږدی دی — هدایت نشی ، څومره د بد بختی او بد مرغی ژوند بهولری ، او څومره بهدی بدنصیبی خاوند وی او زهار او کوښښ به یی بی برکته او بی گټمی وی .

دا ډول السان بههیڅ وخت نیکمرغی به خپلو سترگو و نه گوری ، او هیڅ کله به د ډاډ اواطمئنان خاوند نشی ، او حقیقت ته به وله رسیږی حتی آن تر دی چی هیڅ وخت به و نشی کړای چی د خپل ځان په حقیقت ، و پوهیږی ، « کالذین نسوا الله فأنساهم انفسهم » دهغه کسانو په څیر چی خدای یی هیر کړی ، نو په حقیقت کی خپل نفسو نه هیر کړل »

لو ته داسی انسان په خیال کی ونیسه ! چی ژوند کوی ، سترگی غړوی اوخپل ځان تری ورک وی ، په داسی حال کی چی ، د خلکو په نظر او دده په خپل خیال هغه یو پوه او عاقل موجود او السان گڼل کیږی ، او لیدونکی او اوریدونکی شمیرل کیږی ، بلکه دا ډیره ممکنه ده چی هغهٔ پوهنتونی او مثقفوی ، آن لاتردی چی امکان لری په علومو او ادب کی لوی « دکتور » وی .

لو څرنگه به السان خپل ورک شوی ځان را پیدا کړی په داسی حال کی چی هغه و نه پیژنی ؟ او څرنگه به هغه وپیژنی په داسی حال کی هغه یی د زرگونو ، د غرور ، تکبر ، او لویی په پردو کی رانغاړلی او پټ کړی وی ؟ او یا له هغه څخه د ناوړه هیلو په پروی او په حسی لذتونو او خوندو کی ددوبیدو په سبب ، او د ختین جسد د غوښتنو له کبله بی پروا شوی او تری غافل شوی وی ، او دخپل نفس د روحی اړخ غوښتنی ، هیلی ، بی بیخی هیر کړی وی ، . . . . .

السان یو عجیبه مخلوق دی ، په ده کی د ځمکی یوموټی خاوره او د آسمانی روح یوه نفحه یو ځای

کړای شوی دی نو هغه څوک چې یوازې د ختې او خاورې پهخوا او اړخ بې‌پوهشی،اودروح‌خواهیره‌کړی، هغه په دی له دی بریالی شوی چه د انسان حقیقت وپېژني ،

او هغه څوک چې د انسان د وجود خاورین جزء روزي ، او د څمکې له لمتولو څخه یې خړوبه کوي ، او دروحی اړخ غذاءیې چې په خدای باندی له ایمان‌څخه‌عبارت او د هغه له پیژندلی څخه مطلب ده ـ له برابروي ، هغه په حقیقت کې د انسان د فطرت حق نه دی اداء کړی ، اوقدر ئی‌نه‌دی پیژندلی او له هغه څه څخه یی محروم کړی چې په هغه باندی یې ژوند ساتل کیده ، او موجودیت یې ور پوری تړلی دی .

ابن قیم رحمت‌الله‌علیه وایی : ـ په زړه کې داسې تیت او پرکوالی دی چې خدای پاک ته له مخه کولو پرته په بل څیز نشی راټولیدلی ،او په هغه کې داسې وحشت پروت وی چې یې د خدای له انس او محبت څخه پرته په‌کوم بل څیز له رالیږی او په هغه کې داسې حزن اوغم دی چې یوازې د خدای پاک د پیژندلی او هغه سره په رښتینې معاملې سرور او خوشالي باندی له منځه ځي ، او په هغه‌کې داسې اضطراب دی چې د خدای له نږدیوالی او د هغه په لوری له تیښتې څخه غیر په بل څیز نه ارامیږي ، او په هغه کې د حسرتونو داسې سوځونکې اور دی‌چې یې د هغه‌له رضا ، په‌اوامرواونواهیو او تقدیر باندی یې له خوښیدلو ،او هغه سره له مخامخ کیدو پوری له صبر څخه پرته په بل هیڅ کوم څیز مړ نشی کړای او په هغه کې دارنګه فاقه او لوږه‌شته چې‌د خدای پاک له مینې او هغه ته رجوع کول او له هغه سره په اخلاص‌اوصداقت څخه پرته‌په‌بل هیڅ څیز باندی‌نشی مړیدی او غنی کیدای ،که چیرته دنیا او ټول هغه څه چې په هغې کې شته ده ته ورکړای شی ، هیڅ وخت به یې دا فاقې او لوږه جبیره نشی کړای »

داوینا یوازی‌دیوه پوه اوعالم وینا نه ده بلکې دداسې پوهان او عالم خبره ده چې شخصا یې دهغې خوند څکلی او لیدلی ، او تجربه یې کړیده ، او له خپلی نفسی خبرتیا او هغه څه څخه وینا کوی چې په خپل ځان او نفس کې یې احساس او مشاهده کړی ، او د خپل چاپیریال په وګړو کې یې د سر په سترګو کتلی .

د انسان اصیل فطرت به هیڅ وخت داده او ارامه نشی مګر په هغه صورت کې چې خدای پاک له هدایت‌او په هغه باندی‌ایمان راوړی او هغه ته پناه وروړی ،هغه ته‌امید او له عذاب څخه ئی ویره ولری .

دا هغه فطرت دی چې د جاهلیت دزمانې عربانو حتی‌دمکابری او عناد په اساس هم نشوه کولی چې له هغه څخه انکار وکړي : « و لئن سألتهم من خلق السموات والارض و سخر الشمس والقمر لیقولن : الله »

که چیرته،هغوی و پوښتی‌چې اسمانونه او ځمکه چاپیدا کړی ؟ او لمر او سپوږمی، چا مسخره کړی دی؟ هرومرو به دوی ووایی چې : خدای پاک »

امکان‌لری چې په دی فطرت‌باندی د شبهاتو زنګونه او د ناوړه‌خوښتنو. او شهواتو ګردونه پریوځی‌اوتړاکم پری وکړی، اوهمدارنګه امکان‌لری چې دهوا ، او هوس ، او د نفس له غیر مشروعو غوښتنو څخه دپیروی په واسطه اودګمانونو او بې ځا یه، تخمینونوپه اساس ، اوپلرونو اونیکو دکور کورانه اوړندو سترګو ، تقلید په وسیلې ، او دقدرت دخاوندانو او دنفوذ لرونکو انسانانو، دبی‌قیدوشرط اطاعت‌اوجاهلانه‌پیروی‌له‌کبله‌منحرفه اوچټل شی ، او همدارنګه انسان‌کله کله دغرور، تکبر په‌رنځ‌اخته‌کیږی، او داسې فکر کوی چې ګواکې دی یومستقل موجود دی او خدای پاک ته کومه اړه نه لری .

اما دلومړوخیزونو، په واسطه

امکان لری چی دانسان اصیل فطرت کمزوری شی خو هیڅ وخت نه مری، له انظارو څخه الوتیا او پټیږی ، اما بیخی له منځه نه ځی، او کله چی انسان دژوند په تکلیفو او سختو کړاوو او هغو مشکلاتو یا لدی اخته شی ، چی په مقابل کی یی مقاومت لشی کولی، په دی ډول چی له خپله وسه او قدرت لری چی ځان تری وژغوری اونه لور خلک کولی شی چی هغه ته نجات ورکړی او دفاع تری وکړی ، په دی وخت کی ټول پسېره سطحی پوټکی له منځه ځی ، او دانسان پټ ، او ځپل شوی فطرت ځان را ښکاره کوی، او ټولی غږیږی پورته کیږی ، اویوازی له خپل پالونکی خدای څخه مرسته غواړی او هغه ته پناه ور وړی، لکه څرنگه ، چی خپله خدای پاک فرمائی: و اذامسکم الضر فی البحر ضل من تدعون الیه الا ایاه « هغه وخت چی په سمندر کی ستاسو ته کوم خطر متوجه شی، ټول هغه معبودان چی تاسی یی عبادت در څخه هیر او ورک کیږی ، مگر یوازی خدای پاک مو په یاد پاتی کیږی او مرسته تری غواړی ! »

دا فطرت دا رنگه حقیقت د ی چی ټول پوهان او محققین د ټولو ولسونو په تاریخ، ادیانو، او مدنیتونو په منځ کی دهغه په موجودیت اتفاق لری ، دوی انسان په ډیری پخوانی زمانی او وختو نو کی وینی چی په خدای یی عقیده درلوده او دهغه عبادت یی کاوه ، او دین یی درلود، تردی چی له مؤرخینو څخه یو لوی پوه مؤرخ داسی وایی : ـ مونږ په تاریخ کی انسانی ټولنه، او ښاروله، له دلگو او لوړ و ما نیو ، پاېریکو او جگو کلا گانو څخه پر ته لید لی دی ، خو هیڅ وخت کوم تا ر یخی ښار له معابدو څخه پرته نه دی را لوځ شوی او نه چا لیدلی دی»

کوم لوی انحراف چی انسانانو په خپل اوږږ تاریخ کی کړید ی ، دانه ؤ چی دخدای پاک له و جود او یا د هغه ، له عبا د ت څخه یی انکار کړی وی ، بلکی دا انحرا ف دتل لپاره په دی ډول ؤ چی له خدای پاک سره به یی نور، ځمکنی یا اسمانی معبودان نیول ، او دمتعددو خدایا نو عبادت به یی کاوه .

له همدی ځای څخه د ټو لو پیغمبرانو او دالهی استاذو لومړ نی او اساسی وظیفه د تاریخ په اوږدو کی دا وه چی خلک د نورو معبو دا نو او دمخلوقاتو له عبادت څخه یوازی دخدای پاک عبادت ور واړوی، او خپلو ولسونو ته د هغوی لمړی خبر دا ؤ چی: ان اعبدوا الله واجتنبوا الطاغوت د خدای عبادت وکړی او له شیطان « او پیروانو څخه یی » ځان وساتی او اجتناب تری وکړی ! »

اعبدوا الله ما لکم من اله غیره د خدای عبادت وکړی ، له هغه څخه پرته ستاسی کوم بل خدای نه لری ! »

له دی کبله قرآن کریم په لمړی درجه کی د خدای پاک د توحید او یووالی او یوازی هغه د عبادت ور گڼلو ، او له هغه څخه د مرستی غوښتلو ، او په هغه باندی باور او توکل کولو او هغه ته د بیرته ورتگ او رجوع کولو موضوگانو ته پاملرنه او توجه کړی او په دوهمه درجه کی یی د خدای پاک د اثبات لپاره دلائل راوړی دی ، ځکه چی دخدای پاک وجود ـ په عامه توگه ـ یو منل شوی حقیقت دی ، او د هغه د اثبات لپاره زیات ضرورت نه احساسیږی . او ، له بلی ناڅیزه ډلی څخه پرته چی هغوی کوم اهمیت او حیثیت هم نه لری ، او له یوی دعوی د اوریدو دی او د تاریخ په اوږدو کی د تل لپاره په اقلیت کی ؤ ، لور هیچ چا د خدای له وجود څخه انکار نه دی کړی ، او نه یی کوی .

ما د یو ملحد چه په دین کی په شک او انکار باندی مشهور ؤ په لیکنه کی عجیبی څو خبری ولوستلی چی هغه د خپلو اثارو له لوستونکو څخه هیله کړی وه ، چی په هغه څه اولیکنو کی چی دی یی خپله په خپل قلم لیکی او له ده څخه ایمان سلبوی او د الحاد جامه او کالی وراغوندی

رښتینی ونه ګڼی ، دی وایی : -

«که چیرته زه له خپل ځان او خپل عقل څخه می وغواړم چی دوی دواړه شک وکړی ، هیڅ وخت به بی ونشی کړای او که چیرته زما ځان او عقل می ، له ما څخه وغواړی چی شک وکړم وبه بی نشم کړای ، که چیرته زه خپل ایمان په خبرو او ویناو ، نفی کوم ، هیڅ کله به دا خپلی ویناوی رښتیا ونه ګڼم ، ځکه چی زما شعور او احساس ، زما له ویناو څخه زیات پیاوړی او یقینی دی ، څه بهوشی که چیرته کوم انسان ووایی چی : دی خپل ځان ، سره مینه نه لری او ښه بی نه ګڼی ، او نه بی ژوند خوښیږی نو ایا ته به هغه رښتینی او صادق وګڼی ؟ ! او آیا هغه به خپل ځان په خپلو خبرو کی صادق وبولی؟ آیا دا امکان لری چی ته زموږ ځانونه او احساس یوازی په تشو ویناګانو نفی کړی ؟ ، لوی حقایق او ارزښتونه څوک نشی کولی چی د الفاظو په مرسته رد او له منځه یی یوسی ، همدارنګه په خدای پیغمبرانو او ادیانو باندی باور او ایمان له داسی لوړو حقایقو څخه دی چی امکان نه لری د الفاظو په وسیله په هغو کی څوک شک او تردید ، واچوی شی ، او یا د کلمو له لاری هغه ، کمزوری کړای شی ، هغه هم داسی کلمی چی د احساساتو په اساس ویل شوی او د خپل مفهوم له اداء کولو څخه عاجزه او د تل لپاره پیچلتیا او ابهام ورسره ملګری وی .

زما ایمان له دی سره مساوی دی چی زه موجود یم ، نو مؤمن یم ، زه فکر کوم ا ځکه زه مؤمن یم ، زه انسان یم لذا مؤمن یم »

هغه چاچی دا څو کلمی لیکلی هغه څوک دی چی له دی وروسته بی بیا د خپل کتاب ډیری پاڼی په داسی څیزونو لړلی چی ټول ئی کفر شک ، او لویه بی لاری ګڼل کیږی خو دده دا اعتراف چی په ډیر صراحت او روښانتیا ئی لیکلی په دی د لالت کوی - لکه څرنګه مو چی مخکی وویل چی د انسان اصلی فطرت داسی یو څیز دی چی د هغه په مقابل کی مقاومت کول زیات ګران کار دی ، او هیڅ څوک به هغه ته ماتی ور نه کړی .

هغه څه چی مونږ یی غواړو په دی ځای کی یادونه تری وکړو دا دی چی انسان نشی کولی ، له ایمان څخه پرته ژوند وکړی ، او یا له هغه خدای څخه پرته ژوند وکړی چی هغه باید تقدیس او د هغه تعظیم وکړی ، او له هغه څخه و ویریږی او هغه ته تمه او هیله ولری ، او بالنه ، عبادت یی وکړی ، او په هغه توکل او باور ولری ، که څه هم داسی خپل معبود د الله په نامه یاد نه کړی ، او که څه هم خپل دی طاعت او انقیاد ته عبادت ونه وایی .

زه افسوس کوم زیات افسوس د هغه مسکینانو لپاره چی خپل فطرت یی بی کاره پریښی او عجیبی ، غریبی پردی یی پری غوړولی ، او پری انبار کړی یی دی ، او خپل زړونه یی تاریکه کړی ، او داسی کوم منفذ یی نه دی پکی پریښی چی د ایمان پلوشی پکی ولویږی ، او رڼایی کړی .

واقعاً دا هغه بد بختان او بد مرغه خلک دی چی خپل فطرت یی له منځه وړی ، او بی علمه ، بی له پوهی او هدایت څخه او بی له یو روښانه کتاب درلودلو څخه د خدای پاک د وجود په باب مناقشی ، خبری او اتری کوی .

زه د داسی خلکو لپاره دوه واری افسوس کوم او حسرت خورم .

لومړی ددی لپاره د دوی په حال حسرت کوم چی دوی د دی دنیا ته راغلل ، او بیا له هغی څخه وویستل شول او مړه شول ، په داسی حال کی چی هغوی د دنیا له یو لوی نعمت او پاک ، طیب څیز څخه بی برخی وانه شوه اخیستلی چی هغه څیز په خدای پاک باندی له ایمان څخه عبارت دی .

دوی رښتیا بدمرغه او محروم خلک دی ، خلک د هغه چاپه باب چی د ژوندله وسائلو او اسبابو څخه کوم

مهم څيز په لاس ور نشي او تری
فوت شي ، داسي وايي چي نيمائي عمر
لي عبث او ضايع شو ، نو د هغه چا
په څه حال وی چی د ژوند روح ،
اودروح ژوند تری ضايع شوی اوفوت
شوی وی ؟ او بل به د هغه چا څه
حال وی چی خپل زړه ئی د ايمان
له بشاشت څخه محروم کړی ؟

دی مسکينانو خپل ځان بايلود
اوخپل وجود يې له لاسه ورکړ ، ،
نو د دی دنياژونداو دهغـی دنياژوند
دواړه يې بايلودل ، تل ژوندی پاتی
کيدل،خلود،هميشه‌والی تری فوت‌شو،نو
دوی‌هرڅه‌له‌لاسه‌ورکړل‌ځکه‌چی‌هغوی
لاترمخه خپل ايمان بايلودلی ؤ .

هغه ځيني الهی اقوال چي ديو
صالح بنده لپاره يی ويلی څومره‌ربنتيا
دی‌اوهغه داچی‌وايي :- **عبدی اطلبنی تجدنی فان وجدتنی وجدت کل شی وان فتک فاتک کل شیء** » ای زما
بنده ماوغواړه ! مونډلی می شی ،
که چيرته دی زه ومونډلم «پدی پوه
شه » چی هرڅه دی مونډلی دی ،
او که زه درڅخه فوت شوم ، هرڅه
دی له لاسه ورکړی اودر څخه‌فوت
شوی دی» .

خدای پاک دی په يو خپل
صالح بنده باندی رحم وکړی چی
څومره يی ښه ويلی دی : **الهی ماذا وجد من فقدک؟ وماذافقدمن وجدک؟ لقد خاب من رضی دونک بدلا وخسر من بغی عنک حولا»** یاالهی !
څه يی په لاس ورغلل هغه‌چاته چی
ته يی له‌لاسه ورکړی ؟ اوڅه يی
له لاسه ورکړل هغه چاچی ته‌يی و-
مونډلی ؟ ، ربنتيا هغه څوک نا کامه
دی چی دستا په عوض کی په بل
څيز باندی خوښ شو ، اوهغه څوک
په تاوان کی دی چی په خپلی قومی
مغروره اودستا له اوامرو څخه يی
سرو غړوه ».

يادد وهم ځل لپاره ددی محرومو
ملحدينو په هکله افسوس او حسرت
کوم چی هغوی وينو چی د خدای
پاک عبوديت جامی يی وويستلی نو
له خدای پاک څخه پرته دسلهاؤ
معبودانو په عبادت يی پيل وکړ .

دوی‌دځان په‌هکله اوهمدارنګه
دنورو وګړو اوانسانانو په باب‌داسی
سوچ وهی او فکر او ګمان کوی
چی هغوی له هر ډول عبادت څخه
«ازاده» شول، اوهغوی‌دخدای‌عبادت
په ديوال وويشت اوپخپل پروردګار
باندی ايمان يی تر شا ګذار کړ .

خو دوی اشتباه کړی اودروغ
وايی حقيقت دادی چی دوی ديو
ناڅيزه شیء په عوض کی ښه شی ٔ له
لاسه ورکړ، اودخالق اوخپل‌پالونکی
خدای عبادت يی دنورو مخلوقاتوپه
عبادت کولو تبديل کړ ، او د يو
خدای په بدل کی يی څوخدايان‌ومنل
او له هرڅه څخه لابده‌داچی ، ځينو،
ځينی نور په خدائی اوربوبيت قبول
کړل .

نو ددوی له جملی څخه هيڅ
څوک‌هم داسی نشته چی ځمکنی څو
خدايان يی نه وی منلی اوعبادت‌يی
نوی کړی چی دداسی خلکو اراده
څو خواو ته متوجه اوتيته و پرکه
وی ، اوزړه يی دضدونقيض غوښتنو
په منځ کی پک حيران پاتی وی .

دا ډول اشخاص به څرنګه له
هغه مؤمن سره مقايسه کړای شی،
چی‌هغه ټول‌ناچله خدايان دخپل‌ژوند
له ډګر څخه لری کړی ، او ټول
ځمکنی او اسمانی بتان يی له خپل
زړه څخه ويستلی اويوائی ديوخدای
په ربوبيت‌يی باور کړی اوپری‌خوښ
شوی ، او يوازی‌په همدغه خدای‌ئی
توکل ، کړی‌وی اودژوندپه مهمو
او غير مهمو امورو کی هغه ته رجوع
کوی ، او دهغه په شريعت باندی
منګلی لګولی ، اود پينبو قضاوت
هغه ته پريږدی ، اوله پاک خدای
څخه پرته بـل خدای نه پيژنی
او له هغه څخه غيـر بـل چـا
څخه مرسته او بدد نه غواړی .....

نو له دی دوه ډلو څخه کومه يوه
سمی او سيده لاری‌ده آيا هغه څوک
چی خدای يی پيژندلی اوله هغه‌څخه
پرته‌بل‌هيڅ‌چا اوهيڅ څيز ته‌التجاء نه
کوی ، اويا هغه څوک‌چی له خدای
څخه انکار کوی ، اويا دڅومتعدده
خدايانوبنده ګرځی؟ **أارباب متفرقون**

پاتی په (۱۶۰) مخ

نوشته: محمد نسیم حجازی
ترجمه: ناصرالدین «جمال»

سرگذشت یک مجاهد

(۴)

دربخشهای قبلی مطالعه نمودیدکه صابره بعدازشهادت شوهرش (عبدالرحمن) بادوطفل خوردسالش (عبدالله ونعیم) دریک دهکده‌ئ که درفاصله بیست میلی شهربصره بودروزهای تلخ ودشوارتنهائی وغربت رابسرمیبردند که ناگاه سعید (برادرصابره) طفل خوردسالی بنام عذرا رانیز باخود بخانه صابره آورد وسرپرستی اورا بعهده صابره گذاشت ودانستیم که عذرا دخترظهیرسردارقبیله (فسطاط) بعدازشهادت پدرش که مادرش نیزدرهمان روزازشنیدن خبرشهادت شوهرش زندگی راوداع میگوید، بی سرپرست مانده بود

ازینکه صابره یکزن بااحساس بود عبدالله، نعیم‌وعذرا را تحت پرورش گرفته آنها رابراه پدران مجاهدوشهیدشان رهبری میکرد تاآنکه عبدالله فرزندبزرگش بعدازانجام تعالیم ابتدائی‌درسن (۱۴)سالگی دربصره جهت شمول بمدرسه اعزام نمود .

مدرسه

ازسال ۳۰ الی سال ۷۰ هجری تاریخ اسلام حادثات خونین را با خود داردکه بیاد آن درقرون‌گذشته اشکهای زیادی ریخته است ودرآینده نیز یاد آن بدون ریزش اشکها ودود سینه ها تازه نخواهد شد، آن شمشیر هائی که بنام خدا بلند میشد آنوقت گلوی خدا پرستان را قطع میکرد و این خطر روز بروز اوج میگرفت تا آنجا که اسلام عزیز با همان سرعتی که در سراسر عالم منتشر شده بود گویا بهمان تیزی درجزیره نمای عرب داشت محبوس می شد! درآن زمان بصره وکوفه مرکز دسایس گوناگون شده بود، مسلمانان رسالت خود را فراموش نموده از جهاد رو گردان شده بودند، همه تلاشهای شان جز بخاطر بدست آوردن اغراض ومقاصد شخصی و نظریات شان جز بخاطر تثبیت اقوال جائز یا ناجائز خود شان چیز دیگری نبود، بخاطر

انسجام وگرد آوری مسلمانان وتمرکز آنها به یک مشت فولادینی ضرورت بود .

در صحرای عرب کوه آتش فشانی به فوران آمد که تمام جرقه های شورش و بغاوتهای عرب وعجم در کام شعله های این آتش فشان فرو رفت . این کوه آتش فشان حجاج بن یوسف بود ، بی حد سخت گیر ، بی رحم وسفاک اما درجهت خاموش ساختن جنگهای داخلی صحرای عرب و متوجه ساختن لگام اسپ تندرو مسلمانان بطرف معارک شرق وغرب، شخص قابل استفاده بود . .

حجاج بن یوسف را دوست مسلمانان گفته میتوانیم و بد ترین دشمن آنها نیز ، دوست بعلت آنکه او بعد از ایجاد فضای پرامن بمنظور پیشقدمی سپاه اسلام سه راه را پیمود راه اولی همان بود که ارتش اسلام را تاکاشغر و فرغانه رسانید، راه دومی آنکه سمند اقبال مسلمانان را تاحدود مراکش، اسپانیا و فرانسه کشانید ، راه سومی همان بود که سپاه محدود و نا چیز محمد بن قاسم را تا سند آورد .

بد ترین دشمن بدانجهت که شمشیر خونخوارش همانگونه که به خاطر سرکوبی مفسدین وافراد شریر بی نیام شده بود، بسااوقات ازحدودش تجاوز نموده تا بگردن بی گناهان می رسید . اگر دامن حجاج از خون مظلومان داغدار نمی شد هیچ دلیلی نبود که تاریخ او را در همان عصر بحیث یک شخصیت عظیم نمی شناخت. او چنان گرد بادی بود که همراه با گیاهان خار دار ، گلهای خوشبو و نهالهای سرسبزی را نیز از گلشن اسلام ریشه کن کرده است .

بهرحال بخشی از داستان عصر او نهایت المناک و بخشی دیگر آن بی حد گواراست . او همانند طوفانی بود که با تندی اش بعضی درخت های سرسبز را ازریشه سرنگون ساخته بود اما از اثر بارش ابرهایی که در آغوشش پنهان داشت هزاران دشت ها وکشتزارهای سوخته و آب نارسیده ، سبز و شاداب گردیده بود .

در سال ۷۰ هجری قمری خانه جنگی های جزیرهٔ عرب خاتمه یافت، مسلمانان بار دیگر قرآن به یکدست و شمشیر بدست دیگر قیام نمودند ، در آنزمان همراه با نام حجاج بن یوسف نام زید بن عامر نیز شهرت می‌گرفت . زید بن عامر مرد هشتاد ساله بود ، در آوان جوانی او با آن شهسوارانی همرکاب بود که ایشان تخت کسرای ایران و سلطنت شام و فلسطین را پایمال کرده بودند، چون توان بازویش از برداشتن شمشیر باز ماند در یکی از ایالات ایران وظیفه قضارا عهده دارشد . وقتیکه درجزیرهٔ عرب شورش برپاشد ابن عامر خود را به کوفه رسانیده با تبلیغ و نصائح گهربارش در تلاش بهبود وضع منطقه شد اما فریاد او چون صدا برصحرا بی اثر ماند .

ابن عامر بعد از مشاهدهٔ بی-اعتنائی مردم کوفه به بصره آمد ، وضع وحالت آنجا نیز تفاوتی ازکوفه نداشت، مردم بی تفاوت وشر پسند حتی اندک توجهی به او وگفته هایش نکردند ، ابن عامر از جوانان و پیر مردان مأیوس گردیده امیدش را به اطفال خورد سال وابسته داشته در جهت تعلیم وتربیت آنها توجه عمیق نمود . او خارج از شهر مدرسه ای را بنیاد نهاد که بعد از تحکیم امنیت در بصره عده ای از عناصر معارف دوست با ابن عامر همکاری کردند . در مدرسه علاوه از تعلیمات دینی مسایل نظامی و جنگی نیز تدریس میشد . حجاج بن یوسف ازین خدمت بی آلایش ابن عامر متأثر گردیده تمام مصارف مدرسه را عهده دار شد وبخاطر آنکه طلبا در مسایل جنگی مهارت کامل حاصل نمایند از بهترین نسل اسپ ها دراختیارشان قرارداده وسلاح جدید بر ایشان مهیا نمود و بخاطر نگهداری اسپ ها در پهلوی مدرسه اصطبل بزرگی نیز اعمارنمود .

طلباهر روز بعد از نماز عصر

در میدان وسیعی واقع د ر نزدیکی مدرسه جمع میشدند وآنجا بطورعملی آموزش نظامی می دیدند، اهالی شهر بعد از عصر در اطراف آنمیدان جمع شده تاکتیک های جدید شمشیرزنی، نیزه بازی و اسپ سواری طلباء را مشاهده مینمودند سعید وقتی شهرت این مدرسه را شنید همزمان به صابره نوشت که تا عبد الله را درین مدرسه بفرستد ، عبدالله درین محیط روز دو چند و شب چار چند ترقی می کرد ، او در آنجا در تعلیم و تدریس مورد رشک اکثر همصنفانش قرارگرفت در فنون نظامی نیز امتیاز بیشتری حاصل نموده بود .

حالا که از آمدن عبدالله درین شهر مدت دو سا ل سپری شده بود پیر وجوان به نام او آشنا شده بودند، استعداد قابل قدر او ازنظر نگاه هان ابن عامر نیز پوشید نبود .

۲

روزی بعد از چاشت یک بچه کم عمر سوار بر اسپ داخل شهرگردید درحالیکه در یکدست نیزه، و در دست دیگر آن لگام اسپ بود درکمرش شمشیر آویخته و درگردن اش حمایل ودر شانه اش ترکش بسته بود و کمان در حصه زیرین زین اسپ بسته شده بود .شمشیر اونسبت بهقد و قامتش خیلی دراز بود . . . که هر رهگذر عمیق عمیق طرفش نگاه میکرد و تبسم مینمود و بعضی ها بلند میخندیدند ، بچه های همسن و سال اش او را همبازی خود دانسته به اطرافش جمع شدند ودرمدت کمی اجتماعی بزرگی از بچه ها دور ادور او ایجاد گردید . ازدحام بچه هاراه پس وپیش رفتن او را مسدودنمود .

یکی از بچهها بطرف او اشاره نموده نعره (دشتی) سرداد «همه دشتی ، دشتی»گویان از عقب او روان شدند، دیگری سنگریزهٔ را طرف او پرتاب نمود،بچه هاهمه شروع به سنگباران نمودند ، یک بچه بی باک که سردسته آنهامعلوم میشد بهپیش تاخته قصدگرفتن نیزه او راکرد اما اسپ سوار نیزه را سخت قایم گرفته لگام اسپ راکش نموده تکان داد،اسپ داشت بدو پا بایستد کههمه هرطرف گریختند . سوار نیزه اش را بهطرف پیشتاز گروپ راست نموده اسپش را تاخت او بد حو اس ترسیده گردیده گریخت ، سوار با رفتار آهسته او را تعقیب مینمود وسائر بچهها ازعقب او گریزان گریزان می آمدند ، چند تن از بزرگسالان نیز از مشاهدهٔ این منظر دلچسپ به این اجتماع شامل گردیدند ، بچه ای که پیشا پیش اسپ فرار میکرد پایش بچیزی خورد به رو افتاد ،سواری لگام ا سپ را نگاه داشته بطرف عقب نگاه کرد ، بچه هاهمه دز فاصله چند قدمی دور از او ایستادند .

از میانهٔ این اجتماع مالکبن یوسف شخص میانه سالی پیش آمد . اومردی بود قد پست و لاغر بر سرش دستار بزرگی بود و دندانهای بالائی اش اندکی پیشبر آمدگی داشت که همیشه خنده رو معلوم میشد ، او پیش آمده از سوار تازه وارد پرسید :

تو کیستی ؟

بچه کم سال با تندی جواب داد « مجاهد »

خیلی نام خوب است ،توخیلی دلاوری .

نام من نعیم است .

مگر نام تو مجاهد نیست ؟

نی نام من نعیم است .

مالک: توکجا میروی ؟

نعیم : در مکتب ابنعامرآنجا برادرم درس میخواند.

مالک:آنها درینوقت درمیدان مسابقه اند ، بیا بریم من هم با تو میروم .

نعیمهمراه با مالک براه افتاد بچه ها تایک فاصله ای اورا دنبال نموده ، وپس برگشتند عده ای هماز دور دور او را تعقیب میکردند .

نعیم ازرهنمائیخود پرسید: در میدان مسابقه تیر اندازی هممیشود

مالک : بلی ! تو تیراندازی را میدانی ؟

نعیم : بلی من پرنده هوا را به تیر می زنم .

مالک به عقب‌رو تا فته‌جانب نعیم نگاه انداخت ، چشمان نعیم از خوشی برق میزد-در میدان مسابقه خیلی مردم گروپ گروپ مصروف تیر اندازی،نیزه زنی و شمشیر بازی بودند ، مالک چون بدانجا رسید به نعیم گفت :

برادرت حتماً در همین‌جاست. مگر قبل از ختم مسابقه نمیتوانی با او ببینی . الحال بازی‌هاراتماشاکن.

نعیم : من تماشای تیراندازی را می کنم .

مالک اورا بطرف تیراند ازان بردو هردو در صف تماشاچیان جا گرفتند دریک گوشه میدان‌تیراندازی یک تخته نصب بود که در وسطش نشان سیاهی داشت . بچه‌ها بار بار همان نشان را هدف قرار میدادند ، و نعیم بجا ایستاده تماشا میکرد ، اکثر تیر هابه تخته میخورد اما به نشان سیاه جز تیر یکنفر طالب از دیگری اصابت نمیکرد .

نعیم از مالک‌پرسید:اوکیست نشان او خیلی خوب است .

مالک : او برادر زاده حجاج بن یوسف محمد بن قاسم است .

محمد بن قاسم ! !

هان . تو او را میشناسی ؟

هان او دوست برادرم است،برادرم از نشانزنی او خیلی تعریف می کرد مگر این نشانه که آنقدرمشکل نیست؟

مالک:چه مشکل دارد ، شاید تیرمن هم اصابت کند ، تو کمان را بمن بده برادر زاده حجاج چه فکر کرده که گویا دردنیا هیچ تیرانداز باقی نمانده است .

این گفت و مالک از زین‌اسپ نعیم کمان را باز کرد و نعیم از تر کش برایش تیر داد مالک به پیش آمده نشانه گرفت و مردم بطرف او دیده لبخند میزدند .

مالک وقتی با دستان لرزانش تیر انداخت عوض آنکه بهدف برسد درفاصله چند قدمی بر زمین افتاد . تماشاچیان به آواز بلند خندیدند ، مالک خجالت زده عقب بر گشت و کمان را برای نعیم دادمحمد بن‌قاسم خندیده پیش آمدوتیر را اززمین‌کشید ودو باره‌بمالک پیش نموده گفت !

تو یکباردیگرهم کوشش‌کن!

مالک درحالیکه عرق‌میریخت با حواس باختگی تیر را از محمد بن قاسم گرفت و بطرف نعیم آمد ازین حرکت مالک همه متوجه‌نعیم‌شدند. و یکه یکه طرف نعیم نزدیک می شدند ، محمد بن قاسم نیز پیش آمده‌با تمسخر برای نعیم گفت : شما هم نشان بزنید ! مردم‌همه باز خندیدند.

نعیم تمسخر او و خنده مردم را تحمل نتوانسته‌نیزه را بزمین‌کوفت وتیر بر کمان گرفته نشانه رفت .

تیر از کمان‌خطا شده در وسط نشان سیاه نشست‌اجتماع تایک لحظه‌ساکت ماند و سپس یک سرو صدائی‌بلندشد

نعیم تیر دیگری از تر کش بیرون آورد همه مردم جای خود را رها کرده به اطراف او جمع شدند . تیر دیگر او نیز به‌عین هدف اصابت نمود، از چهار طرف‌آوازمرحبا‌ـمرحبا بلند گردید .نعیم‌یک نگاه بهسرا سر اجتماع گردانیده ،دید که نگاه‌همگان براو گل عقیدت و اخلاص می‌پاشند محمد بن قاسم باتبسم به پیش‌آمدودست نعیم را بدست گرفته گفت :

ـ نام شما چیست ؟

ـ مرا نعیم می گویند .

ـ نعیم ، نعیم بن ؟

ـ نعیم بن عبدالرحمن

ـ تو برادر عبدالله هستی ؟

ـ هان بلی !

ـ اینجا چه وقت آمدی ؟

ـ همین حالا .

ـ با عبدالله ندیدی ؟

ـ تا بحال نی .

ـ برادرت تمرین نیزه بازی یا شمشیر زنی دارد . تو شمشیر زنی یاد داری ؟

ـ من در قریه‌چیزی آموخته‌بودم

ـ من از تیر اندازی تو احساس می‌کنم که شاید در شمشیر بازی‌هم

مهارت کافی داشته باشی ،امروزحتماً بایک بچه مقابله خواهی کرد .

از شنیدن نام مقا بلهجریان خون در رگهای نعیم سرعت گرفته پرسید :

او چقدر بزرگ است ؟

از تو آنقدر بزرگ نیست ، و اگر ازحالا کمی کار بگیری کامیابی برای تو کار مشکلی نیست ،هان مگر شمشیر تو اندکی سنگین است وزره ات نیز ضخیم و پر وزن ، من فوراً این مشکل را حل می کنم تو از اسپ پائین بیا . محمد بن قاسم کسی راعقب زره فرستاد و خودش بخاطر آوردن شمشیر رفت .

۴

لحظهٔ بعد نعیم زره تازه بتن و شمشیرسبکی بدست گرفته درصف تماشا- چیان به تماشای شمیرزنی شاگردان ابن عامر ایستاده بود ، کلاه یونانی ای که بر سر داشت کمی از چهره اش را نیز پوشانده بود از همان جهت جز همان کسانیکه از تیراندازی او متأثر گردیده از عقب او می آمدند کسی دیگری نمیدانست که اوبیگانه است.

ابن عامر ازگروپ تماشاچیا ن جدا در میدان ایستادهشده شاگردانش را هدایت ورهنمائی میکرد .دربرابر یک طالب چندین طالب یکی بعد دیگری بمقابله برخاستند اما هیچکدام نتوانستند او را مغلوب سازند او جانب مقابلش را هر کسی که می بود خواه مخواه شکست میداد . تا آنکه ابن عامر طرف محمد بن قاسم نگاه کرد وگفت: محمد ! تو آماده نشدی ؟

محمد بن قاسم به پیش آمد بگوش ابن عامر چیزی گفت .

ابن عامر باخنده طرف نعیم آمد و از محبت دست به شانه اش نهاده گفت : تو برادر عبدالله هستی ؟

بلی هان .

با این بچه مقابله می کنی ؟

بلی ! امامن آنقدر تعلیم یافته نیستم و نیز او از من بزرگ است .

باکی ندارد .

خیر برادر من کجاست .

او هم در همین جاست ، تو حتماً با او می بینی اما قبلاً توبااین طالب مقابله کن ، نعیم اندکی شرمیده بمیدان بر آمد تماشاچیان که تا حال خاموش ایستاده بودند ،یکی بدیگری شروع به سرگوشی نمودند .

هردو شمشیر با هم بر خورد و آهسته آهسته آوازش بلند تر میشد تایکمدتی جانب مقابل نعیم او را کم سن فکر نموده فقط ضرباتش را متوقف میساخت ، اما نعیم یکبارگی صحنه را عوض نموده آنقدر با تیزی و سرعت وار نمود که جانب مقابلش این ضربه غیر متوقع را متوقف نتوا- نسته شمشیر نعیم از شمشیر اولغزید و به جسم اش ضربه زد . تماشاچیان نعرهٔ تحسین و آفرین بلند کردند .

این حادثه برای جانب مقابل نعیم کاملاً تازگی داشت ، او با قهر چند وار نمود نعیم شروع به عقب نشینی کرد تا آنکه پاهایش بیکدیگر پیچید و بهپشت افتاد .

حریف نعیم باحالت فاتحانه نی شمشیر پائین انداخته منتظر از جابر خاستن نعیم بود که نعیم باقهر وغضب ازجابرخاست وهمه تاکتیک ها و پلانهای شمشیر بازی را در نظر آورده باتندی وسرعت شروع به تیغزنی کرد . حریف ، نعیم را از دایره عسکری برون دیده باهمه نیرویی که داشت ضربه زد ، نعیم خیلی کوشید تاضربه اورا متوقف سازد اما شمشیر ازدستش برون رفته درچند قدمی دور افتاد نعیم سراسیمه هرطرف نگاه میکرد محمد بن قاسم و ابن عامر لبخنده زده پیش آمدند. ابن عامر یکدست به شانه شاگردش ودست دیگر به شانه نعیم نهاده گفت : بیا حالا تو را به نزد برادرت ببرم .

- بلی اوکجا است ؟

ابن عامر یکی ازبچه ها را صدا زده گفت ، اینطرف ببین .

نعیم با برادرجان برادرجان گفته عبدالله رادرآغوش کشید،محمدبن قاسم عبدالله را نهایت پریشان دیدهخودش با نعیم کنار گرفته گفت : عبدالله این نعیم است کاش این برادر من می بود .

٤

ارجمند ابن صابره در سایه استاد مشفقی چون ابن عامر بطور غیرعادی جسماً روحاً و ذهناً ترقی میکردند در مدرسه عبدالله در درجه ممتاز قرار داشت اما در میدان مسابقه نعیم از پیشی میگرفت ، محمد بن قاسم که گاه گاه به به میدان می آمد . در بعضی مسایل به اولویت وفوقیت نعیم نسبت بخود اعتراف میکرد

محمد بن قاسم در شمشیر زنی مهارت بیشتر داشت ، در نیزه بازی هر دوبرابر بودند ، در تیراندازی نعیم سبقت میگرفت . محمد بن قاسم از طفولیت خودمالک آن صفات وخصایل بود که بعضا عناصر ممتاز دارای آن است . ابن عامر از همانجهت همیشه می گفت که او بخاطر کار بزرگی ساخته شده است .

روابط دوستی نعیم و عبدالله با محمد بن قاسم روز بروز استوار تر میشد . ظاهراً در نظر محمد بن قاسم آندو یک قسم بودند . اما خود عبدالله چنین احساس میکرد که نعیم بیشتر به محمد بن قاسم نزدیک است ، هشت ماه از شمولیت نعیم درین مدرسه سپری گردیده بود که محمد بن قاسم فارغ التحصیل گردیده در صف اردو پیوست .

بعد از رفتن محمد بن قاسم جوهر دیگری از نعیم درمکتب نمایان شد ، شاگردان مدرسه در هفته یکبار خواه مخواه برسر موضوعی سخنرانی میکردند که مسئله مورد بحث را خود ابن عامر تعین مینمود . نعیم نیز با دیدن برادرش در یکی از سخنرانی ها اشتراک نمود . اما چون بار اول بود نعیم بعد از اداء چند جملهٔ بی ربط و شکسته سراسیمه گردیده از منبر پائین آمد . بچه ها اورا مسخره کردند و ابن عامر تسلی میداد اما او تمام روز اندوهناک بود شب نیز در بستر هر طرف پهلو میخورد وخوابش نبرد ، فردا صبح پیش از همه از جا برخاست و از محیط مدرسه بیرون رفت و تا ساعات نزدیک عصر در سایه یک درخت خرما تمرین سخنرانی میکرد اینوضع تاچند روز ادامه داشت در هفته بعدی باز هم نعیم به محفل سخنرانی اشتراک نموده چنان بیانیه پر جوش و پرکیفی ارائه داشت که همه سامعین رامحو حیرت ساخت . بعد از آن محفل خجالت او برداشته شده بابی تکلفی در هر محفل سخنرانی شرکت میکرد . در اکثر محافل نعیم و عبدالله هر دو حصه میگرفتند . و یک مسئله راکه یک برادر درست ثابت میکرد برادر دیگرش با اومخالفت مینمود . آنعده اهالی شهر که گرویدهٔ استعداد آنها بودند در محافل سخنرانی آنها علاقه میگرفتند ، چون ابن عامر علاوه از حرارت خون سپاهیگری دررگ های جان نعیم صلاحیت عالی سخنوری را در دل و دماغ او نیز مشاهده میکرد ، لذا در جهت رشد این جوهرشاگرد با استعدادش تا حد امکان کوشید ، تا آنکه او طی چندتقریر نه تنها بهترین سخنران مدرسه اش شناخته شد بلکه دردهکده های بصره نیز به جادو بیانی شهرت یافت .

هر روز به تعداد شاگردان ابن عامرافزوده میشد امابزرگسالی وعلالت صحتش درراه تکمیل آرزوها وخواسته های والا ومقاصدش سخت حایل میشد، لذا به والی بصره(حجاج)احوال فرستاد تااستادتجربه کاری را بمدرسه توظیف بدارد.ازنظر والی بصره درجهت پیشبرد این مسؤلیت خطیر بجزسعید که درآن ایام والی تبرس بود کسی دیگری مناسب نبود، بعد ازپیشنهاد اواز حجاج فوراً دستورداده شد که سعیدبه بصره حاضر گردد .

نعیم وعبدالله میدانستند که استاد تازهٔ آمدنیست اما نمیدانستند که او مامای آنهاست. سعید با دختر یکفامیل تازه مسلمان تبرسی ازدواج نموده بود .

او همراه بازنش ابتداء به نزد صابره آمدند وبعد از سپری نمودن چندروزی به بصره حاضر وظیفه خویش گردیده با نهایت شوق وعلاقه شروع بکار کرد. او وقتی دانست که بهترین شاگردان مدرسه هردو همشیره زاده های اوست نهایت خرسند گردید .

بعد از چند ماهی عبدالله همراه با چندتن از همصنفان جوانش فارغ التحصیل گردید چون روز ترخیص آنها فرا رسید ابن عامر حسب معمول جلسه وداعی را منعقد نمود والی بصره نیز درین جلسه اشتراک نموده به طلبا از طرف دربار خلافت اسپ و اسلحه تقسیم کرد .

ابن عامر طی خطابه اش گفت:

جوانان! حالا فرصت گام نهادن شما درجهان حوادث فرارسیده است ، من امیدوارم که هریک ازشما و... درجهتی تلاش بورزید که تامحنت و تکالیف من هدر نرود. درین وقت ضرور نیست تا همهٔ آن گفته هایرا که بارها برایتان گفته ام تکرار نمایم، من صرف چند کلمه را دوباره یاد آور میشوم : جوانان ! زندگی یک جهاد، یک مبارزه ویک مقاومت همیشه گی ومسلسل است. مبارکترین عمل یک مسلمان همان است که بخاطر رضای پروردگارش تا سرحد جان ایستادگی کند .

وتا وقتیکه دلهای شما سرشار ازین احساس مقدس باشد دنیاوآخرت هردو درانظار تان روشن جلوه میکند شما در دنیاسربلندوممتازبوده ودرآخرت دروازه های جنت برشماکشوده خواهد شد. اما بیاد داشته باشید ، هرگاه از این احساس محروم شدید آنگاه دردنیاهیچ متکائی به شما نبوده ودرآخرت هم درتاریکی خواهید ماند . وضعف ونا توانی چنان دامنگیر تان خواهد شد که حتی حرکت دست و پا هم به نظر تان مشکل می نماید . نیروهای طاغوتی وکفر که درسر راه مجاهدین حیثیت ذره ای را هم ندارند به نظر شما همانند کوه های سربه فلک جلوه می کنند ، اقوام عیار دنیا شما را مغلوب خود ساخته بند غلامی به گردن تان می آویزند و چنان درقید طلسم رژیم های استبدادی محبوس خواهید شد که نجات یافتن از آن برایتان ناممکن باشد . همین حالا هم که شما خود را مسلمان میپندارید به فرسنگها از اسلام فاصله گرفته اید. بیاد داشته باشید که درپهلوی ایمان راستین اگراحساس راستین ایثاروقربانی درسینه های تان نباشد یقین دانید که ایمان شما ضعیف است ، بخاطر پختگی ایمان عبور ازدریای آتش و خون ضروریست . تا وقتیکه مرگ نسبت به زندگی عزیز جلوه کندیقین دانید که شما زنده هستید وچون بیم مرگ برشوق شهادت شما غالب آمد آنگاه شما به مردگانی میمانید که به خاطر نفس کشیدن درمیان قبر دست وپا می زنند .

ابن عامر در اثناء تقریر قرآن را بیک دست بلند نموده گفت :

این امانت به رهبر بزرگوار ما محمد ﷺ ازطرف خداوند بزرگ اعطاء گردیده بود که اوبعد ازانجام مسولیتش امانت خدائی را برای ما سپرده است فرستاده خدا ﷺ درزندگی اش ثابت ساخت که ،دربعضی مواقع بدون زور بازو ولبهٔ شمشیر نمیتوانیم این امانت راحفاظت کنیم ، حالا که این پیام تا بشما رسیده است شما مسؤل اید که آنرا تابه گوشه گوشهٔ این دنیا برسانید .

ابن عامر بعد از انجام خطابه اش بجای خود نشست و حجاج بن یوسف مسئله جهاد را بعد از آنکه با وضاحت وبلاغت خاصی بیان داشت ازجیب خود نامه ای بیرون آورده گفت :

این نامه ازطرف والی(مرو) آمده است . او می خواهد از دریای جیحون عبور نموده به ترکستان حمله نماید . لذا طی این نامه درخواست کمک نموده است من درین روزها میخواهم دوهزار نفربه آنطرف بفرستم آیا در بین شما کسی هست که خواهش شرکت درین قافله را داشته باشد ؟

همه شاگردان دربرابر او دست بلند کردند .

حجاج گفت :

«من از احساسات وجذبه جهاد شما تقدیر می کنم اما این وقت صرف من از شاگردان فارغ التحصیل دعوت میکنم . من میخواهم قیادت

بقیه در صفحه (۱۶۱)

نویسنده : مولانا مودودی

مترجم : عبدالقدیر «فطرت»

اقتصاد اسلامی

نفس پرستی وتعیش :

اولین یاددهانی شیطان این نتیجه را ببار آورد که ثروتمندان جامعه حق افرادیکه در توزیع ثروت وکالا سهمی ندارند ویا ازحدضرورت کمتر بدست می آورند انکار نمایند. وبانهایت سنگدلی آنها را ازرفاه وتنگدستی رها نمایند. این آقایان تنگ ـ نظر ازدرک این نکته عاجز بودند که درا ثر این طرزعملی ، افراد بی‌شماری جرائیم پیشه بار خواهند آمد ، وتعداد زیادی شکار کمزوریها وضعف های جسمانی و همچنان مبتلابه جهالت ها ودنائت های اخلاقی وروانی خواهند شد واستعدادها وقوتهای ذهنی آنها ازنشونما باز خواهند ماند وآنها نخواهندتوانست سهم خودرا در تهذیب وتمدن بشری ادا نمایند ، ودرپی آن جامعه درمجموع دست خوش بحران وورشکستگی عجیبی خواهدشد که این آقایان ثروتمندنیز بخشی از آن بشمار میروند

آنها به این هم اکتفا نکردند ـ بلکه ضرورتهای بی شماری (که اصلا درحکم ضرورت نمیرودواز ـ مستی وولخرچی آنها حکایت دارد) را برضرورتها ونیازهای اصلی خودعلاوه کردند وبهترین انسان های راکه قابلیت ها واستعداد های ایشان توانائی خدمات برجسته ٔ را برتهذیب ومدنیت بشری دارا بود ، درجهت اشباع ـ خواهشات نا مشروع وارضای نفس های شریر خودبکار گماشتند .

ازجمله ٔ این ضرورتهای مصنو- عی یکی زنا بود که بمنظورنیل به آن لشکری اززنان بدکردار وقحبه‌گردن و " قرمساقان" به وجودآمد ، غنا ، آوازخوانی و موسیقی هم یکی ازارقام اصلی ضرورت‌های آنان بشمارمیرفت که‌برای دستیابی به آان قشون بزرگ ودسته های کثیروتعداد مطربها ، رقاصان ، موسیقی نوازان وصنعت گران آلات ـ موسیقی وغیره به معرض وجود آمد .

برای آنها انواع واقسام بی شمارتفریحات وساعت تیری‌ها نیزضرورت بود که بخاطر آن به دسته‌های بزرگ مسخره ها ،اکتور ها ،اکتوریس ها ، داستانگویان حکایت سرایان ، رسامان ونقاشان وغیره پیشه‌وران وحرفه یی های فضول وبی مایه ضرورت احساس نمودندآنها شکاررا هم در راس نیازهای خودگنجانیده ـ بودندکه‌برای حصول آن انسانهای زیادی رااستخدام نمودند واز نیروی خارق العاده ایشان در تعقیب وقلع وقمع جانوران ـ استفاده نمودند افرادیکه شایددراجتماع خدمات مفیدی انجام داده میتوانستند آنها سرورومستی ونشاطوخودرفتگی‌را هم یکی ازضروریات ونیازهای خودپنداشتند که بمنظورتامین آنگروه هایزیادی رامصروف تولید شراب ، افیون ، هیروین وغیره

دخا نیا ت ومسکرا ت قا تلوکشنده
سا ختند . خلاصه ا ین همدستا ن ـ
شیطا ن وبرا درا ن ا بلیس با ا ینکه
جا معه را با ا نتها ی بی رحمی
درلبه سقوط قرا ردا ده وبخش
عظیم ازا فرا دآ نرا به فسا دها ی
ا خلاقی ، روحی وجسمی مبتلانموده-
ند ، به ا ین هما کتفا نکردند-
بلکه نیروی ها ی بزرگ ا نسا نی
را ا زکا رها وحرفه‌ها ی مفیدوثمر
بخش رها نیده وبه شغل ها ی
ذلت آ ورگما شتند وبه ا ین
ترتیب سیرتمدن را به ا نحرا ف ـ
کشا نیدند وبتدریج آ نرا در ـ
جهت تبا هی نسل ا نسا نی سوق
دا دند .
معا مله‌با زهم درا ینجا پا یا ن ـ
نمی یا بد .
آ نها برعلاوه ضیا ع سرما یه‌ها ی
سرشا را نسا نی ، سرما یه ها ی
هنگفت ما دی را همدررا ه ها ی
غلط ومنفی بمصرف میرسا نند
آ نها به خا نه ها ی عا دی ا کتفا
نمیکنند وبلکه‌برا ی ا رضا ی ـ
~~هولوهوس~~
هوا ها ی نا بکا رخویش به‌محلا ت
عا لی ، منا زل پرقیمت وقصرها ی
مجلل ومرمرین ، گلستا نها ،
پا رکها وتفریح گا ه ورقا ص
خا نه ها نیز دست نیا زدرازمیکنند
وهکتا رها زمین وعما رتها ی
پربها را تنها برا ی دورا ن پس از
مرگ وآ را مگا ه‌خویش (که در-
وا قع‌نا آ را م گا ه ا یشا ن ا ست
تخصیص میدهند وبدین ترتیب
بنا بیرزا دی زمین ، ساما ن و

وسا یل‌تعمیرا تی ، وا ر زش کا ر
ا نسا نی بجا ی ا ینکه برا ی‌تا مین
غذا ء مسکن وبسا ضروریا ت دیگر
توده ها ی ا نسا نی‌بکا رگرفته‌شود
صرف مستقرومستودع معدودی ا ز ـ
عیا شا ن وبیبا کا ن میگردده مزید
برا ن ، ا یشا ن را زیورا ت ، لبا س
ها ی نفیس ونا زک ، ظروف وآ لات
لوکس وقیمتی وسا ما ن نیست و
آ را یش ووسا ئل پرزرق وبرق سوا ـ
ری وصدها قلم دگرنیز درکا ربود
حتی که‌دروا زه ها ی منا زل ا یشا ن
نمی‌توا ن بدون پرده ها ی گرا ن
قیمت حجا ب بخودگیردودیوا رها ی
ا یشا ن‌بی‌صدها تصا ویر ، رنگه‌تزئین
سطح حجره ها با ید ، قشنگ ترین
ونفیس ترین قا لین‌ها پوشیده
شودوبه‌سگ ها یشا ن توشکمخملو
قلاده طلائی خریدا ری شوده وبه
دین گونه ملیونها روپیه وا ر ـ
زش کا را نسا نها که هزا را نگرسنه
را سدجوع می کرد وصدها برهنه
را حجا ب تن‌می شد ، بکا م‌آ زونفس
پروری یک یا چند عیا ش معدود ـ
فروریزد ه

سرما یه پرستی :

مسا ئلی که دربا لامطا لعه فرمو
دیدنتیجه یک بخش ا زرهنمود
ها ی شیطا نی‌که .تما م ثروت زا ید
وضرورت با یدصرف آ را یش وتجمل
وخوشگذرا نی‌ها ی شخصی شود)بو د
که قبلاً تذکردا ده شده

ا کنون می پردا زیم‌به پهلوی
دوم آ ن‌ا ستفا ده ا زوسا ئل زا ئد
ا قتصا دی‌درجهت تولیدثروت بیشتر

که بمرا تب نسبت به دستورا و ل
خطرنا کتروهولنا کترا ست ، وا ن
ا ینکه هرچه ثروت وکا لائیکه یک
فردزا ئدا زضرورتها ی‌ا صلی ا ش ـ
بدست میآ ورده ذخیره نما ئیدو
ا زترا کم آ ن درجهت‌تولید سرما یـ
بیشترا ستفا ده نما یده، وا ین ـ
ا صولاً طرزفکرنا درستی ا ست زیرا
خدا وند (ج) تما م ا سبا ب معیشت
وذخا یرزمین را برا ی تا مین
ضروریا ت ونیا زمندیها ی ا صلی
وحقیقی مخلوقا ت بوجودآ ورد ه ـ
ا ست نه‌برا ی ترا کم وذخیره‌ا ندو-
زی. ا گرخوشبختا نه ا نسا نی پول
وثروت زیا دبدست میآ ورد تنها
بدین معنی نیست که همگی‌سرا پا
حق ا وست وا وفا عل با ، اختیا ر ـ
آ نست بلکه قسمت زآ ن سهم ا فرا د
دگرا جتما ع‌ازمیبا شده .

لهذا بگردوپیش خودنظر
ا فگند ، ا فرا دیکه‌قا درنیستند
وسا یل زیست سهم خویش را بدست
آ ورند ویا درا کتسا ب آ ن بکلی
نا کا م ما نده ا ند وبا کسا نیکه
بمرا تب کمترا زحدضرورت بدست
میآ ورند ، حقیقتاً ا فرا دی‌ا ند که
حصهٔ آ نها بسوی شما آ مده ا ست
وسهم‌ا یشا ن درا ختیا رشما قرا ر
دا رده منطق صحیح آ نست که
ا گرا نها نتوا نستندسهم خویش
را پوره بدست بیا ورند ، شما
درا عطا ی آ ن با ا یشا ن همنواشوید ه

ولی ا گربجا ی با زگردا ندن
حق آ نها ، ا ین ثروت‌زا ئیدرا در
سیرتحصیل سرما یه وکا لای بیشتر
سوق دهیدخطا ونا بجا خوا هدبود

زیرا تراکم روزافزون ثروت و تلاش شبا روزی شما درراه تحصیل بیشتر آن جز آنکه ذریعه برای تسکین حرص وهوس شما باشد پهلوی مثبتی نخواهد داشت . ولی نبا ید این دو ایده را با هم خلط کرد که تلاش انسان برای حصول معاش و نیازهای زندگی و همچنین وقت ، نیرو وقابلیتیکه درراه کسب آن بمصرف میرسد ، منفی ونادرست است . بلکه این یک مصرف معقول وصحیح است وبا شیوه اول هیچ گونه وجهٔ اشتراکی ندارد . اما بکارگیری اشیاء زاید از ضرورت درمسیر اندوختن وفراگیری نعمات مادی بیشتر وصرف زمان ونیروی انسان بخاطر آن نه تنها اورا درهیکل یک فرد مادی ویک حیوان اقتصادی ومعاشی نمودار میکند بلکه اهسته اهسته اورا ماشین تولید سرمایه مبدل میسازد . زیرا برای صرف نیروهای ذهنی و جسمی فرصت ومحنت انسان تنها سیر اصلی وهدف اساسی افزایش پول وکسب ثروت نیست بلکه راه‌های مادی غیرا ز تولید سرمایه وجوددارد که باید برای حرکت درآن سیرگام برداشته

بدون شک این اصول غیرمنطقی وضدشرعی نه تنها با مقتضیات عقل سلیم وفطرت پاک انسانی وفق ندارد بلکه راه‌های اجرا وطرق عملی آن فجیع تر ولعنتی تر از صورت ظاهری آن است . ونتایج زشت آن هولناک ومصیبت زا .

از نظر آن ... لاهای اقتصادی زائد از نیاز انسانی میتوانند تنها با دو طرز ودر دو زمینه بکار آغاز کنند ودر بحبوحهٔ تولید ، ازدیاد وتکثیر قرار گیرد .

۱ - اینکه این وسائل وربدل پرداخت بهره قرض داده شود .

۲- اینکه آنرا درکارهای تجارتی وصنعتی بدوران بیندازد . اگرچه این زمینه ها درکیفیت و شکل از یک دگر متفاوت اند ، اما نتیجه ولازمی عملی مشترک آنها تقریباً یکی است وآن عبارت است از تجزیهٔ اجتماع بدو دستهٔ متفاوت ویا دو طبقه کاملاً متغایر یکی طبقه محدود وانگشت شمار ثروتمند که بمراتب از حد ضرورت پول وثروت زائد دراختیار دارند وآنرا بخاطر جلب کالاها ووسایل بیشتر بکار گماشته اند ودگری طبقه کثیرالتعداد بی‌پول وغریب ویا توده‌های ملیونی‌ ایکه یا اصلاً پول ندارند و در خاک غربت می لولند ویا اینکه دارائی هایشان نیازهایشان را تکافو نمی‌نماید . منافع این دو طبقه نه تنها غیرمشابه ومخالف یکدگر است بلکه لامحال مدت بسیاری درگیریها وتنازعات طبقاتی نیز میشود . واین است که سیستم اقتصادی انسان که فطرت اساس آنرا برمبنای مبادله گذاشته بود ، شکل محاربه ومنازعه وتضادهای آشتی ناپذیر را اختیار می کند .

نظام رقابت وتمرکز سرمایه :):

هرقدرکه رقابت بیشتر اوج گیرد وبمراحل بالاتری گام نهد بهمان اندازه از تعداد طبقهٔ ثروتمند کاسته میشود ودرتعداد طبقات فقیر وکم درآمد جامعه اضافه میشود (یعنی دراثر رقابت فراگیر سرمایه بسیاری از سرمایه داران کوچک وطبقهٔ متوسط نیز که قدرت رقابت دربازار را از دست میدهند ، بصف فقرا می پیوندند . مترجم) زیرا نوعیت این رقابت آنست که کسانی ثروت بیشتر دارند . میتوانند نیروی سرمایه وافر خود سرمایه های طبقه متوسط وثروتمندان کم پایه را بطرف خود جلب کنند ویا از ازدیاد وتکثیر آن جلوگیری کنند وسرانجام آنها بطرف طبقه نادار ومستمند سوق دهند . به همین شکل زمین وسایر عوامل تولید نیز روزبروز دراختیار سرمایه داران بزرگ قرار می گیرند وتوده‌های ملیونی اجتماع در آتش افلاس می سوزند وچشم ایشان منتظر حرکت دست سرمایه داران وکرم فرمائی آنها !! می‌گردد . ابتدا این مبارزهٔ ثروت شکل محدود دارد وآهسته آهسته شکل بین المللی بخود می گیرد تا حدیکه تمام دنیا را درحیطهٔ خود گرفته ونعره " هل من مزید " سرمیدهد . صورت اصلی واقعه انست که هنگامیکه قانون عمومی یک کشور ایجاب میکند که باید

سرمایه‌دارانیکه ثروت زائد دراختیار دارند ، ثروتهای‌شان را درفعالیت های تولیدی سود - مندبکار اندازند وکالا های معرفی مورد ضرورت تولیدنمایند ، سرمایداران درصورتی به اینکار اقدام خواهندنمود که تمام‌ثروت سرمایه گذاری شده‌ء آنها معه‌ء فائده‌ء آن به آسانی‌وصول شده بتواند ، وسهل الوصول نبودن‌سرمایه وبازده آن درصورتی‌ممکن استکه تمام کالاهای مصرفی مولده دریکعرصه کوتاه بدون انکه ضایع شود ومتحمل خساره گرددبتوانددرداخل همان‌مملکت بفروش رسده اما عملاً چنین چیزی ممکن‌نیست ، زیرا افراد غریب وکم‌درآمد ، با وجودنیاز مندبودن‌به این اشیاء وکالا - ها ، نمیتوانند به خریداری ومصرف آنها اقدام کنند ، چون درآمدسالانه ونیروی شرائی آنها پائین‌تراز سطح مصرف این کالا هاست

وازطرفی پولداران هم نمی خواهندتمام‌درآمدخودرا سراسر کالاهای معرفی بخرند، بلکه میخواهند قسمت عمده‌ء آن را پس‌اندازکنند- ودرکارهای تولیدی‌ومنفعت‌افزا بکار - بیاندازند لهذا قسمت‌اعظم ازکالاهای عرضه‌شده به‌بازار از خریدوفروش بازمیمانند. ویا بعباره‌ء دیگرپاره‌ءازثروت - های سرمایه‌داران‌بدون وصول وبازیافت باقی میمانندو - بدون سک پرداخت این ارقام و سروتهای بازیافت نشده به ذمه‌ء صنعت ملی ویا سرمایه گذاری ملی یک کشورخواهدبود.و این تنها بررسی وگزارش یک . پهلوی ازداستان است . درحالیکه این داستان پهلوی‌های دگری نیز دارد که‌با این اسلوب به پیش میتازده ودرهرگردش دورانی سرمایه ، سرمایه‌داران با شیوه‌ء عمل‌شابه عمل می کنند وقسمت ازدرآمدخودرا پس‌اندازمیکنند ودرمصالح تولیدی بکار می برند ودرعین زمان ارقام بازیافت نشده نیز روبه افزایش می گذارده تا جائیکه‌حجم این قروض که بردوش‌صنایع وسرمایه‌گذاری ملی کشور میباشد چندین‌برابر می گردد وبودجه‌ء ارتقایی - مملکت ازپرداخت آن عاجزمیما- نده بناء برای جلوگیری از - کساد اقتصادی وافلاس ملی چاره‌ء جزآن نیستکه اموال و- کالاهای مولده راکه بالاتراز - مرز تقاضا وماورای نیروی‌شرائی مردم واقع شده وازفروخت باز میمانند را بکشورهای دگرسرا زیرکرد ، وبرای ایشان بازار - فروش تلاش نموده .

اینجاست‌که این رقابت‌مرز های کشورها را عبورکرده وپا در صحنه‌بین المللی میگذارده . بدیهی است‌که این نظام‌شیطانی وغیرعادلانه اقتصادی تنها - زاده‌ء یک یا جند کشورویا محدود بمرزهای جغرافیایی آنها نیست بلکه امروزه تقریباء اکثر ممالک دنیا به‌این‌سرنوشت‌شوم اقتصادی گرفتاراندوبرای نجات ازافلاس وفقر همچنین (برقرار نگهداشتن‌توازن اقتصادی‌مترجم) مجبورگشته‌اند که‌کالاها وامتعه مازاد خویشرا به‌بازارهای دگر دنیا منتقل سازند :

وبدین ترتیب رقابت‌شکل بین‌المللی بخودمی گیردو در اشکال وصورتهای‌گوناگون ظهور میکند:-

اولاً : هرکشوری میکوشد که‌در بازارهای بین المللی اموال وامتعه‌ء صادراتی خویشرا به فروش برسانند وبرای این‌مقصد ضروریستکه کشورمذبوربتوانند با مصارف‌کم ترکالاهای بیشتر تولید کنده وبرای اینکه‌قیمت تولیدی کالا درحدبالائی افزایش نیابد ، تنها اقدامی که صورت میگیرد آنستکه دست مزدکار گران ومستخدمین دستگاه های تولیدی را درسطح بسیارپائین نگاه دارنده

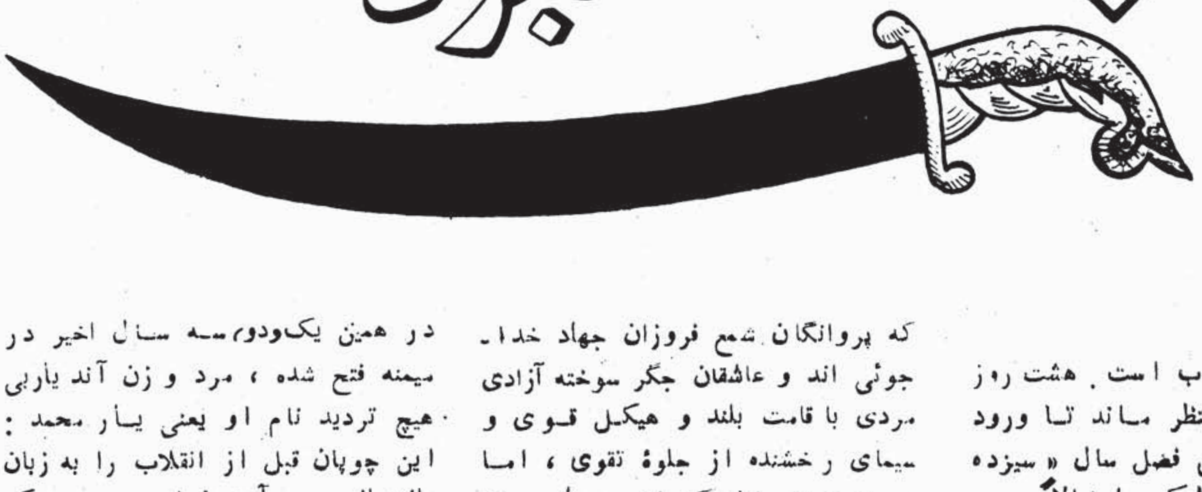
وآشکار است‌که درچنین رژیم اقتصادی درآمدسالیانهء اکثریت عظیم مردم به حدی پائین‌میآید که ازعهده تکافوی ضروریات - اصلی انها هم برآمده نمیتوانند

ثانیا : کشورهای‌مختلف‌جهان ازدرآمدغیرقانونی ویا غیررسمی وکالاهای کشوردگر درمحدوده‌ء - سرحدات جغرافیائی ایشان جلو گیری بعمل‌میآورنده کما اینکه

بقیه در صفحه (۱۶۱)

نوشتهٔ «ملکزاد»

آخرین نبرد



اواخر ماه عقرب است. هشت روز دیگر بائیست منتظر ماند تا ورود نخستین ماه‌سومین فصل سال «سیزده شصت و شش» را که احتمالاً برسم سالهای پیشین، پیغام هر چه بیشتر شدن سختی های موسم سرما را، با خود خواهد آورد، استقبال نمود.

فصلیکه سپهر بمرگ گوارا ترین ودل انگیز ترین ایام «سال» که: «بهاران» است، پیوسته خواهد گریست و دشت و دره و باغ همه کفن پوش و شهر و ده همه پنبهٔ برف در گوش خواهد کرد..

فضای لاجوردین آسمان را کاملاً پرده های خاکستری رنگ ابر فرا گرفته و بر آنست تا توده های تاریکی را هر چه بیشتر سوی خود فرا خوانده با روشنی روز دست وداع پیش کند.

در میان جمعی از سلحشوران اسلام که پروانگان شمع فروزان جهاد خداجوئی اند و عاشقان جگر سوخته آزادی مردی با قامت بلند و هیکل قوی و سیمای رخشنده از جلوهٔ تقوی، اما بی بهره از سواد که فیض جهاد بمسند «استادی» اش رسانده و «قهرمانش» بار آورده.... با شکوه و هیبت خاص، سرگرم تدارک لوازم جنگی است تا این بار قهرمانانه تر از هر وقت دیگر و سلحشورانه تر از هر زمان دیگر، بر صف نیروی دشمن خونخوار، یورش جانانه برد و آخرین پسته های کمربندی شهر میمنه را با توکل بخداوند جهان یکسره فتح کنند.

او: سالار یا سر قافلهٔ لشکر اسلام است. در هر عرصه ایکه برای پیکار قامت آراسته، ظفر بر کاب او بوسه زده. دشمن بیشتر از هر فرمانده دیگر از او میترسد و هر پوسته ایکه خصوصاً در همین یک‌ودو، سه سال اخیر در میمنه فتح شده، مرد و زن آند یاربی هیچ تردید نام او یعنی یار محمد: این چوپان قبل از انقلاب را به زبان رانده اند... آری! یار محمد مردیکه سکهٔ افتخارات با نام او رقم یافته...

او از میان افراد مسلح قرار گاه اش که از ورزیده ترین رزمندگان تشکیل یافته، یک صد نفر مجاهد را که مسئولیت بیشتر آنها اجرای عملیات و حملات پارتیزانی در اطراف و داخل شهر میمنه میباشد، برمی گزیند. ازجمله طبق معمول ده نفر را بحیث قوماندان گروپ که هر گروپ متشکل از ده نفر میباشد، انتخاب مینماید. هر یکی از قوماندانها به اسلوب قانون نظامی با گروپهای مربوط شان در جا های معینی صف بسته اند. بهر یکی وظیفه و مسئولیت علیحده ای سپرده شده:

گروپهای تعرض، که بر پنج قسمت

میباشند .

گروپ سلاح ثقیل

گروپ راکت

و .....

برایشان دستور داده میشود که خود را با حضارات نمبر یک آماده بسازند. مجاهدین بدستور او با عجله و شتاب هر چه بیشتر ، چالته و طبراق و قطار های مرمی را در میان می بندند و کاملاً آماده حرکت میشوند .

یار محمد یاری خطاب به فرماندهان میگوید :

اسپ ها هم آماده اند ؟

چند نفر یک صدا جواب میدهند :

ها ، بلی !

مسئول تجهیزات که مردی با انظباط و کم و بیش از سواد هم بهره ای دارد ، قدری خود را باو نزدیک ساخته ، میگوید :

« حالی که قرار اس انشاالله ای بار کار ما با دشمن فیصله کن باشه اجازه بتین از دیپو مهمات بیشتری کشیده شوه ... »

پیشنهاد مورد تائید او قرار میگیرد و با جنباندن سر میگوید :

ها راست گفتین ! چرا نی ؟ حتماً ...! خی برین مسئول دیپو ره پیش مه بیارین

مسئول تجهیزات بلا فاصله رو به طرف مغارهٔ دیپوی سلاح و مهمات که در جوار کوهی خاکی توسط بیل و کلنگ کنده شده و در حدود تقریباً نود متر از آنجا دور تر واقع است شروع به دویدن کرد . در حالیکه از دوش زیاد که با عجله خود را در آنجا رساند ، تیز تیز نفس میکشید صدا زد :

-آمر صاحب ! شماره میگویم ؛ هله بدوین که قوماندان صاحب کار دارن...

مسئول دیپو قلم و کاغذی که بخاطر یاد داشت و ثبت کتاب موادیکه به مجاهدین توزیع میکرد ، در دست داشت به همکار خودش که در پهلویش ایستاده بود ، داد و همراه با « مسئول تجهیزات » همچنان با شتاب خود را نزد قوماندان رساند ... قوماندان عادت داشت طرف خطابش ولو خوردترین آدم هم باشد کلمات شرین و تشریفاتی را که نماینگر تواضع و فروتنی او بود رعایت کند . او خطاب به مسئول دیپو گفت :

-آمر صاحب دیپو !

به بیاد را دستور بتین که تا میتانن خورجین ها ره از مرمی پر کنن و پشت اسپای شان پرتن و باد از او بچه های قرار گاه ره بگوئین از دهشکه والا هم خبر بگیرن که نشوه سر تپه ها خنک بخورن و یا چیزی کمبود داشته باشن و هوا هم می بینین که خیلی سردس ....

مسئول دیپو پس از آنکه حرفهای قوماندان را دقیقاً بحافظه سپرد ، برای عملي ساختن هدایات از جا برخاست و همزمان پرسید :

-کدام امر دیگه ندارین ؟

-نه ! برین خدا یار تان ....

آمر دیپو هنوز چند قدمی فرا تر نگذاشته بود ، یکبار دیگر صدای قوماندان بخاطر تذکر مطلبی که تازه بذهنش خطور کرده بود ، او را وادار به توقف کرد :

-... گوش کنین ! بچه هاره بگوئین نان های خشکم ده جیبهای شان زیاد تر بگیرین که گفته نمیشه عملیات زیاد تر طول بکشه ..

-به چشم بسیار خوب !

صدای آذان نماز مغرب از داخل قرار گاه بلند میشود . مجاهدین همه برای ادای نماز پهلوی هم صف می بندند . قوماندان شجاع و نامدار (یارمحمد) از امام مسجد و مولوی صاحبان دیگر یکه در صف اول (نماز) کناروی نشسته اند و از آغاز تأسیس جبهه ، مکلفیت یافته بودند تا نظر به برنامه ای که خود یارمحمد قوماندان پی ریزی و از ضروریات اولی جهاد قرار داده بود ، بوی مطابق شرع مشوره بدهند تا هیچ کار او مخالف شرع انجام نه پذیرفته و همه مسئولیت های دینی- چون او کاملاً از سواد بی بهره و بگفتهٔ خودش (چوپان) است ، بعهدهٔ علماء و مولوی صاحبان بوده باشند . پس از ادای نماز یارمحمد از ایشان خواهش میکند دست بلند کنند و بخاطر پیروزی اسلام و مجاهدین و شکست قشون پلید روس و مزدوران بی اداره آن ، دعا نمایند ....

و با گرفتن این دعا به گروپهای آماده باش دستور حرکت میدهد . سپس جل اسپ سفید رنگش را که همدم چندین سالهٔ دوران جهاد و عملیات هایش میباشد ، با دست خود درست و کدرش را محکم می بندد و با گفتن بسم الله الرحمن الرحیم برکمر اسپ قرارمیگیرد ، و آهسته قمچینی بر پشت او می تازد . اسپ به سرعت می پردازد . خودش پیش و اسپهای دیگر گروپ عملیاتی که تعداد شان به (سی و دو) رأس میرسند ، منظم بدنبال آن حرکت میکنند ... و با طی تقریباً « نه » کیلو متر راه می بینند که در حدود هفتاد متری « تپه وزیر آباد » ، جائیکه باید عملیات در آنجا صورت بگیرد ، نزدیک شده اند .

دستور صادر میشود اسپها را در آنجا توقف بدهند ...

از فراز تپهٔ وزیر آباد که از طرف دولت مزدور بخاطر امنیت غند « ۳۵ » واقع در سمت غربی شهر میمنه ، پنج پوستهٔ بزرگ گذاشته شده نور چراغی ضعیف از داخل اطاق سو سو میکند . و در جای دیگر بفاصله چند متر دور تر از آن لمعهٔ آتشی مشاهده میشود که بعضی از نگهبانان پوسته ها (احتمالاً) بخاطر گرم ساختن خود شان ، می سوزانند .

هر یک از گروپ ها به سمت های مختلفی رهنمائی میشوند . تا مطابق نقشه ایکه قبلاً برایشان طرح و توضیح شده است ، عملیات کنند . . . .

ساعت مقارن نه و چهل و پنج دقیقه شب است . سه گروپ بخاطر حفاظت اسپها و بعضی مواد دیگر و همچنان بحیث نیروی عقب سنگر در آنجا میپایند .

چهار گروپ دیگر وظیفه می یابند تا از چهار قسمت تپه ، به ترتیبی که هر گروپ یک پوسته ، و به همین قسم هر چهار گروپ پوستهٔ علحیده را زیر آتش قرار دهند راه تپه را برای عبور از برابر پوسته ها ، یعنی از لقاط مختلف کوه ، در پیش میگیرلد . اما یک گروپ که در پیشاپیش آنها قوماندان یارمحمد قرار دارد تا یورش بالای اولین و قویترین پوستهٔ دشمن ، که قرار راپور، قومالدان پوسته لیزد رآنجا بسر میبرد ، توسط وی صورت بگیرد . و یک گروپ دیگر هم بفاصلهٔ بیست متر پائین تر یعنی از عقب آنها در حرکت است مستقیماً رو به بالا میخواهند پیش بروند همه برسم آماده باش انگشت دست راست بروی ماشه نهاده و با دست چپ تفنگ ها را محکم بروی سینه شان گرفته اند . برای اینکه دشمن قبل از وقت متوجه شان لشود . ، دستور می یابند خم شده و آهسته آهسته و بدون سر و صدا خود را بهدف برسانند یک گروپ طبق دستور در قسمت پائین تپه در صدد تدارک موضع یا کمینی هستند تا افراد دشمن را که در اثناً عملیات رو به فرار خواهند گذاشت دستگیر و در صورت مقابله از پای در آورند . . . با دل قوی و ارادهای خلل لاپذیر همچنان پیش میرولد و ترس را مجالی براهیابی در دل آنها لیست .

از سوئی و زش صرصر سرما همزمان با ریزش آهستهٔ آهستهٔ باران از چشم ابر ها خبر از باریدن برف بر ستیغ کوه های دور دست میدهد . گاهی بر رخساره ها شلاق نامرئی و سردی می کوبد . امارزم آوران تنها بیک چیز می اندیشند : و آن رسیدن به لزدیکی پوسته ها و پیروزی یافتن با آنها !

از صخره ها و گودی های سینهٔ کوه و از پهلوی درختان خود رو که در هر ده و پانزده قدمی تپه باندازهٔ قد و لیم قد انسان و یا بزرگتراز آن روئیده اند ، باسر های خمیده و احتیاط کامل عبور میکنند .

تپهٔ وزیر آباد در حدود نود و پنج (۹۵) متر از سطح زمین ارتفاع دارد . چریکها تقریباً نیم ساعت است که بطرف بلندی کوه منزل می زنند . . . به پوسته قریب شده اند تأکیداً هدایت داده میشود که بعد ازین حتی پس پس کردن هم موقوف ! باید فقط منتظر قوماندہ باشند که در صورت لازم بسیار آهسته و به گوش آنها داده خواهد شد .

با پیمودن چند قدم دیگر بدقت بطرف بالا در حرکت اند . . . هنوز سه چهار متر راه نه پیموده الدکه می بینند سیم خارداری پیش روی شان دوالیده شده .

عقربک ساعت ده و نیم شب را لشان میدهد پس از اندکی درنگ یکی از مجاهدین آهسته می پرسد :

-قومالدان صاحب حالی چه دستور اس ؟

-تشویش لداشته باشین خدا مهربان !

راکټچی قدری خود را به قومالدان یارمحمد لزدیک میسازد ، میگوید :

- قومالدان صاحب ! فکر میکنم فاصله از ده - دوازده متر دور لیس . اگه اطاقهکت راکت پهرائیم لخاد شد؟ . . .

- نه هوش کو - ده ای صورت - اولش ایکه همه شان از بین نمی رن ، بخاطریکه امکان داره بیرون از اطاق بعضی های شان لیز باشن فرار خادکدن - دومش : از صدای فیر پوسته های دیگه خبر میشن . مقاومت میکنن و کار به نتیجه لخاد رسید . . .

- پس باید چه بکنیم ؟

درین اثناً صدای توخ توخ پهره‌دار پوستهٔ که در اطراف اطاق آهسته آهسته قدم می زند ، بگوش میرسد . مجاهدین لحظات کوتاهی سکوت اختیار میکنند . متعاقباً صدا می آید :

خیرت اس ؟

از پوسته دومی که بیست متر دورتر از پوسته اولی است . صدای نگهبان دیگری بلند میشود :

- ها خیرت اس !

شب است و هوا خیلی تاریک . اما حرفهای محافظین که خیلی بلند بلند و سخت گفتگو میکنند ، بدرستی فهمیده میشود · متعاقب آن آواز دیگری از پوسته سومی بگوش میرسد :

- هوش کو که خوت نبره :

پهره دار دومی بپاسخش ، با آواز بلندتر می گوید :

- برو بابا ! مه خو مثل تو خوگر نیستم .

محافظ سومی دو باره برسم شوخی بجواب او میگوید :

- ها - دیگه بر تو خو هر هفته کیلو پس‌چرس میرسه و وقتت ترنگ اس دیگه از همو خاطرحالی بلبل واری میخوانی ...

- ها ! بچهٔ او دور ! حالی بگو که کیف خودت چطور اس ؟

- باور کو نسوار قطی مه امروز گم شده بسیار چرتم خراب اس . . .

بااین جملات لحظاتی حرفهای پهره داران خاموش میشود .

قوماندان یار محمد جز یک و دو نفری که برای شکستالدن سیم خاردار و یا عبور از بالای آن خیلی آهسته داخل مشوره هستند . دستور میدهد کسانیکه همراه تفنگ های خود « برچه » آورده اند - آهسته آهسته خود را بهلوی دیوار سیمی لزدیک بسازلد . یکی از مجاهدین که بهلوی قوماندان یارمحمد بالای دو پا نشسته و در بین مجاهدین به « چریک » مشهور است ، پیشنهاد میکند :

- قوماندان صاحب ! اگه از بالای سیم ها تیر شیم ، نمیشده باشه ؟

ـ شق شق سیم ها توجه پهره داره بیشتر بطرف ما جلب خاد ساخت .

ـ قوماندان صاحب ! یک راه خوبش همی خاد بودکه بتوانیم پهره داره خفه کنیم .

ـ ها ـ مه‌هم میخواستم همی ره بگویم ... ولی همزمان با ای کار باید خیلی با دقت سیم ها ره همراه برچه ها ببریم . تا راه تیر شدن برادرا آسان شوه . . .

تقریباً بیست دقیقه ازین مصلحت گذشت . یار محمد یکی از مجاهدین را که دارای هیکل قوی ... و ضمناً چریک ورزیده ای بود ، پیش خود فرا خواند پس از اندکی مکث خطاب به او گفت :

حالی کمتر ازی جا (اشاره بطرف چپ) او نه از و بغل برو راکت چی هم کتت میره وهمی که دیدی پهره دار متوجه نا شدنت از سر سیم نمیشه ای راکت چی خوده خم میکنه تو سر شانه ایش بر آمده آهسته خوده او طرف سیم پرتو باز او طرف که تیر شدی هوا تاریک اس همین که پیشش نزدیک شدن گرفتی گمان میکنه شاید از عسکرای پوسته خودش باشه . . . باد ازو ان شاءالله کار تمام میشه . . .

چریک و راکت چی آهسته آهسته تقریباً شش ، هفت متر از جای اولی یعنی به سمت جنوبی پوسته ، خود را خم خم میرسانند . کله کشک میکنند تا ببینند دران نزدیکی شبح پهره دارمعلوم میشود یانه ؟ همینکه اطمینان حاصل میشود ، محافظ در فاصلهٔ تقریباً پانزده متر دور تر از آنها آهسته آهسته رو بطرف شمال گام برمیدارد . . .

راکت چی :

ـ هله زود شو که خوب وقتش اس

ـ ها ، یالله ـ بیا !

چریک در شانهٔ وی بالا شده ، آهسته بگوشش میگوید :

ـ حالی دیگه کلاشینکوف مره بگی که مه رفتم .

ـ کو کجاس ؟

ـ زیر پایت :

ـ برچه ایشه با خود گرفتی یانی ؟

ـ ها ـ برو بیغم باش !

ـ تفنگچه ایت ده کجاس ؟

ـ ده بغلم !

باین جمله چریک آهسته آن طرف سیم می پرد و دفعتاً در پای بتهٔ بزرگی که در نزدیک آن قرار دارد ، پس از اندکی خزیدن مخفی میشود . راکت چی بلافاصله خم خم کنان و با احتیاط خود را نزد قوماندان میرساند . چند نفر پهلو به پهلو در عقب سیم ها در حالیکه کلاشینکوف ها را بروی زانو گرفته و انگشت ها را به ماشه ها تماس داده اند رو بطرف نگهبان با دقت مینگرند وشش هفت نفر دیگر با احتیاط کامل از طرف پائین ، یعنی ازناحیه ای‌که سیم ها بزمین تماس دارند ، توسط برچه ها شروع به بریدن سیم های خاردار کرده اند .

قوماندان از راکت چی میپرسد :

ـ چی کدین ؟

ـ ان شاء الله تیر شد .

ـ خو ـ خوب شد . توکل بخدا ـ حالی بگیرین راکته آماده کنین . . .

✵ ✵ ✵

چریک از پشت بته متوجه نگهبان است و میبیند تقریباً ده ـ دوازده متر دورتر از او متوقف شده او فکر میکند که چه قسم کند تا پهره دار را بی سرو صدا از پای در آورد ؟

نگهبان در حرکت شده و رو بسوی او میآید . چریک قید تفنگچه اش را که در میل آن مرمی قرار دارد ، آهسته باز میکند و بدست خود میگیرد ، تا در صورت پیش شدن خطر مغز محافظ را نشانه رود ، و سوراخ کند . . .

محافظ آهسته آهسته پیش میآید ، و پیش می آید . همینکه در پنج ـ شش متری چریک میرسد ، دو باره می چرخد و رو بطرف شمال بار دیگر بقدم زنی میپردازد . چریک دقیقاً از پس شاخچه ها و سوراخ های بته ، متوجه اوست درین اثنا در حالیکه تفنگچه را به جیب راست واسکتش می گذارد ، دفعتاً دستمال گل شفتالویش را که به کمر بسته است باز میکند و برچهٔ تفنگش را که بطرف بغل جیبش آویخته است ، از غلاف بیرون میکشد و آهسته از جا بر می خیزد و تصمیم دارد قبل ازآنکه پهره دار دو باره بطرف جنوب یعنی رو به جانب خودش بچرخد ، کارش را تمام بکند . برچه را از چرمی که برای آویختن به دسته اش بسته شده ، بدهان میگیرد . و هر دو نوک دستمال را با هر دو دست محکم میگیرد و میخواهد به مجردیکه به پهره دار نزدیک شد به گردنش اندازد و خفه اش کند . از دنبال او خیلی با احتیاط به ترتیبی که باید صدایش قطعاً فهمیده نشود ، پیش میآید

سه قدم مانده که باید باو نزدیکتر شود . . . دو قدم مانده . . . و کنون فقط یک خیز هشیارانه لازم است همینکه میخواهد قدم آخری را برای رسیدن باو تند تر بگذارد ، پهره دار متوجه پشت سرش میشود و تا میخواهد دست ها را از جیب بالاپوش بیرون کرده ، تفنگ خود را از شانه بگیرد ، حلقهٔ دستمال بگردنو دهانش افتیده خفه شده و مجالی برای چیغ زدن ندارد . نگهبان تلاش میکند و دست و پا میزند تا خود را از دست چریک خطا بدهد . صاعقه آسا برچه برقلب وگرده اش وارد میاید و می افتد چریک هر دوسر دستمال را از پشت کلهٔ او سخت می بندد و بار دیگر برچهٔ خون آلود را از سینهٔ او بیرون کشیده وبا قوت هرچه تمام تر زخم شدید دیگری درقسمت حلقومش وارد میکند . خون بیشتر فواره میزند ، صدای خر خر بلند میشود . . . .

درین اثناء مجاهدین بدنبال قوماندان از راهیکه سیم خار دار را توسط برچه ها قطع کرده بودند ببالا میدوند و میکوشند تا دروازه اطاقی که قوماندان ـ پوسته با یکتعداد سربازان ملیشه در آنجا قرار دارند ، خود را برسانند چراغ اطاق ازروزنه معلوم میشود که هنوز روشن است . . .

میل های تفنگ مجاهدین که دهان دروازه را محکم گرفته اند ، بطرف ساکنین اطاق که مصروف پر بازی

بودند ، حواله میشود .

قوماندان مجاهدین :

- شور نخورین .

قوماندان پوسته با دو نفر از ضابطش میخواهند مقابله کنند اما قبل از اینکه دستهای آنها بطرف سلاح نزدیک میشود با ضربه کلیکوف یارمحمد ، قوماندان پوسته با یکنفر ضابطش از پای درمیآید و بقیه که هشت نفرند ، از ترس بعلامت تسلیم دست بالا میکنند .

در همین اثناء قوماندان رو بمجاهدین نموده دستور میدهد :

- دستای اینار ه از پشت بسته کنین . .

بیرون اطاق پهره داری که رو بروی غند به نگهبانی میپرداخت ، با شنیدن صدای فیر فرار را بر قرار ترجیع میدهد پنج نفر از مجاهدین به جمع کردن غنائم مصروف میشود و پانزده نفر دیگر بشمول قوماندان بطرف پوسته دومی که تا هنوز از ماجرای پوستهٔ اولی خبرنیافته اند حرکت میکنند .گروپ مؤظف برای حمله بالای پوستهٔ دوم تا پنجم که برای شان گفته شده بود : تا رسیدن نتیجهٔ حمله بالای پوستهٔ اولی ، در پانزده ، بیست متری پوسته ها منتظر بوده باشند ،طبق دستور در پناه درختان و بته ها نشسته اند . قوماندان با پیمودن چند قدمی از جیب خودویصلی را که نواخته شدن آن علامت حمله بالای « پایگاه » های دشمن را میدهد. بدهن میماند وپف میکند صدای ویصل ، مجاهدین را آمادهٔ حرکت بطرف پوسته های مورد هدف میسازد متعاقباً یکی از افراد گروپ سوم همان گونه ای که وظیفه یافته بود ویصل (سوت) قوماندان را بخاطر اطمینان که بسلامت آنجا رسیده اند و آماده یورش اند تقریباً سی متر پائین تر از آن گروپ ، جواب میدهد .

تا هنوز پوسته های دیگر دشمن از وقوع واقعه نا آگاه اند و صدای ویصل ها را تصور میکنند شاید از نگهبانان مربوط غند (۳۵) دولت باشد که در بعضی از وقت های شب این طرف و آنطرف به گزمه میپردازند . گروپ ها باید از برابرپوسته ها مستقیماً روبه بالا پیش بتازند ، درمیان آنها تنها افرادیکه وظیفه دارند ، نخست همزمان با نواخته شدن ویصل توسط قوماندان در مرتبهٔ دوم محافظین پوسته ها را از پای درآورند ، با دقت هدف خود را تعقیب میکنند باید در جا هائی قرار بگیرند تا کار به نتیجه برسد . خم خم کنان اما کمی با سرعت بالا میایند . از کنار درختان و از پهلوی بته ها و یا از گودال ها و چقوریهای تپه به ترتیبی میگذرند که پهره دارها باید متوجه شان نشوند .

ده دقیقه دیگر سپری میشود و آنها همچنان رو به بالا بخاطر رسیدن به به پوسته ها خم خم پیش میآیند. اما صدای ویصل بار دیگر طنین می اندازد . چانس خوب اینجاست که باستثنای پوستهٔ اولی نظر با همیتی که از لحاظ جابجا بودن مواد لوژستیکی و ذخایر نظامی دارد باطراف پوسته های دیگر سیم خاردار گرفته نشده بدنبال آن صدای ویصل موظف گروپ سه که اینبار این صدا نمایندگی از هدایت قوماندان عمومی میکند که آماده حمله شوند بالا تر از موضوع اولی قرار گرفته است ، شنیده میشود. این علامت مفهوم آنرا افاده میکندکه گروپ باید با مساعد بودن زمینه بدون سرو صدا ، پوسته را اشغال بکنند افراد هرگروپ بالای پوسته ها ازقسمت های مختلف و بغل های تپه بشکل محاصره و یا کمربندی با زیر نظر گرفتن پناگاه های لازم که در سینهٔ تپه ها وجود دارد ، بالا میایند .

درین حین ناگهان صدای فیری بگوش میرسد . این صدا از طرف گروپ مجاهدین موظف بر انجام عملیات پوستهٔ چهارم است که یکی ازمجاهدین همینکه میبیند از طرف نگهبان آن پوسته جانش در خطر است ناگزیر بدون تأنی با تک فیری توسط کلاشینکوف ، وی را از پای درمی آورد . مجاهدین متعاقب آن شتابان طرف دروازهٔ اطاقی که از خشت خام بناء وبروی آن کاهگل کار شده و در سمت مقابل غند (۳۵) قرار دارد ، یورش میبرند ، اما در اطاق خوابگاه سربازان دولتی که فی الحال تعداد شان هشت نفر است همه بخواب فرورفته اند.لیکن از صدای فیر بعضی از ایشان در حالیکه از وحشت نیم خیز شده اند با وار خطائی از همدیگر میپرسند :

- او . . چه گپ اس ؟ چه گپ اس ؟

صدای یکی از ملیشه هائیکه خواب بالایش غلبه کرده و نمیخواهد شالی را که بالای خود انداخته سرش را از آن بیرون کند بگوش میرسد :

- برین بابا : چه ایقه وار خطا ستین؟ ده عمر خود مگم صدای فیره نشنیدین ؟

بعد از مکثی میگوید :

- شاید از پیش پهره دار سهواً فیر شده باشه . . .

درین هنگام صدای پای مجاهدین که با عجله بطرف ایشان میایند بگوش میرسد.خون در عروق شان خشک میشود و در حالیکه زبان دلگی مشرش که در پهلوی وی استراحت است او را شورانده ازخواب بیدارمیسازد ،گیرآمده :

- گو . . . گو . . . گوگ . . .

مقصدش گوگرد است و می خواهد چراغ را روشن کند دست هایش که از ترس می لرزد ، بهر سو دراز است ولی قبل از اینکه گوگرد را از دور وبر بدست بیاورد ، دروازه درآمد اطاق که از پشت زنجیر است ، بایک لگد شد ید یکی از مجاهدین قوی هیکل گشوده میشود قوماندان توپ می غرد : حرکت نکنین .

همزمان باین دو نگهبان دیگری که در

بقیه در صفحه (۱۶۱)

پاسخی بر یاوه سرائی های ضد جهادی نشریهٔ «پیام زن»



مائوئیست ها در جهاد افغانستان نقشی ندارند

زنان مسلمان افغانستان یقین کامل دارند که تنها و تنها اسلام عزیز توانسته است حقوق حقه شانرا در طول تاریخ بدهد و تنها اسلام است که به زن حیثیت و شرافت بخشیده است، بناء، هرکی که بنام بدست آوردن حقوق زن خارج از فرامین آسمانی اسلام حرفی می زند، حرفش مردود و باطل است.

هم چنان زنان مسلمان افغانستان میدانند که آغازگران جهاد در افغانستان و مبارزان برحق، اعضای نهضت اسلامی افغانستان اند و اگر همین ایثارگران فداکار سالها پیش در زمان حکومت های فاسد و مزدور ظاهرشاه و داود، علم مبارزه و جهاد را برضد کمونیزم و استعمار برنمی افراشتند خدا می دانست که جامعه ما و زنان مسلمان افغانستان چه حالی میداشتند، بناء هرکسیکه به آغازگران جهاد در افغانستان اسلامی حرفهای توهین آمیزی بزند و افکار و اندیشه های اصیل اسلامی آنها را، جهل، خودخواهی، انحصارطلبی و ... نامگذاری کند، او را جز مزدور روس و مزدور کمونیزم لقب دیگری داده نمی توانیم.

در روشنائی آنچه یادآور شدیم توجه خوانندگان ارجمند را به مطالب نشریهٔ بنام "پیام زن" (شماره سوم، جدی سال ۱۳۶۶ ه ش) جلب می کنیم:

این نشریه که در (۳۲) صفحه بعد از تایپ، فوتوکاپی شده است، یک ضمیمه (۳۲) صفحهٔ دیگری هم دارد که به مظاهره شش جدی در اسلام آباد اختصاص داده شده است.

خواننده ایکه از ماهیت گردانندگان این نشریه و وابستگی های فکری آنها قبلاً اطلاع نداشته باشد، گمان می برد که گردانندگان این نشریه اگر "پیامی" به "زن" داشته باشند، بایست از همان صفحات اول نشریه شان، جنایاتی را که کمونیست ها در مورد زنان افغانستان مرتکب شده اند و ظلمی را که بالای ملت مسلمان افغانستان روا دیده اند شرح داده و فسادکاری های کمونیزم این مکتب ضدبشری را برملا کنند مگر در همین "۶۴" صفحهٔ این نشریه، یک کلمه ایکه برضد کمونیزم بکار رفته باشد به چشم نمی خورد، کمونیزمیکه "۶ جدی" نقطه عطف در تاریخ افتضاحات اوست.

ملت مسلمان افغانستان همه میدانند که نبرد درنگ ناپذیر ما با روسیه، اصلا نبرد فکری است و دشمنی ما با روسها بدین لحاظ آشتی ناپذیر است که آنها کمونست، ملحد و استعمارگر هستند و ما مسلمان اما نشریه "پیام زن" در (۶۴) صفحه خود برعلاوه ایکه اشارهٔ به این نبرد مکتبی نه نموده، بلکه در همه صفحات نشریه جهاد اسلامی ضد الحادی، ضد استعماری و ضدکمونیستی ملت مسلمان افغانستان را تنها جنگ ضدروسی و فعالیت های ثمربخش ضدروسی می نامد.

خوشبختانه نشریه پیام زن همه شعارهای راکه آنها در مظاهره شش جدی با خود حمل کرده بودند و همه شعارهای راکه تکرار نموده بودند، همه را به نشر سپرده است که در تمام آنها، یک شعار ضد الحاد و ضدکمونیزم را ما نمی یابیم، جائیکه باید آنها کمونیزم را بد می گفتند و انزجار و نفرت ملت را دربرابر کمونیزم به نمایش می گذاشتند، چنین گفته اند که:

" مرگ به فاشیزم روسی و بنیادگرایی "

که هدفشان از بنیادگرایی طوریکه از مطالعه صفحات نشریه بازاری شان برمی آید، مبارزان مسلمان و آغازگران جهاد و مبارزه در افغانستان می باشد. حتی در جای دیگری فاشیزم را با بنیادگرایی (مبارزه ناب اسلامی) چسپانده اند، طوریکه نوشته اند:

" عوامل روس در پاکستان با تمام نیرو سعی می ورزند تا جنگ مقاومت مردم افغانستان را با این دلیل که در آن نیروهای بنیادگرا و انحصارطلب موجود اند، قلب ماهیت داده و بر مقاومت ملت ما بتازند و موضع ضدانقلابی انحصارطلبان را گواه به درستی سیاستهای شان بشمارند

مظاهره جمعیت انقلابی زنان افغا

نستان ازینجهت که باشعارهای قاطع ضدروس وضدفاشیزم بنیاد گرائی براه افتیده بود، مجامع مختلف پاکستان را بخود جلب نمود" (ص۳۲) ضمیمه نشریه پیام زن.

آنها در تظاهرات به اصطلاح خودشان ضدروسی این شعار را با خود حمل می کردند که:

" ژوندی دوی زمونبر ملی وحدت دروسانو او انحصار طلبانو پرضد!"

مگر ننگین نیست که رزمندگان مؤمن و هدفمندیکه سالها قبل بخاطر مبارزه برضد کمونیزم والحاد واستعمار در سلولهای زندان شکنجه شدند و عده‌ٔ از پیشگامشان جام شهادت نوشیدند و چهار ده سال قبل بخاطر همین مبارزات ضد استعماری آغوش گرم میهن را ترک گفتند و مدت یکدهه است که جهاد و انقلاب را برضد کمونیزم وروسیه جهانخوار بصورت پایدار رهبری می کنند، بنام انحصار طلب یاد شوند.

نشریه پیام زن بخاطر دید بخصوص گردانندگان نش قنیامهای آفرین رزمندگان آسیای میانه

را برضد کمونیزم واستعمار روسی جنگهای داخلی می نامد، طوریکه مینویسد: رشد اقتصاد ملی شوروی (روسیه) حتی به مقایسه سالهای اول انقلاب وجنگهای داخلی کند بیست فیصد بود اینک به شش الی هفت فیصد کاهش یافته است. ص۴۲

نشریه به عوض اینکه عامل همه بدبختی های موجود در روسیه را الحاد وبیدینی ودوری از دساتیر اسلامی وسقوط در دامان کمونیزم بداند، کاهش رشد اقتصاد ملی را دلیل همه بدبختی ها دانسته به ادامه حرفهای قبلی اش می نگارد: واین خود در عرصه های مختلف اجتماعی اثرات محسوسی داشته وبه میزان غیرقابل تصور فقر، اعتیاد به مواد مخدر، الکولیزم، فحشاء، رشوه ستانی واختلاس در اموال دولتی افزوده است"

از اثرات بارز جهاد ما در ساحه مطبوعات بین المللی، داخل ساختن واژه های جهاد ومجاهد در مطبوعات جهان است، حتی در نشرات کشورهای که به زبان های انگلیسی، فرانسوی و... حرف می زنند، کلمه جهاد ومجاهد را به همان طرز تلفظ عربی اش می نویسند، ولی گردانندگان نشریه "پیام زن" عناداً درهمه جا از جهاد ومجاهد به جنگ مقاومت، جنگ ضدروسی، احساسات ضد روسی ونیروهای جنگ مقاومت تعبیر می کنند.

نشریه پیام زن، حتی اعمال ریاکارانه ونابخردانه ایکه دراسلام شدیداً منع شده است، وبه اصطلاح خودشان "تصمیم به خود سوزی" بوسیله ریختن پترول بر بدن، آنرا نیز احساسات ضدروسی می نامند.. مگر پولیس مانع می شود تا این نمایش صورت بگیرد!!

وتنها می ماند خستگی حمل "گیلنه" از منزل تا محل مظاهره!!

وقیحانه تر از همه اینکه در این نفرین نامه، نوشتاری برضد قیادت حزب اسلامی افغانستان بچاپ رسیده است اتهامات ناروائی را به زعامت حزب اسلامی افغانستان نسبت داده اند واین مبارزان ضدروسی را در نقش بلندگوی روسها بازی کرده وحرفهای رادیو کابل ورادیو مسکو را که شبانه روز به ضد قیادت جهاد پخش می شود، از نوار پیاده نموده ودر صفحات نشریه شان به نشر سپرده اند.

نشریه آنچه در مورد برادر مجاهد / انجنیر حکمتیار امیر حزب اسلامی افغانستان / نگاشته است یادآوری ونقل کردن آنرا به خواننده عزیز ومسلمان عیب می شمارم وعفت قلم اجازه نمیدهد که لاطائلات آن بی عفتان مزدور را درصفحات مجله "میثاق خون" ذکر نمایم، صرف به خاطر افشای چهره های ناپاک واهداف نامیمون گردانندگان نشریه ننگین "پیام زن" آنچه را در مورد حزب اسلامی افغانستان نوشته اند، یادآور می شویم. نشریه درصفحه (۱۲) خود می نویسد!

" حزب مذکور نسبت به حقوق ومبارزه زنان بنابر افکار سیاه وتاریک سیاسی اش خصومت و تعصب بی حدوحصر می ورزد وبرای زنان هیچگونه ارزش واهمیتی قابل نیست"

معلوم است که قصد گردانندگان نشریه از "افکار سیاه و تاریک سیاسی" آئین انسان ساز اسلام می باشد، که مکتب وسیاست همه ما مسلمانان است، آئینکه با پیروزی آن منافع همه استعمارگران بویژه کمونیست های از خدا بی خبر، وطن فروش و مزدور در خطر می افتد.

این نشریه می نویسد که "ما افتخار داریم که پیشقراول مبارزه برضد انحصار طلبی وفاشیزم وبنیادگرایی هستیم" که روسها را نیز ازین ضدیت معاف داشته اند.

نشریه قوانین اسلامی، عنعنات پسندیده وپاکدامنی تاریخی زنان افغانستان را قید وبندهای قرون وسطایی می خواند وبه آن حمله می کند.

آنچه از نشریه حزب نقل گردید، اهداف گردانندگان این نشریه را که خودرا اعضای جمعیت انقلابی زنان افغانستان میدانند بخوبی روشن می سازد بناءً ما از زعامت جهاد، علمای کرام وهمه برادران مسلمانیکه در راه به پیروزی رساندن جهاد، تلاش های خستگی ناپذیری انجام داده اند، آرزومندیم که نگذارند مزدوران استعمار به تنظیم های جهادی وقیادت های جهاد دبتا زنند مزدورانیکه علناً دشمنی شانرا با ملت مسلمان افغانستان وبا جهاد برحق آنها، درصفحات نشریه خود اعلام داشته اند. وبرخلاف فرامین اسلام وعنعنه های ملت مسلمان افغانستان بی حجاب وبا ساعد های عریان به خیابان های ریختند

این مظاهره یک حقیقت خیلی روشن دیگری را به نمایش می گذارد وآن اینکه چون برادران وشوهران مظاهره چیان ضدبنیاد گرایی! شهامت جنگیدن درجبهه ها را ندارند فقط خواستند تا با مظاهره کوچک زنانه، به زعم خود حضور "مائوئیست" ها را درجهاد افغانستان ثابت سازند، ولی به گواهی دوست ودشمن درجهاد ده ساله مردم مسلمان افغانستان هرگز نقش پای مائوئیست ها دیده نشده وغباری هم برخاطر شان نه نشسته است.

در گلزمین شعر و ادب

توطئه علیه آزادی

میلاد شکستن زنجیر ها ، میلاد تصویب هویت انسان و میلاد تائید آزادیست .

گسستن هر زنجیر مقاومتیست مقدس تا بلندای رهائی وپروازیست غرور انگیز تا سدرة المنتهی کمال .

انسان ، با آزادی آغاز می شود ، در آزادی تداوم و تحقق می پذیرد و معنی انسان همان زیستن در آزادی و مرگ در آزادیست .

هرگام عاشقانه در راه آزادی ، گامیست در راه اعتلای انسان وگامیست در سیر تحقق و شگفتن های او .

بیائید با آزادی یکبار دیگر انسان را مطرح کنیم و آدمیت را دراعماق هستی خویش رشد دهیم تا اخلاق و عدالت را ضمانت کنیم و زیستن را از تنگنای محصور عبث ونگرانی رهائی بخشیم .

عصرما ، عصر دروغ های زرین و عصر ایجاد زندان های خشمگین کهن و زنجیر های طلائی نوین است .

تمدن نیرومندما برای انهدام بیدرنگ آزادی انسان کار می‌کند و به تجهیز ویرانگر سلطه میپردازد .

فردای ما درمرز پنجره های زندان مدرن عصر میدرخشد وامواج آزادی در بیرون ازسلول ما در حرکت است .

ضحاک خاور چون نرون باختر آزادی ملتها را می‌بلعد ، آدمیت آدم را محدود می‌کند ، عدالت وفضیلت را می‌کشد و جهان را مقبره آزادی و مدفن رهائی می‌سازد .

سلطهٔ خاور چون سلطه باختر تجزیه ناپذیر واسارت آور است در هم شکستن صلابت استکباری سلطه ، فریضهٔ هرمبارزه و سر فصل کار هر مقاومت آزادی خواهانه است .

اینک ما در برابر سیلاب تهاجم تفکیک ناپذیر سلطهٔ جهانی ایستاده ایم وسعی بزرگی را آغاز کرده ایم واسلام تنهاترین تزعالی مقاومت و تنهاترین جبههٔ پایداری مبارزه در مواجه با سلطهٔ غیر عادلانه جهانی و تمامی مظاهر شرک و ستم بین‌المللی است ایران برادر با چنین معجزهٔ و تجربهٔ پیروز شد و اسلام انقلابی توانست یکایک زنجیر های این ملت را بشکند وزمینه وزمان را برای آزادی و زیستن آزاد در آن سر زمین مهیا سازد .

واما ما باضحاک ستم گستر خاور موا جهیم وعلیه امواج متداوم تهاجم او مبارزهٔ را بوسعت مرگ وزندگی آغازیده‌ایم وسالهاست این مبارزه جسورانه را ادامه می دهیم وشعار انقلاب ما نیز اسلام وتعلیمات انقلابی محمد بزرگ‌است .

نایل لاجوردین شهری

در گلزمین شعر و ادب

وششم جدی، تقویم وسالگرد ننگین یک تهاجم بزرگ که با منطق اسلحه سخن می گوید ومتکی به سلطهٔ جهانیست بهکشور انقلابی ما بحساب می آید. ششم جدی، روز افشای ماهیت حقیقی سوسیا لیزم دولتی وروز بر افتادن پرده ها ازچهره هاست.

بناءً به مناسبت آزادی که بی مناسبت به چنین روز وچنین فاجعهٔ نیست، سازوارهٔ ترتیب شد تا درمحفلی که بمناسبت محکومیت روسیهٔ جنایت کار دائراست روحاً شرکت جوئیم.

دروازه های قفس را بروی آزادی بسته اند..
و امواج آزادی در متنا هی مرز ها شناور است..
ما در قفسیکه دست عصر های دیگر و صیادان نسلهای دیگر آنرا ساخته است
زاده و زیسته ایم
و در آن غریب و اندوهگینانه می میریم.

✿ ✿ ✿

سیارهٔ کوچک ما زندگی کوچک ما را بر روی دستان کودکانه اش حمل می کند
و زیستن اگر مفهومی دارد...
همان از آزادی دزدیدن است
گوئیا زندگی را بر بنای نفی آزادی می نهاده اند
همچنانیکه تمدن را از چنین جوهرهٔ ساخته اند.
هر نفس توطئه بیشرمانه ایست علیه آزادی
لاجرم هر نفس خونبهای یک آزادیست
که با هر نفس یک زندگی کاشته می شود و یک آزادی درووده
که یا نفس میکشیم و زندگی می کنیم...
... و یا آزادی رامی ستائیم و می میریم.

✿ ✿ ✿

در قفس بودن هویت عصر ما و خصیصهٔ خود آفریدهٔ کافهٔ نسلهای بشریست
قفس را پیرامن، پیرایش ساده لوحانه است
که دروغ های زرین صیادان به تزئین آن پرداخته است
هیچ توانستنی آزادی را به قفس نمیتواند منتقل کند
پس آزادی را به قفس راهی نیست
گر چه از قفس تا مرز های آزادی راهی وجود دارد
اما فاصلهٔ از زندگی تا به مرگ.

روند تمامي خجستگی ها چون گلبولهای حیات در رگهای آزادی جاریست ؛
هر فریادی ، هر خواستنی و هر نیایشی ، مطالبهٔ یک آزادیست
حتی مقبره های خاموش هم ، تشنه کام فاتحهٔ آزادی اند
هیچ پروازی جز بسوی آزادی وجود ندارد
آنچه که پر گشودن را می آموزد ، آزادی را تمرین می کنند
هر بالي شکسته ای ، گستاخی پروازی و شوخی جسارتی را بیاد دارد
اینک مجموعهٔ پرواز ها ، بلند باور نامهٔ آزادی را رقم مي زنند
و نا متناهی بودن ، وسعت سنگین آزادی را توزین می کنند
پس آزادی ، مظهر عروج یک «لایتناهی کوچک فراسوی یک لایتناهی بزرگ» است
که ستارهٔ حقیر ما ، تنها جبههٔ حقارت انگیزیست که علیه آزادی کشوده مي شود
و چون زندگی ، جنگ پایان نا پذیر و خصمانهٔ را می آغازد .

باری ، هنرمندانه زیستن همان همایونی مردن است
مگر می شود هنرمند بود و فرهیخته در قفس زیست ؟ ؟ !
هیچ هنر راستین دهکدهٔ کوچک ما را جز تنگنای قفس نمی شناسد .
کدام ترانهٔ پاینده را می شناسید که آزادی را در محدودهٔ این سیارهٔ کوچک جوئیده است
ستم ستیزانه ترین هنر آنست که به تصحیح باور های پارینه نه پردازد
و با شعار های مقدس به فریب خلق اکتفا نکنند .
پس تعالی جاودان هنر در آن است که زندان زندگی را با مذاب طلائی آزادی
رنگ آمیزی نکنند
و اسارت سیاه را جلوهٔ آزادی نبخشد .
تا هیجان گرم آزادیخواهی در رگ های مبارزهٔ نسلها به سردی نگراید
و باور آزادی در بیرون از متناهی وجود ، قطعیت پذیرد
تا زمینهٔ پرواز های بزرگ به سدرة المنتهی آزادی میسر گردد
و آدم ، چون قطرهٔ حقیری ، عظمت خویشرا در پیوستن به اوقیانوس آزادی
بازیابد تا انسان و آزادی در سر مدیت فنا نا پذیر شان . . .
جدائی نا پذیر و خویشاوند زندگی کنند . . .
که سدرة المنتهی انسان همان کمال آزادیست .

تحفه سرخ در جبهه اخلاص

بمناسبت شهادت قوماندان فاتح و سرباز غیور اسلام برادر شهید یارمحمد قوماندان عمومی ولایت فاریاب که حملات بی امانش کفار روسی و مزدوران خلقی و پرچمی شان را از زندگی بیزار ساخته بود وبا هر حملهٔ وی سنگری و لشکری را از دست می دادند و از آتش گرم تفنگش دسته دسته راهی جهنم می شدند .

خبر تازهٔ درد آمده از سنگر نور
که دلیری شده از معرکهٔ ایمان دور
این چه جای است که هرکس که در آن غایب شد
به سرا پرده دیدار خدا یافت حضور
این چه جای است که تا جان بکف آمد اینجا
عاشقی ، یافت رهٔ خانهٔ معشوق ضرور
این چه جای است که از چشمهٔ مرگش جاریست
آب حیوان و بود درد و غمش عین سرور
این چه جای است که اندر دل هر آتش آن
باغ شاداب جنانست و تماشاگهٔ حور
این تجلی گهٔ عشق است که جان فرش کنند
عاشقان هر قدمش را که کند عشق ظهور
در چنین جای گذشت از سر خود چوپانی (۱)
سوخت پروانهٔ ما در شرر مشعل طور
شهدأ در رهٔ خونین وفا صف بکشید
که یکی عاشق از آن می کند آهنگ عبور
نقد جان ریخته پیش قدم ساقی عشق
تا بریزد بخمش بادهٔ جانبخش طهور (۲)
دل بکف دارد و از گوهر ایمان مملو
سر بکف دارد و خالی ز ریاو ز غرور
زدلش چشمهٔ خونین شهادت جاری
جگرش زآتش سوزندهٔ عشق همچو تنور
قامتش نخل تنومند بهار ایمان (۳)
پاره های دلش از گلشن توحید ، زهور (٤)
سنگر کفر زتکبیر بلندش برباد
شهر تکبیر زآواز رسایش معمور
موقع حمله به تنهایی خود فرقهٔ شیر
در صف جنگ به‌تنهایی خود جمع نمور (٥)
چون پیشانی او معبر ایثار و وفا
و بر آن قافلهٔ فتح و ظفر کرده مرور
تا زبرق نگهش جسته برون موج شرار
گشته خاکستر غم، خرمن اصحاب شرور

الحاج عبدالاحد (تارشی)

رفته در معرکه ها در دل آتش بیباک
قامت افراخته و بیخود و سرمست و غیور
کشتی غیرت خود رانده به دریاچه خون
در خطر ناکترین معرکه بی ضعف و فتور
بود در میمنه سر خیل عقابان جهاد
آتشین عزم و قوی پنجه و چالاک وجسور

ساحۀ فتح وی هر جاکه عدو کرده قیام
صحنه صید وی هر جا که عدو کرده ظهور
موج در پای بلاخیز اجل وقت هجوم
بر سر دشمن طغیانگر دون منفور
لیک در غرش طوفان بم و مرمی روس
ساحل جرئت و پا تا به سر آرام و وقور
داغ ضربش به دل کافر ملحد پا یا
زخم تیغش به تن دشمن وحشی ناسور
حبذا مادر غمدیدۀ او راکه نمود
سیل غم قصد وی واوست یکی سنگ صبور
نخل پربار دلش خفته بخون اما وی
جای آن کشته گل شکر خداوند شکور
نه یکی بلکه سه تاسرو روان داده زدست (٦)
ز آشیان جگرش پرزده یک دسته صقور (٧)
گرچه او رفته ولیکن گل یادش باقیست
در جگر های پر از داغ و بخون غرقه صدور
هرکجا فتح کند لشکر حق سنگر کفر
یاد او تازه شود چون بچمن موج عطور
شرفه (٨) پی تازجهادست به دهلیز زمان
تا گلابیست زخون شهدا رنگ عصور
نقش رزمش بود اندر دل کهسار بجا
صوت تکبیروی آید زگلوگاه صخور (٩)
یار او یارمحمد شه کونین آندم
که بر آرند خلایق همگی سر زقبور
تحفۀ سرخ که در جبهۀ اخلاص ببرد
سوی حق، باد پذیرفتۀ در بار غفور

---

(١) اشاره است باینکه شهید یارمحمد قبل از جهاد شغل مبارک چوپانی داشت (٢) طهور، پاک (٣) اشاره است باینکه برادر شهید ما جثۀ تنومندی داشت و پهلوان بود (٤) زهور، گلها (٥) نمور، پلنگان (٦) اشاره است باینکه دو تن از برادران مجاهد شهید یارمحمد نیز یکجا با وی به شهادت رسیدند (٧) صقور جمع صقر، باز (٨) شرفه، صدای پا (٩) صخور جمع صخره بمعنی سنگ بزرگ

بیاد سردار رشید اسلام مجاهد قهرمان برادر
یار محمد شهید ، فرمانده عمومی جبهات مرکز فاریاب

قافله سالار عشق

یکروز خسته خاطر من شاد مان نشد
وز دل دمی بعید ، غم این خصم جان نشد
فریاد کز تطاول و جور سپاه درد
یک لحظه خشک اشک من از دیده گان نشد
گفتم : مگر بود که شوم یک نفس رها :
از چنگ غم ؟ فسوس ـ کزان من آن نشد
جز گریه چون کنم که بمن در تمام عمر
ایجاد جز مصیبت از ین خاکدان نشد
هیهات سوخت آتش غم ،حاصل امید
راحت دمی قرین من ناتوان نشد
هر دم ز تنگنای دل این من حزین
بر می جهد شراره صفت ، آه آتشین

❁ ❁ ❁

آمد خبر که باز یکی مرد نامدار
مردیکه بود قلعهٔ حماسه را حصار
آنکه به اوج شهرت دشمن کشی دریغ
در چنگ مرگ سرخ بشد عاقبت شکار
مردیکه می شنید چو نام او خصم دون
حیران شدی چگونه زمیدان کند فرار
از آسمان سنگر حق کرد مهر افول
اکنون بشام هجر وی از دیده خون ببار
در خون تپید قافله سالار رزم و عشق
شهر و فاز ماتم او گشت سوگوار
سرو بلند باغ تمنا نگون شده
یعنی که غرقه یار محمد به خون شد .

❁ ❁ ❁

خواهم ز داغ سوگ دمادم گریستن
بر روز گار تلخ تر از سم گریستن
یارب ! مباد حال کسی همچو من به دهر
یعنی تمام عمر به هردم گریستن
در حیرتم که چون ننشاند آتشم دمی
از لوح سینه این همه پیهم گریستن
زاغاز خلقتم بجهان تا کنون چنین
بودست صبح و شام ز ماتم گریستن
« یکذره زین بساط ندارد سراغ « عیش »
باید چو ابر بر همه عالم گریستن »

ملکـــزاد

خاک سیه چو قاتل کشور به بر گرفت
شهر توان و تاب زن و مرد در گرفت

❁ ❁ ❁

صد آفرین بمادر با همتش که آن:
پرورد بصد رنج به دامان سه قهرمان
افراشتند هر سه بمیدان جنگ، علم
گشتند بر شجاعت و مردانگی نشان
از کشته ساختند بهر صحنه پشته ها
کردند سیل خون خدا منکران روان
هر سه خصوص (یار محمد) به فاریاب
در پیکر جهاد بود، هستیش چو جان

با پای نور عشق بیک سال عاقبت
بر حضرت خدای شدند هر سه میهمان
آوازهٔ شهادت دلبند او چسمند
بر مادرش رسید، نشد خاطرش نژند

❁ ❁ ❁

گفتا: هزار شکر بدرگاه ذوالجلال
فرزند من نمود بحق شیر من حلال
شرم است گر به ماتم او گریه سر دهم
یا: ره دهم به خاطر خود حسرت و ملال
دلبند من که در رهٔ حق جان سپرده است
باشد خطاء کنیم . اگر مرده اش خیال
همسنگران پور عزیزش به خویش خواند
گفت: یافت مهر عمر جگر گوشه ام زوال
این آرزوی آخری ای مادر شماست
وین کشت خواهشم ننمائید پایمال
تا پای جان کنید حراست ز سنگرش
تا آندمی که روس شود گم ز کشورش

❁ ❁ ❁

ای فاتح بزرگ و فا پرور وطن!
وی پیشتاز لشکر حق، یاور وطن!
اکنون که زیر خاک شدی باقبای سرخ
جو شد نوا: که وای چه شد صفدر وطن
ای دردآشنا! چه کسی بی تو بعد ازین
مرهم نهد بزخم دل مادر وطن؟
زین پس چه کس ز عرصهٔ خونین معرکه:
راند عدوی لعنتی و کافر از وطن؟
زین پس دهد که بادهٔ آزادگی، که هست:
مشحون ز زهر درد و بلا ساغر وطن؟
ای پاکباز! رحمت حق باد از ان تو
فردوس جایگاه تو، شادان روان تو

(۲۰ - جدی ۱۳۶۶)

دیجور شب

به آفاق چیره گشت شبی تار و سهمگین
به کردار تیره ابر آبر آریا زمین
جهان خرد زیر بال کابوس وحشت است
بهر گام کرده دیو ظلمت همه کمین
شبستان گو شده همه پهنه ها دگر
اگر بود گلشن آن و گر بود گلخن این
به تن کرده گو جهان یکی جامهٔ سیاه
چنان مادری که او به سوگی بود قرین
ز خون سیه شده روان رود بار ها
بخون گشته سنگ و خاک عالم همه عجین
مگر قلب آسیا تپیده به تیره خون
مگر شیر پور ها ستیزند بهر کین
که سیل سیاه خون خروشد ز هر کنار
زمین و زمان شده همه یکسر آتشین
چو بوم گجسته ای ز جیحون گذشت شب
سیه کار دیو روس ، ابر خصم مسلمین
گیوتین و بمب ها هزاران دریسار
بخون تشنه لشکرش هزاران در یمین
مسلط شود مگر به مرز دلاوران
مسخر کند مگر دیار مجاهدین
ولی تا نهاد پا به بوم تکاوران
به استیزه گر دیار ، به پاکیزه سر زمین
تکان خورد پیکرش که کرده است اشتباه
به مغلوب بودنش شد حاصل همیش یقین
شکست قشون خویش به آورد گاهها
مجسم نمود و شد دلش بیشتر حزین
چو چشمش گشاد دید هزاران تن
نشسته است در رهش چو شیران خشمگین
توان در تنش نبود که گامی فرا نهد
ز افتادگی بپا بدش چکمه ها و زین
بران شد که دل زند بدریا خصیم ما
همان بود شد رها ز او مرمی اولین
ستیزندهٔ غیور ، مسلمان شیر پور
به ناورد بی امان ، به پیگار کفر و دین
چو تکبیر داد سر صدایش به بحر و بر
چو غرنده تندری فگند آنزمان طنین
همه صولت و غرور همه سطوت و شکوه
سرا پا دلاوری همه عزم آهنین
عدو را به رزمگه چنان بر چکاده زد
که در عمر ضربه ای ندیده گهی چنین

ع - ر - آرش ونوالجی

در گلزمین شعر و ادب

دلیران بی هراس به ساطور و چوب و داس
بریدند و کوفتند ، دریدند وقت کین
تن و تارک عدو دل خصم تندخو
کز و نیست در جهان بما دشمن مبین
زرهپوش های او ز میلونها فزون
به آوردگاهها بشد نقش بر زمین
هزاران میگ و سر، نگون گشت ازعدو
ز شلیک تیر زن ستیزندگان دین
چو دنیا بود بپا بود روس را اثر
ز مشت مجاهدان چنان مهر بر جبین
که تا یاد او بود به سر هم نه پرورد
خیالی ز مرز ما بسش هست اگر همین
چو دنیا بود بپا نصیر تو مستعان
ایا رزمجوی حق ، ایا جنگی مهین (۱)
سر افگنده باد و خوار عدوی تو هر کجا
پراگنده حال باد ترا دشمن مهین (۲)

****

د عبرت درس

عبداللطیف « رهائی »

روس ، دانگلیس څخنی عبرت وانخیست
اوس له دی ځایه تښتیدلی نشی
لکه مرغی غونډی په دام ننښتی
دآسو سیند نه تیریدلی نشی
په کومه لاره وو راغلی روسان
چی اوس په هغه لاره تللی نشی
بیا ژنیواکی فریادونه وهی
خو زمونږ قهر ماتولی نشی
دغه خونخور دکمونیزم بچی
دزمرو کور کښی اوسیدلی نشی
خو بیا هم دلته به ناکام پاتی شی
خپل شوم مرام ته رسیدلی نشی
که جهانیان پری سترګی پټی نکړی
په دی هنر هم خلاصیدلی نشی
د « لطیف » دغه څو اشارو ته بیا
کمونستان هرګز کتلی نشی

در جهاد کشور شو

شراب پخته بخواهی شهید سنگر شو
بشو خراب بمستی فزاو سرور شو
بسان کوه بیا استوار و ثابت باش
فروز آتش کین و بسوز و آذر شو
جوان شدی و تنومند و آسمانی سر
بافتخار بیا در جهاد کشور شو
نشسته ئی برچه ، منتظر بخاطر که ،
سلاح گیر و روانه ز درب خیبر شو
نگر که میهن تو زیر آتش روس است
به یمن همت ایمان بجنگ کافر شو
جبون مباش و بهر گوشه و کنار مرو
بروز کار مبارز شو و دلاور شو
مباد آنکه بیاندیشی از بم ناپال
بچشم دشمن خود تیر باش و نیشتر شو
ببال خویش بپرواز آی شاهین باش
سپهر ببال کسان باز باش و شهپر شو
بکوه بر شو و دریا نورد ، صحرا گرد
بپاش نور بآفاق و شمس انور شو
ز نیستی گذرو هست گرد و پیدا باش
مباش سست ضعیف وبیا توانگر شو
دو روز کی که ترا روزگار خوش گذرد
مباش غره از این روز و شب مکدر شو
بفکر من که نباشد بعاقبت محمود
ترا بفکر چه آید کمی بخود در شو
(علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد)
در این علاج بیاری بخیز و رهبر شو
زمانه تیره شده رنگ کار ها گردید
نگر بسوی قضایا و نیک داور شو
نخست حق خود از روزگار ثابت کن
سپس بعزم گرفتن یکی غضنفر شو
مگو که نیست میسر بحل مسئله راه
تو واجبی و توممکن تو خود میسر شو
مگو که بوده چو تقدیر نیست تدبیری
تو خود مدبر حال خود و مقدر شو
دو دیده اشک یتیمان ز چشم تا رخسار
بخشک کردن آن مهربان ز مادر شو

مستقیم

بزم دوست همه آب لطف باش و کرم
برزم دشمن خود تیغ گرد و خنجر شو
بتا ز جانب دشمن بسان آتش و باد
بساز از سر شفقت بمن برادر شو

فتح کران

نازم آن مشت که دندان ستمگار شکست
پنجهٔ همت او بازوی جبار شکست
جانب آن است که مستضعف وبیچارهٔ چند
قدرت وعظمت مستکبر مکار شکست
مردم تکیه بقرآن و بحق و بخدا
کاسه لیسان و اجیران جفا کار شکست
دوش از فتح «کران» داد بشارت هاتف
پاسداران وطن قوت غدار شکست
یاد نیروی خداجوی و وطنخواه بخیر
با کف دست تهی وارث تزار شکست
نقش مردان فدا کارو ستیزندهٔ ما
جوش بازار کرملین سیه کار شکست
وای روسان که طلسم و دژ ده ساله او
دردم چند نگون شد، در و دیوار شکست
آمد آن روز که از فتح کران در فرجام
روسها باصف باطل همه یکبار شکست
ثبت تاریخ بود، فخر جهان اسلام
پای مزدور شکست، گردن بادار شکست
قاصد فتح بما مژدهٔ پیروزی داد
دام تزویر گسیخت، سلسله دار شکست
فاتحین الد هدفمند و رزمجوی و دلیر
آشتی و هوس صلح زپیکار شکست
اهل پیمان خدا کرد چراغی روشن
که سکوت سیهٔ شام وشب تار شکست
تا جهان ثابت تا صحنه گردون باقیست
نرخ این گوره خران در همه بازار شکست
حق بود غالب هرصحنه و باطل مغلوب
جای حیرت نبود گر بت اغیار شکست
ارمغان ملل متحد وژینوا
نه که یکبار شکست بلکه دوصد بار شکست
سطح جنگ یافته تغییر ز تدبیر درست
هان که تقوای شما لشکر کفار شکست
تربیت یافته مکتب قرآن «سودا»
هرچه بشکست بجانبازی و ایثار شکست

برات محمد «سودا»

۲۶ عقرب سال ۱۳۶۶ - پشاور - فقیرآباد

مرکه

هغه‌څه چه لاندی لولی دنومیالی قوماندا ن ملانقیب الله سره مرکه‌ده، څوک چه‌دمجا هدینوقوماندا ن په قندها رکی دی، دغه مرکه‌دا رغنداب دنومیالی جنگ په‌ترځ کی دروا ن کال دجوزا په‌آخرکی شوی ده .

که‌څه هم نوموړی مرکه دمجلی دفتر ته نا وخته‌را رسیدلی خوددی اهمیت په‌نظرکی نیولوسره اوداچه‌دا مرکه دمجا هدینوا وقوماندانا نودا فکا روا ونظریا توڅرگندونه دروا نوحا لاتویه‌هکله‌کوی مونږئی د"میثا ق خون" دمجلی گرانولوستونکوته وړاندی گوو .

" اداره "



دقندها رنومیالی قوماندا ن ملانقیب الله

جهاددقومی بنی پراساس هیڅ معنی او ارزښت نلري

س : ترهرڅه‌دمخه‌له‌تا سونه‌هیله کووچه خپل ځا ن دمیثا ق خون دمجلی درنولوستونکوته‌معرفی کړی ٥

ج : زه ملانقیب الله دملا عبدالستا رزوی دچها ر قلبی دکلی د ا ر غنداب دولسوالی د قندها رولایت اوسیدونکی یم او زه دڅوردخونړی کودتا دمخه با لاحصا رکابل کی عسکروم٥

س : تا سودکوم تا ریخی را هیسی په جها دبوخت یا ست ؟

ج : دملحدتره‌کی په وخت کی کله چه‌زه‌با لاحصا رکی عسکروم‌ما نورومسلما نووروونه‌سره‌دزمری میا شت په ۱۴نیته‌دکا فرا وکمونیست حکومت پرضدجها دپیل کړ٥

س : ولی موجها دپیل کړه ؟

ج : کله چه پوه‌شوچی خلق او پرچم اونوروکمونیستا ن غواړی چه وطن پردی خلک ته وسپا ر ی اوزمونږ مقدس دین له مینځه یوسی لکه‌ددوی نورکمونیست اندیوالان په بخا راا وسمرقند کی په مسلما نا نوبده‌ورځ جوړه کړی وه، مونږ هم ددوی داهدا ف دمخنیوی دپا ره‌وسله‌په‌اوړه‌کړه، اوروسی استعما رگرا نوا وکمونیستا نوپرضدجها دپیل کړ٥

س : ستا سوپه‌جبهه‌کی څوتنه مجا هدین په جها دبوخت دی ؟

ج : زمونږوسله‌وا ل مجا هدین شکرالحمد لله‌دیردی اوزه‌دجها د دراز دا ری په لحا ظ نشم‌کو لا ی دخپلومجا هدینودقیق تعدادتا سوته ووا یم٥ا وداچه‌زمونږمسلما ن مجا هدین ، روسیه غوندی لوی قدرت سره جنگیږی اوهغه‌ته‌ما ته ورکو ی نوتا سوپخپله‌ا ندا زه ولگوی چه تعدا دیی څومره‌وی ٥

س : تا سوسره‌دکوم قوم خلک جها دکوی ؟

ج : زمونږ سره ګردا سلامدی او — جهاددقومی بنه پراساس هیڅ معنا او ارزښت نلری ۰

س : ستاسی ترقوماندی لاندی به څومره جنګونه شوی وی ؟

ج : تقریبا " د (۹) کالوپه موده کی مونږجهاددپیل کړی یاست . له (۵۰۰) محاربونه هم زیاد ګدون کړی دی ۰

س : وائی چه تاسی یودیرښه راکټ ویشتونکی ئی تراوسه به دی څوټانکونه پخپله ویشتلی وی ؟

ج : ان شاء الله پخپله ما به آر — پی — جی — ۷ — راکټ باندی به "۲۰۰" ټانکونه ویشتلی وی ۰

س : دکندهارڅومره ساحه دمجاهدینوپه لاس کی ده ؟

ج : دکندهارتوله ساحه دمجاهدینوپه لاس کی ده یو محدود ځای چه هوائی ډګروی هغه دروسانوپه لاس کی دی ، — پخپله په قول اردوکی چه فرقه ده په هغه کی هم ددوی ګذاره سخته ده ، یوهم د "قشله جدید" په نامه یوځای دی په هغه کی ددوی یوڅوکسان دی نورټوله ساحه دمجاهدینودتاُ ثیر لاندی ده ۰

س : په دی ځګره کی چه دجوزا — (۲) نیټه باندی شروع شوی وه — اواوس چه تقریبا " (۲۵) ورځی تیری شویدی ، ددشمن تلفات څومره تخمین کیږی اوآیا په دغه جګړه کی یوازی دجمعیت اسلامی افغانستان مجاهدین برخه اخیستی وه که دنوروتنظیمونو نه هم پکښی برخه درلوده؟

ج : دالله جل جلاله په مرسته اوفضل په دغه جګړه کی (۴۵) — ټانکونه ویجاړ شوی او تقریبا" (۲۰۰۰) عسکرچه یوڅه ئی روسان هم دی مرداړشوی او (۱۰۰۰) میله مختلفه اسلحه مونږته په غنیمت اوزمونږ دمجاهدینوله جملی څخه ۱۹۰ تنه شهیدان شوی دی . انا لله وانا الیه راجعون ،

اودیادونی وړده چه په دغه جګړه کی دکندهارد قول اردوسیاسی آمر جنرال عبدالقیوم صدیقی او دګرمن حیات الله د ۴۶۶ قطعی دکماندوقوماندان اوګل آقا د ۴۶۶ قطعی رئیس ارکان هم مردار شوی دی ۰

اوستاسو دسوال ددوهمی برخی په ارتباط بایدووایم چه په دغه جګړه کی چه زما دقوماندی لاندی وه دنوروتنظیمونو مجاهدینو هم برخه درلوده ۰

س : آیا په کندهارکی دمجاهدینو نظامی شوراوجودلری ؟

ج : هوکی ، دمجاهدینوشوری په کندهارکی وجودلری چه هغه دڅوارلس تنونه تشکیل شوی ده او په هغه دهرتنظیم نه د وه ، دوه کسه غړیتوب لری اوهغه شوراپه میاشت کی یوځل دایریږی چه زه پخپله دجمعیت اسلامی لوخوا په دغه شوراکښی غړیتوب لرم ۰ اوپه علاوه پردی شوراموږ دهلمند دمجاهدینوسره په شپږو میاشتوکی یوځل ګورو اودمهمو کارونودحل دپاره یوبل سره مشوره کووه



ټانکیکه رزمندګان جبهه ارغنداب به تصرف خود دراورده اند .

ـ : په ذکرشوي جګړه کې ددشمن قومانده دچا په لاس کې وه ؟

ج : قومانده په خپله دوزیر دفاع (محمدرفیع) ورکوله او هغه خلکوته ویلي وه چه یا به زه مړکیږم یا به ملانقیب الله د منځه وړم او ارغنداب به تر کنترول لاندې راوړم ، تراوسه خوداده نه یم مړشوی او دا د خدای فضل دی ، او جګړه هم روانه ده .

س : وائی چه دروسیي مشرګوبه جوف خپل عسکردافغانستان څخه باسي ؟ ستاسونظرپه دې هکله څه دی ؟

ج : هغه وخت چه موږ جهاد شروع کړبدون دروسي مشاورینودودوی عسکروجودنه درلوده ، موږ خو دخلقیانو او پرچمیانو کفارچه هغه ددوی ګوداګیان دي اودوی د خوانه روزل شوي دي دخپل اسلام نه ئې لاس واخیسته دالله برځای هورا به خوله کې واخیسته دقبلې په ځای کریملین ته مخ کړه نوموږ ددوی سره هغه وقت لا اعلان دجهاد وکړی چه بیا هم واقعي اسلام رانشي اوخلک بیرته په واقعي اسلام باندې رانشي ترهغو پورې موږ جهاد ته ادامه ورکوو ، اورسول الله صلی الله علیه وسلم فرمایلي دي چه : الجهاد ماضٍ الی یوم القیامه "

س : که چیرې دافغانستان پخواني پاچا بیرته افغانستان ته راشي ته به ئې ومنې او که نه ؟

ج : ظاهرشاه چه هغه وقت ټول قدرت دده سره وه ، مګرهغه دروسانو پیچیانو ته آزادي ورکړ او وطن ته خیانت وکړ ، بیا موږ داسې خلکو ته دخپل ملت رهبري په لاس کې نه ورکوو ، کله چه زموږ مشرد مجاهدینو د رهبرانو څخه نه وي بل څوک نه منو او د افغانستان او د اسلام دشمن په خپل وطن کې نه پریږدو .

س : تاسود مسلمانانو لپاره دمجلې له لیاری کوم پیغام لری ؟

ج : زما پیغام دادی ، چه اول جهاد په موږ باندې فرض دی او بیا ددنیا پر مسلمانانو باندې چه زموږ سره د ټولې دنیا مسلمانان په مالي او ځاني جهاد کې برخه واخلي او مهاجرین بایدخپل هجرت خراب نکړي ، اودنړی دمسلمانانو څخه دا هیله کیږي چه دافغانستان دمسلمانانو سره مالي کومکونه باندې زموږ جهاد په پیاوړی کړي .

***



فرمانده مجاهد ملانقیب الله قبل از هجوم بر مواضع دشمن پلان حمله را برای مجاهدین شرح میدهد

جنایات و ...

جنین بعد از انفصال آن عقوبت قتل عادی می باشد .

چهارم :-

سقط جنین بعد از وفات مادر یا عدم انفصال آن :

اگر در نتیجه جنایت سقط جنین صورت نگرفت یا مادر قبل از منفصل شدن جنین وفات نمود و یا جنین بعد از فوت مادر بدنیا آمد . در همه این حالات عقوبت جانی تعزیر است مگر اینکه ثابت شود که فعل جانی سبب هلاکت جنین و یا سقط آن گشته و مرگ مادر درین مورد کدام تاثیر نداشته است .

پنجم :-

حالتیکه فعل جانی منجر به ایذای مادر یا جرح و یا وفات او گردد :

اگر در نتیجه جنایت بمادر ضرری عائد گردد یا مجروح شود و یا هلاک گردد جانی اضافه بر عقوبت جنایت بر جنین به جزا های این انفعالش نیز محکوم میگردد مثلاً اگر کسی دست زنی را عمداً قطع مینماید و در نتیجه آن جنین طور مرده از مادرش منفصل گردد درینصورت دست جانی قطع شده و غره که دیت جنین است بالایش واجب میشود ، همین طور اگر شخصی به قصد سقط جنین بزنی دوا و دارو میدهد و در نتیجه پس از اینکه جنین طور مرده از مادرش منفصل میگردد مادر نیز هلاک میشود درینحالت دیت زن به اعتبار اینکه قتل شبه عمد است و غره جنین بالای جانی لازم میگردد و اگر جنین زنده بدنیا آمده و بعداً در اثر همان فعل هلاک گردد بالای جانی دو دیت (دیت مادر و دیت جنین) واجب میشود .

کفاره :-

عقوبت دیگریکه در نتیجه جنایت بر جنین بالای جانی لازم میگردد عبارت از کفاره است از نگاه امام شافعی و امام احمد در برابر هر سقط جنین بالای جانی کفاره لازم میشود برابر است که جنین زنده بدنیا آید و یا مرده و برابر است که جانی مادر باشد و یا شخص دیگر و اگر در نتیجه فعل چند نفر سقط جنین صورت گیرد دیت جنین بالای همه ایشان تقسیم گردیده و بر هر کدام ایشان کفاره لازم میگردد

از نگاه امام مالک کفاره در جنایت بر جنین مستحب بوده و واجب نمیباشد .

ولی امام ابوحنیفه میگوید اگر جنین زنده بدنیا آمد بالای جانی کفاره لازم شده و درغیر آن کفاره بر جانی واجب نمیگردد .

په‌ژوندانه ...

خیر ام‌الله الواحد القهار ایاځومتفرقه خدایان ښه دی یا یو غالبه او قهار خدای ؟ » ضرب‌الله مثلاً رجلا فیه شرکاء متشاکسون ورجلا سلما لرجل هل یستویان مثلا ؟ ألحمدلله بل أکثرهم لایعلمون خدای یو سړی د مثال په توگه راوړی چی په هغه کی‌شریکان تل اختلاف لری ، اویو دبل په ضد وی ، او داسی یوسړی چی یوازی دیو بل سړی وی او بس ، آیا دا دواړه دمثال په ډول سره برابر دی؟، « البته نه » ټول صفتونه او ستاینی خدای(ج)ته راجع‌دی، بلکی دهغوی اکثره نه‌پوهیږی «پدی‌روښانه‌خبری».

دا آیت مشرک دهغه مریی په څیر گڼی‌چی په هغه کی دوه یازیات اشخاص شریک وی، داسی شریکان چی تل یی پده باند پخپل منځ کی سره منازعه او جگړه وی ، اوهر یو له هغو څخه داسی څه غواړی چی دهغه بل مراد اوغوښتنی سره توپیر لری ، اوهر یو هغه ، داسی خواته لیږی چی دنورو دلیږلو له خواڅخه فرق ولری ، نودی ددی او د هغه په راضی کولو ، او خوښولو کی پک حیران پاتی کیږی .

امادمؤمن مثال هغه چاته‌ورته دی چی دیو تن وی ، نه په هغه‌کی کوم شرکت موجود وی ، اونه د هغه په سر کومه منازعه او مخالفت پیښیږی ، هغه خپل بادار پیژنی او همدارنگه پدی هم پوهیږی چی هغه په کوم څیز خوښیږی او په څه ډول خوښیدای شی

که څه هم نوموړی آیت دا تمثیل دموحد اومشرک په هکله‌یان کړی ، اما دژوند واقعیت دا ثابته کړی چی هرملحد ، مشرک دی ، او ددی دواړه ډلو توپیر دادی چی مشرکین له خدای پاک سره یوازی او ګڼ دنوروخدایانوعبادت‌هم کوی.
او ملحدین له خدای پاک‌څخه پرته دنورومتعددوخدایانوعبادت‌هم کوی .

اقتصاد اسلامی ....

از خروج غیرقانونی مواد خام کشور خویش بکشورهای دگرنیز ممانعت مینمایند تا کشورهای دگر از مواد خام ایشان استفاده برده نتوانند. این مسئله باعث بسیاری از کشمکش ها و منازعات بین المللی وگاهی هم جنگهای خونین گشته است.

ثالثا :- کشورهائیکه مبتلابه تراکم این سرمایه های غیرمطلوب (یا این کالاها و اقلام غیرمطلوب) هستند - درصدد مبی برآیندکه نه تنها کالاهای زاید از تقاضای مردم را بفروش برسانند، بلکه ثروتهای اضافی را که خودگنجایش سرمایگذاری آنرا ندارند به کشورهای دگر سرازیرکنند ودر انجا سرمایه گذاری نمایند.

اخرکارپای آن معما به این کشورها نیزکشیده میشود معمائیکه ازحل آن خودآنها عاجزماندند. یعنی با زهم ثروت سرمایه گذاری شده وکالاهای تولیدشده خودرا نمیتوانند کاملاً بفروش برسانند چون طوریکه قبلاً ذکرکردیم تقاضا برای خرید آن کم استه و لذا مانند سابق این ثروتها مازاد را بقصد تولیدوباره بکار میاندازند ودرنتیجه روزبروزدر لست قروض وبیهی این کشورها اضافه مینمایندتا جائیکه اگر تمام خاک آنها را درمعرض فروش قراردهند باز هم دیون وبدیهی های ایشان را تکافو نخواهد کرده واشکار است که اگراین سلسله دوام پیدا کندسراسردنیا به مخزن سرمایه های بازیافت نشده مبدل خواهدشد وچون محکی دردنیا وجودنداردکه این سرمایه های زاید را به انجا منتقل نماید، لهذا باید روبه عطارد ، مریخ ومشتری کرد تا شاید بازاری را برای فروش کالاها و امتعهٔ انبارشدهٔ ساکنان زمین درخود پنهان داشته باشد.

آخرین ...

قسمت شرقی تپه یعنی بهفاصلهٔ ده متر دورتر از پوستهٔ چهارم قرار داشتند ، دو فیر توپ بعلامت وقوع خطر در فضاء فیر میکنند و خود بلادرنگ درمیان چقوری ها ئیکه چهار - پنج متر دور ترازان موضع ، کنده شده ، پنهان میشوند افراد داخل اطاق پوستهٔ چهار ، دست و پاچه شدهاند ومجالی برای مقابله نمی یابند آواز هائی به نشانهٔ التماس و عذر از یکی دو تای آن بلند میشود .

-.... به .... بخدا ما تس ... تسلیم هستیم ... آ .... آ. آمر اینه دستای ما با لا ...

فیر ها از مواضع مختلف تپهٔ وزیر آباد مکرر بگوش میرسد . قومندان گروپ همزمان ، برق دستی اش را از جیب بیرون آورده است و بروی آنها می اندازد اکثرافرادی به نظر میرسند که عمر شان کم در کم از وقت جلب عسکری - ده - پانزده سال سپری و حتی محاسن سفیدشدهاند ویا نوجوانانی اند که هنوز خط و خال درست بر نیاوردهاند ، ولی بزوروا کراه به عسکری سوق داده شده اند ...

حسب دستور قوماندان ، دست های ایشان فوراً از پشت سر بسته میشود .

ادامه دارد

سرگذشت ...

این سپاه را به عهده یک تن از شاگردان باصلاحیت این مدرسه تفویض نمایم . من راجع به عبدالله بن عبدالرحمن خیلی چیزها شنیده ام لذا من مسؤلیت رابه او می سپارم هر کسی ازشما اگر خواهش همراهی با او راداشته باشد تاظرف بیست روزبخانه های خود رفته واپس به بصره حاضر شوند .



ازمجله " المجاهدون "

استاد ابو عبدالرحمن احمدزی

مجاهدینو !

ای زما د زړه ټکور مجاهدینو — کړی د دین دښمن نسکور مجاهدینو
نن چه ستا په کور راغلی لوی غدار دی — زړلی سر کاندی په ګور مجاهدینو
د وحدت لاسونه ور کړی یو د بله — رقیبان کړی پری شب کور مجاهدینو
مسلمان دی سره یو بیلتون حرام دی — لکه وروڼه د پلار مور مجاهدینو
خدای مومل دی واړه .اوسی پری ورداتګی — مرستی اوری په هر لور مجاهدینو
تره کی امین کارغل ګوره چه څه شول؟ — د یو بل پر سر منګور مجاهدینو
د روسانو پاچهان یو بل د پاسه — شول نسکور د خدای په زور مجاهدینو
دبرژنف، اندروپ، چرینک خانه ویجاړه — هم ئی تن شو سوی نسکور مجاهدینو
ذروی بتی ئی وچا ودل تباه شول — ویر ور ګډ شو کور په کور مجاهدینو
د یخنی طوفان هلاک کړل په سلګونو — هم قزاق کی غوغا شور مجاهدینو
آفتونه د هر لوری پری را اوری — ټول جهان کی شول مخ تور مجاهدینو
هدیره شوه زمونږ کور د روس د پاره — ور ته پا ته شو پیغور مجاهدینو
دغه ټول په یو خو کاله د جهاد کښی — شو ور پیښ او داسی نور مجاهدینو
ټول جهان ګوته په غاښ درته حیران دی — چه روسانو ته شوی اور مجاهدینو
مزدوران څکه ناری وهی د سولی — چه پدوی راغلی زور مجاهدینو
د دښمن نه په شا نشي دی زبون دی — اوس عسکر غواړی په پور مجاهدینو
ها تکړه شئ بری موسی تیاری څغلی — سبا وون پر افق خپور مجاهدینو
د اسلام د بیرغ لاندی هیواد ستا دی — بیا کړی دا ګلشن سمسور مجاهدینو
د خالد د ور ژوندی کړئ مؤسنانو — دین کړی خپور په اوږدو سور مجاهدینو

احمدزیه شرق او غرب دواړه را پرځی
چه الله مو دی غمخور مجاهدینو

